

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228524

UNIVERSAL
LIBRARY

RELATIVE OF MRS
PORTLET AN ENGLISH
LADY IN THE INDIAN
MILITARY 1857 A. STOR

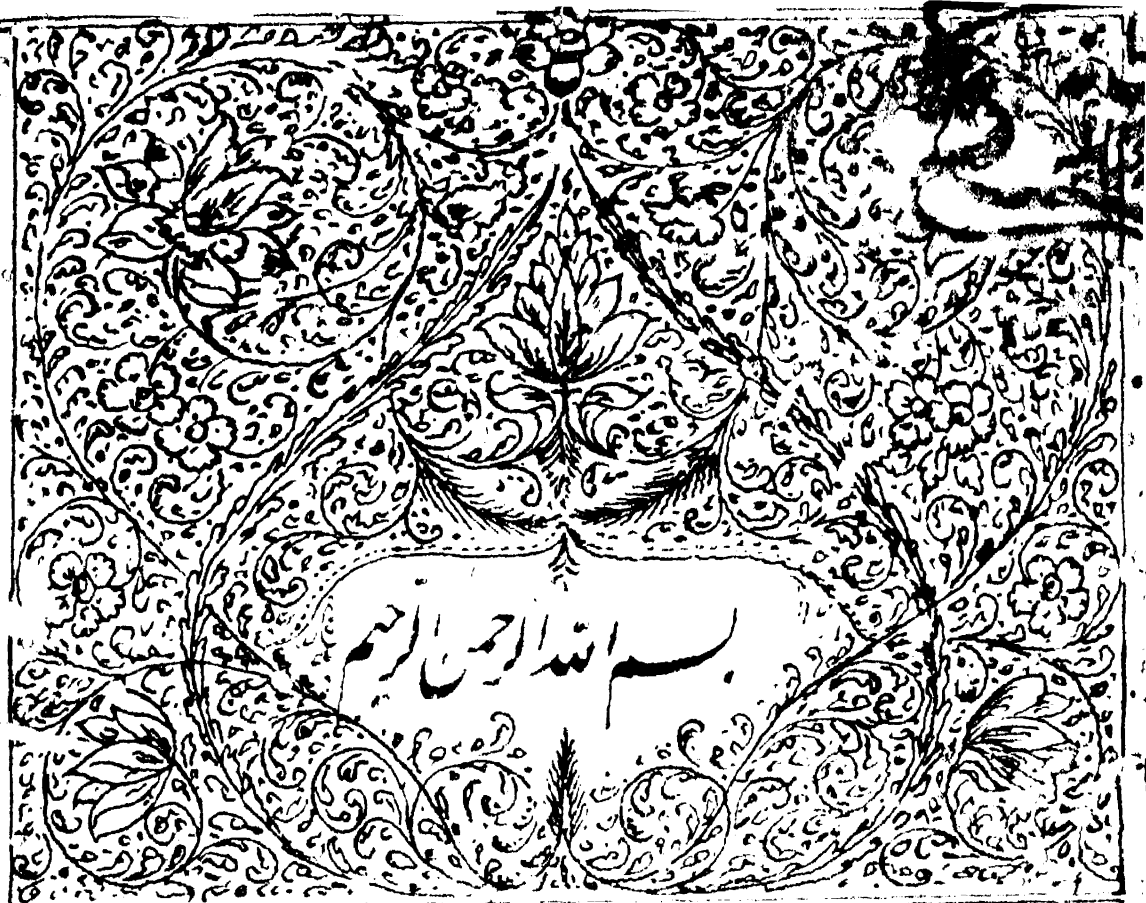
کتاب

سرگذشت مستر پورلت

خانم انگلیسی در شورش و

بلوای هندوستان

۱۸۵۷



پوشیده نسیف که بزرگترین و اسلحی که در سال هزار و هشتصد و پنجاه و هفت
میلادی مطابق ۱۲۷۴ هجری در لرزه ارض خنمود بلوای عام هندوستان بود که
حاجتشان برای دولت انگلیس سبب نشویش و بیم و موجب اضطراب عظیم و مایه
تلاف نفوذ و خطیره و ابلات نفوس کثیره گردید و چنانچه این فتنه در اثنای جنگ
سویستاپول اتفاق افتاده با تقارن ایام منار غمت دولتمن ایران و کلیس
روی داده بود و بهر اینیه ممکن بود که دست افتد از کلیس بالمره از ساحت هندوستان
کوتاه گردد اما در اسباب این شورش آنچه تحقیق رسیده و خود سیاستون
انگلیس نیز اقرار و تصدیق نموده اند این شورش ناشی از جان خیالات پلیمه بوده
و موجب از اسوس سیاست و بی مسالاتی و قلت خرم و شدت جرم
رود و اهوزی حکمران هند دانسته و گویند که چون چندین تن از سلاطین
و ارجکان بزرگ هند را متوالاً مغلوب و دست افتد ارشاد را از ابلات

موروث سلوک نموده و تخم عداوت در میان ابالی افشاند و باز عدم حرم و
سوء تدبیر بعضی تبدیل و تغییر در رسوم مملکت نمود و این دولت داده بود
و از انبوی نیز در احقاق حقوق تنها و ن میوزید و از اجزای امور تصور داشت
اینها مایه انزجار طباع و انکسار قلوب رخلجان ضایر و بیجان خاطر ابالی گردید
لیکن انگلیس آن که تا آن زمان بنفاد و چشمال بود بطور صلح با ملک ممالک فنیحه
هندوستان شده و قدرت ظاهری آنها مایه تکبر و تفاخر ایشان گردیده
بود از روی کمال سرور و غلبه غرور در روز نامحیات و جرات خود می نوشتند که
پنج ممل قدیمه و دول عظیمه عالم پایی تمت و دست قدرتشان این چنین
لوتاه بود دولت انگلیس بدستاری دانش و با مردی کوشش جهان گردی و
در یا نوردی نموده تا سلامت تدبیر بصیرت شمشیر از دست آورد یعنی
دول سایر روزگاری در آرزوی این بودند که تملک و سلطنت مورث
مملکت محروس خود قطع زین از حواشی قایلیم استعمار کنند یا بلکه بی خطه نتجه
آورند و مقدورشان نمی افتاد ولیکن دولت انگلیس با سهل و ساین مملکت
همچو مثل هندوستان را بخت سلطنت خویش در آورده و بر پا ضد کرد
نفس تدبیر صواب مالک لرغاب شد زور کاری ازین شاه و پادشاهان
گذشت که آن نسته غلیم که مؤنه ان زلزله الساعه شی عظیم بود انگلیس آن
مغرور از خواب غفلت و غرور بیدار و از مستی این نخوت و سرور بسیار کرد
مردم هند نظر عداوت قلبیه و مباینت بله و متابعت افکار خود بر سرور
برداشتند مسلمانان که خود را مالکین این هندوستان میدانستند چون از غفلت

ندیدی در نزد پادشاهت و رتبه افتاد و یکسها فروانده بودند جز آنکه بنا برین
 سرکشین و افروانی بر داشتند با باشند و با بیشتر به تعصب ندی مشارکت نمودند
 با آنها نمودند بد آن افروانی و طغیان از طرف سپاهی هند بروز کرد و افواج
 بازو به یابستت هند و سنان در شورش و سرکشی با یکدیگر همدست
 شدند و انش این غایله سخت از بنکاله زبان کشیده رفته رفته رو باز دیاد
 گذاشت تا اگر انتظار و امصار هند را فرو گرفت یا غیا ان ابتدا در میرته
 گت خوردند و پس از بهر میت در اهل اجتماع نموده پادشاه سابق دلی
 که از دومان امیر تمور کور کانی بود سلطنت برداشتنند سکنه کلکته هم بلا فاصله
 شویده و در این هنگامه دوسه نفر از سردارهای معتبر انکلیس به بالکت سینه
 حاکمیت و در نیز آغاز طغیان نمود عساکر سندی و باغیگری ثابت و در شهر
 کاندور بهر جمعی طاعیان بدرجه کمال رسیدند و شاره شاران خشک و تر
 انکلیسان را بسوخت و دایره وساد با بلاد انکلیس و بسعی وسعت یافت
 و جز بلا مرز حمت بسیار و اتلاف عساکر بسیار در سپتامبر قشون
 انکلیس شهر دلی را متحد و منصورف و پادشاه موفق ایجا که پیری بود ساله بود
 در حال فرار گرفتار شد و دو پسر او بقتل رسیدند و در هفتدهم نو مبرشته لکنو
 نیز مفتوح عساکر انکلیس کردید با حمله و بناله این شورش تا او این استان سال
 ۸۵۵ هجری مطابق سنه ۱۴۵۲ هجری استداد یافت تا توسط (کابل) در
 کل انکلیسی این غایله بالبره مرتفع و امنیت کامل در تمام حاکمیت هند و
 حاصل گردید و سردار مشارالیه را لقب (لرد کینگ) دادند و از او

مذیدی در برابر اطاعت و رتبه ایضا و اخلیسها فروانده بودند آجز آنکه بنا برین
 سزای کشی از فرمانی بر او شدند اما هند و با بیشتر به تعصب مذهبی مشارکت و فقط
 با آنها نمودند بد آنکه از فرمانی و طغیان از طرف سپاهی هند بروز کرد و افواج
 بازده یا بیست ملت هندوستان در شورش و سرکشی با یکدیگر جداست
 شدند و انشان این غایله سخت از بحاله زبانه کشیده رفته رفته رو باز دیاد
 گذاشت تا آنکه انتظار و امصار هند را فرو گرفت یا غیان ابتدا در میر پرتو
 گنت خوردند و پس از نبر میت در اهل اجتماع نموده پادشاه سابق دلی
 که از دو مان امیر تمور کور کافی بود سلطنت برداشتنند سکنه کلکتة هم بلا فاصله
 شوییده و در این هنگامه دوسه نفر از سردارهای معتبر اخلیس به ملکیت رسیدند
 مملکت و در نیز آغاز طغیان نمود عساکر سندی در باغیگری ثابت و در شهر
 کاشمیر پیر جمعی طاعیان بدرجه کمان و نیزه و شمشیر و شمشیرشان خشک و تر
 اخلیسان را بسوخت و دایره فرمان را در دستهای او بوسی وسعت یافت
 خیز با مرز حمت بسیار و اتلاف عساکر بسیار در سپتم ماه سپتامبر قشون
 اخلیس شهر دلی را متحد و منصور و پادشاه موقتی انجمله پیری بود ساله بود
 در حال فرار گرفتار شد و دو پسر او قتل رسیدند و در هفدهم نو میر پرتو لکنهو
 میر مفتوح عساکر اخلیس کردید با محله و بناله این شورش تا اوایل ایلستان سال
 ۸۵۸ مسیح مطابق سنه ۱۴۵۶ هجری امتداد یافت تا توسط (کابل) سر
 کل اخلیس این غایله بالمره مرتفع و امنیت کامل در تمام مملکت هند و
 حاصل گردید و سردار مشارالیه را لقب (لرد گیند) دادند و از او

کپانی هندوستان موقوف و متروک شد و مستقماً از طرف سلطنت
 انگلیس برای هندوستان تعیین فرمان فرما و بایست که ستم عمل نمودند
 مملکت هند در جرکه و زرامی در بار انگلیس و در بعضی ممالک هم رسانیدند اما در
 غایله جمعی کثیر از انگلیس از امانت و دگر و شیخ و شایسته شربت پلاک
 اشامیدند و از بقیه سیف آنها بعامتی از بنوان بود و بکس نیز ماندند که
 بعد از رفع غایله سفاین انگلیس آنها را حمل با کسنان نمود و از جمله آن بدبختان
 این خانم انگلیسی مشاهیر به سترس بودست که سرگذشت خویش در
 خانه پاریس برای (دائرة فلکسینا) چاپ شد و در وی خود حکایت نموده
 چون سرگذشت او زیاده موجب جرت نماید عبرت بود محض قندهار باب
 یسار و نعمت و اعتبار خداوندان بر فایده است این بنده در گاه جهان
 حسن ابن علی المرعی المدعوبه (اعتماد است ملطه) بر حمت آن اقدام و تمام
 نمود تا خوانندگان را عبرتی دوست داده شود که نعمت نیست را فوضیه دست
 شکرند و از باب تواع اقبال از اسباب تبدیل حال عقلست نورزند باری
 شرح شورش هندوستان و سوانح این سال را مفصلاً در دست داریم
 ولی چون ذکر و بیان آن موجب تطویل و بیرون ازین قصه بود صرف نظر از

بنوده و فقط محض تمهیت بدکر محمل از جهات

صلوات شورش هندوستان

و چگونه آن کشف است و آنک

سردستانان رویم

مقدمه از قول دکتر فلکس میار و طبیب

دکتر فلکس میار، طبیب کویدررهماخانه از هماغانهای شهر پاریس منزل اشم از قضایای اتفاقیه زنی انگلیسی مشاهه به مترس هورستت نیز در هماغانه منزل نمود و در شش و خون ریزی هندیستان که بدان اشاره شده انهای بسیار بویه و دخترهای زیادیم شدند که کشتی دولتی انگلیس هر پانزده روز یکمرتبه آنها را از کلکته حمل کرده بسروا: بخانباکلیس میاورد و مترس هورستت) یکی از آنها بود این زن پس از آنکه وارد انگلیس شد چون بعضی از اقارب شوهرش در فرانسه سکنی داشتند بامید لطف و تفقه آنها پاریس آمده در اینجا خوش شد و من طبیب و معالج او بودم چون ما اطباء عاده حالت کنجاومی و تجسس در او را دریم که فی الحقیقه اینجالت از سر این حرفه ما میباشد از زن مشارا الیها سوال کردم که ابتدا علت و سبب حدوث مرض او چه بوده است او شرحی از سرگذشت بدسخنی و بیذالی خود در هندوستان برای من نقل کرد و بر من معلوم شد که عمده ناخوشی این زن روحانیست و بیشتر مرض او عارضه نضه و غم و کسالت فقر و بیثالی و مرض سبالی او نسبت بامراض روحانی خیلی کمتر است تقریرات مترس هورستت) مرابوحشت انداخت و معلوم شد که این چاره باحمال خوش بختی و سعادت در هند و

مورده و

و تمول زیاد می داشته است شوهرش هر وی نهایت همزنان با و فادوش برش
 جوانی زیبا پسرش طفل اما خوش ادوا و مادرش مردنی با صد قی و صفادر غایبه
 با یله بند و سنان ابتدا شوهر و ادوا و سن گشته میشوند بعد کار و شرو پسرش
 بهلاکت منجر میشود و مال او کنتش نیرفانی و نابود میگردد و من پس از شنیدن این
 حکایت غم انگیز و در آن زن را بیدرمان دیدم زیرا که امراض جسمانی بعد از
 طبیب حاذق و استعمال دوائی نافع ممکن است رفع شود اما ناخوشیهایی که
 اجزای نهائی که میتوانند خرق عادت نمود کسی نمیتواند معالجه نماید چون سر
 این خانم انگلیسی خالی از غایت بود و برای آتیه او حکم یادگاری داشت از و

اجازه خواستم که آنچه را برای من گفته و

من از و شنیده ام برشته

تکریر آورم

شرح سرگذشت مسترس نسبت

در یازدهم ماه مه هزار و شصت و پنجاه و هفت مسیحی مطابق هزار و دو
 و هشتاد و پنج بخری کنت و مال و اهل و عیال با نسبت سابق برشته
 بود بعد از شازده سال که از من ولدی نیامده یکبار از این موهت
 عظمی نومید بودم خداوند من پسر بی عطا کرد که او یا حکیم مقتدر و الحیف تا
 بنظر رحمت ملاحظه رور کار آتیه مرا میفرمود که بواسطه عروس و خرم آن

که درین نزدیکیها بایست صورت گیرد و لابد از حجر من دور و موی رسو و طلا
 فرماید و زاوردینا تنها نگذار سوهر من درین وقت مصمم مدارک مراجعت ما از
 هند و استان بفرزنگار بوده فرزند که در هند و استان داشتیم که از انجیل
 عمل میآوردیم همچو اسب اکتیته بفروشد یا اجاره دهد و برای اجرای این قصد
 روز بار اعلیٰ التوائی باد لالهائیکه در کلکه یاد رس با یمنی بودند مکاتبه مینمود
 بحوبه که بشوهر من میرسد که عدری برای حل و این مقصود بود غالباً بالاختصاص
 تم میشد با تفافات و حوادثی که در حالکرت فرنگت عمو ما در هند و استان
 حضرتار و داده یا قریب ظهور است مثلاً چند کانتاخرنی که باریسید بود
 حضرات دلالان نوشته بودند که عسا که بومی هند و استان که در بنگاله و
 سایر نقاط هند هستند در صد دشورش اند طغیان دشورش عسا که بومی هند
 واسطه تعصب دینی آنرا بوده است و از جمله اسباب ثورش و طغیان اینک
 و شکهاییکه بجهت تفنگت علی اخصوس تفنگهای تیر پر جل هند و استان میشد
 بنا بر منع جدیدی که معمول گردیده بود قدری بحربی الوده میکردند لشکران مسلمان
 یا هند و بقصور اینکه این بحربی از پیه گرازا یا از شوم کاواست و این هر دو چون
 در میان ملل اسلامییه و هند و یکی طرف پرستش و عبادتست و دیگری مایه افتنا
 و نفرت و قتلین مزبور محکوم و مجبور به استعمال آن بودند بخود ناگوار و دشوار
 دیده هند و آن از بهر همنان و مسلمین از علمای دین استقامی استعمال از آن نمود
 هر دو طرف منع اکید کردند این فتره یعنی شکست الوده بحربی و بعضیها
 دیگر در انظار هند و مسند چنین بلوه داده بود که انگلیسها مخصوصاً قصد

جز توپین و بی با نهادند و باین جهت سیاه بیان بند مضمون نور شدند
 حتی در یکی از مرابلات خبر شورش فوج نوردانم پیاده و نظام سنا خلوزرا پنوز
 سطوب بود که این فوج ابتدا علم طعیان بر ضد انگلیسها افراختند و تکرار
 بارکت پور را آتش زدند و بر سب در دیات و قمرای حوالی و علی خانهای
 انگلیسها و مزارع آنها را غارت کرده با شش سیداد میوزند بلکه ابالی را
 نیز نقبل میرسانند و همچنین بعضی زین بندیها بلباس درویشی یا برهنی در دیات
 و آبادیها گردش مینمایند و یک قسم نام کلوجه مخصوصی با ابالی تقسیم میکنند و از
 کلوجهها که مشابه است کل نلو فر ظاهر ایک علامت مخصوصی و یک اثر
 خاصی و نسبت باین کل در حالت شورششان دارد زیرا که افواج بومی چنانکه
 به شوق و حرکت نظامی احضار میشوند یا یکی ازین کلوجهها بلکه شبیه کل نلو فر
 است یا یک کل نلو فر طبعی حقیقی بدست یکی ازین سر باران بیکوسیده
 مخفیانه که هیچ در ظاهر معلوم نیست و بنده نیست و بیلد و صوان چسبیت میرسد
 آن سر باران بر فوق خود که از یک قطار است میدهد و همین طور این کل نلو فر
 یا کلوجه مشابه آن دست بدست از سر باران به سر باران ردیت اورسیده
 همه سر بارانهای آن فوج بآن نکاهی کرده رنگت بشره آنها متغیر و آنها چشم
 و سبعتی در ایشان پذیر میشود و همه در حالت سکوت هیچ بزبان نمی آورند
 تا در دل کینه انگلیسها را میسروراند در این کلوجه یا کل نلو فر اما چه اثر و
 چگونه علامتی است هنوز در میان طوایف بند و ستان انکشاف آنرا
 ننموده ایم خلاصه این اخبار شورش که همه روزه بر سبیل اقبال ما میرسد

مارا دو پارچه و حش غریبی کرده بیشتر مارا بجمله انداخت که مدارک
 مسازت مت فرنگ را دیده زیاده در بند در نکت نمایم اما کاهی
 که در میان خودمان صحبت می شدیم نظر باطنیان کالی که بقدرت اکلینها
 دستیم و ضعف بلانمایی که در وضع بندها مشاهده می نمودیم این تفصیل
 مکتوبه حضرات دلالان را جزوقصه و افغانه فرض کرده و در نظرمان بطوری
 این مطالب محمول بر اغراق بود که بالمان یقین کردیم حضرات دلالان مقصود
 بوخت انداختن ماست که ماصنیاع و غفار خود را بجمله تمام نیمه بها با آنها فروخته
 راه خود ما را گرفته به سمت فرنگ برویم کبی از صاحبان فوج هندس
 که منصب ناشی است و موسوم به دیلیام بود و دختر من نامزد او بود و برای یعنی
 اغراق نویسی دلالان با ما هم عقیده بود این جوان بهر شب بزرعه با که پیرون
 سحر دلی بود میآید و ما را دلداری میداد و آنچه را در باب شورش سپاهیان
 هندوستان می شنید استرا می نمود و تفصیلات بیان میکرد که در بعضی اوقات
 دیده شده است که چهار نفر سال است انگلیسی بجای فوج سپاه هند میمانند
 شبایکه راعی یکت کله کوسفند می شود حکمی نموده و کمال حکم را با آنها کرده بلکه تا
 مبلغه بنا و آرد آورده ادولداری دیلیام بود ساعتی چند اطمینان
 سلمی با میاد اما بعضی شب که مشارالین بمنزل ما می اندر این اتفاق غالباً قوی
 روی میداد که در قلعه سیفوری قرار می مآورد بود آنوقت هم و غم بر ما مستولی
 شده کم کم بجزیه خوف و وحشت میکردید و شرحیکه ما نوشته و این تصویر
 غمگن را از برای ما رسم ساخته بودند در نظر اعیان و بیولانی پیدا کرده

رفته رفته چشم میگردید و هر شب خوابهای عجیب و غریب و موحسوس و حسیب
 میدیدیم و ملثم غیبی بقلب من خبر میداد که نایب لجه اما که متصرفه خود را بفروشم
 و از بنه روستان مهاجرت نمایم چرا که اقیاب فایست نامعلوم بود که سل
 باقول نموده و تا یکی شب بدبختی به سر مارپرده سیماهی افکنده است گاهی و
 طوری من غلبه نمیکرد که بشوهرم میگفتم بنده بها املاک خود را بفروشم بلکه کلیه از
 دست بدیم چیزی نقدی که همراه داریم برداریم و هزار آوریلی از غنای بخاری
 بشینیم و سبب فرات روانه شویم ازین وحشت من شوهرم تحریر داشت بکه
 گاهی مرد متخیر میکرد که تا محمول امسال بردارم و یکبار دیگر ازین شجره که میوه اش
 روپیه است بهره نبرم از بنه روستان نخواهم رفت و حقیقه مزرعه که مادر است
 علف نیل میکاشتم در سال سابقه کزانی با فایده می بخشید در تمام آن آباد بلکه
 کلکته مزرعه باین حاصل خیزی خود و هر سال با پصدش نیل حاصل داشت و مزرعه
 ما بقیمت عادل صد و بیست و سه هزار تومان تقسیم شده بود و شوهرم را
 عقیده این بود که میگفت اگر سه سال دیگر هم در بنه روستان بمانم گنت
 مابد و بیست هزار تومان خواهد رسید و چون تا آن وقت هزار تا شوهر میدادم
 و یک وجه نقدی برسم چهار یا بیست و عطا نمایم این سه ساله تو قوت ما در بنه
 روستان بیست هزار لیره به گنت سابق ما علاوه میکرد و این بیست لیره
 لیره معادل نخواهی بود که میخواستیم بجهت دختر عزیز خود داده بخانه شوهر فرستیم
 هر قدر من بشوهرم خواستم بفرمایم که رعایای اطراف مزرعه ما که من می بینم
 با کمال عداوت را دارند و اگر حادثه رود می دهد مزرعه ما را خراب و شانۀ

ما را ایغما خوانند کرد ممکن نبود و این مضایح عاقلانه و ملاحظات عاقبت اندیش
 من کما پیش با وانه نمی نمود با وجودیکه ما بسنت بر عایای اطراف کمال خوش
 سادگی ز میگردیم روزی بهر کار کرمی بگیر و پیر اجرت میدادیم بلکه از سایر
 زارعین انگلیسی که مثل ازاعت نبل میکردند بیشتر رعایت رعیت میداد
 می نمودیم باز از بشرد و جهته آنها آثار بخل و کینه و بغض و عداوت ظاهر بود
 درین اوقات یکی از دالان کلکته نزد شوهرم آید و مینع گزارنی برای مرزعه
 ما حاضر کرده بود اما شوهرم بطمع بیست هزار لیره که در نظر داشت مرزعه را
 نفرخت و سمیت فرنگت زفت و اکنون که بنسبتهای سختی گرفتارم
 و دیورطه بدبختی دوچار نه شو سردارم نه فرزند نه خویش و نه پیوند دستم
 از مال تهی و روزم رو بگوتهی ملتفت میوم که ملامت عیبی حضور در اوقات
 این بدبختی را بقلب من الهام کرده به دبا وجودیکه من ملتفت بودم و شوهرم
 اصرار میکردم که زودتر از هند وستان نفرانستان برویم او سخن مرانشینید
 و بار رسید پنجه رسید در یک ایام یعنی همان روزیکه دلال مذکور مبلغ زیاد
 مرزعه ما آورده بود که انجار البیناع کن و شوهرم منعیاقه کرد و نفرخت
 بعد از شام مادر کنار رود خانه جماء که از پهلوی مرزعه مزبور میکزشت
 با شوهرم و آن دخترم و ویلیام بود اما دم و پسر کوچکم و بل که سه ساله بود
 کردن ز میگردیم و از عجایب اتفاقات صحبت مادر آن ساعت از
 رقیباتی بود که یکی از اعظم کشتیشای انگلیسی که در هند بود منچو است در هند
 معمول دارد و آن ترتیب راجع بود به تعیین و تبدیل سبب هند و بطریقه

عیسوی این شخص کشفش فقیر است این بود که خواهی خواهی بنده دهار باید
 مجبور ساخت که مذهب عیسوی اختیار کند تا این صحت در میان ما
 چهار نفر طرح شده بود و هر کس ای خود را اظهار میکرد بکنه میگویم چهار نفر و
 میل طفل سه ساله خود را داخل گفت که نکردهم چته این بود که پیشتر او هنوز بدرد
 نرسیده بود که بافت این مطالب عجزه شود بلکه باقتضای طفولیت مشغول لعب
 و بازی بود و کارش در راه منحصر اینک چند قدمی جلو تر از ما بدو دو باره
 بهمان روش مراجعت کرده دست مرا بدست بگیرد رسیدیم بوضعی که
 راه بواسطه چکل از یک سمت و بواسطه رودخانه از طرف دیگر تنگ شده
 و اعوجاجی داشت و رویشی از در اویش بین و جلوراه ما در عرض عباده برود
 خوابیده و راه را بر عابرین شده کرده بود و میل انیمرتبه که جلورفت عینکه در
 بعضی عباده خفته دید رسیدیم فریادی کشید و عجله سمت برگشت و پیام
 بود که دست آن دخترم را گرفته جلوتر از من و شوهرم میرفت بکنه دست
 و میل را دید نزدیک درویش شده بطور عجزه گفتم نمود که برخیز و راه را بازگشت
 درویش غنائی نکرده حرکت نمود بود مشیر شده چهار نفر صالحات ما
 انگلیسی که همیشه با او حرکت میکردند گفتم میداد که این سگ را از زیر بردار
 و رودخانه اندازید سر باز با بجهت اجرای حکم صاحب منصب خود دویده چپا
 دست و پای درویش را گرفتند و از زمین بلندش کرده خواستند بآب
 بیندازند بچکه خور را رسانیده آنها را مانع شدم بیکه و پیه از جیب خود
 در آورده بظلم و میل و ادم که بدرویش دهد تا او آسوده مسکن خود مراجعت

کند و با ویه را از من گرفت و بدون وحشت نزدیک درویش خفته رفت
 و چون ابجانی دهن او گذارد و باز مراجعت کرده نزد من آمد و رویش بچون
 برداشت و آهسته خود را بکنار رودخانه کشیده راه را باز کرد آن
 ویلیام بود که از نزدیک درویش که شسته با آنها یکت گاهی کرد و آهسته گفت
 که عمارت راههای هندوستان از وجود شما پاک و آزا خواهد بود
 وقتی شوهرم گذشت باز درویش آهسته گفت که بزودی خدا پرستان
 و زمره اهل حق بر کفره مجزه غلبه خواهند کرد تا من و ویل از پهلوی و کشتم
 بمن ستانی نگرده بویل گفت فدیه خود را بیاور و ادای می طفل بجایه این فدیه
 این بلار از تو دور نخواهد کرد حرف این درویش خیلی بمن مؤثر گشت بعد
 مراجعت بمنزل بداماد و شوهرم کلمات درویش را تقریر کردم بود که جواب
 بی عقیده بود این وحشت زن خندید و از فحش و اغراق کوشی در اویش
 بند شلی چند آورده من ظاهر او در خنده او را متابعت کرده و تندید و بشیر
 انوشیروان اما در باطن وحشت من زیاد تر از سابق شد در همان هفته شوهر
 من در منزل صاحب منصبان نظامی بنا خلوشهر و بلی بشام دعوت شده بود
 از وقت معین دیرتر به منزل آمد تقریباً دو ساعت بعد از نصف شب
 که شد و او رسید من زیاده از اندازه متعجب شدم و بیشتر وحشت من
 ازین بود که طایفه (ذک) طایفه مخصوصی هستند در هند که در مذاب
 . طریقه آنها خواب نیست اگر شخصی را با کند از زمین خفه نمایند که غالباً در
 کزیریل میرته بودند و او را نیمه شب تنها یافته خفه نمایند مصمم بودم که چها

نفر از نوکرهای انگلیسی که در زمست با بودند تسلیم کرده بملوثی هر روز نغمه می‌زدند
 حین صدای پای سب شنیدم شوهرم با او را سوار سپاهی هند می‌گفت
 و گفت و به باشی وارد منزل شد ندیدی آنسوار خود را خوشتر شو بر آن است و با
 حالت گریه و ندیده او را متبینه ساختم که دیر و او را شدنش بمنزل چند سب
 وحشت من شد او بجنده و مزاج مرا اطمینان پیدا و صحبت ما تا آنی طول کشید
 سوارانی که با او تا منزل همراهی کرده بودند بواسطه ضیق وقت و عدم فرصت
 تا مل نگرند که یک عقیقه و انعامی با آنها داده شده مراجعت نمایند بعد از
 یکساعت که من بملفت این مطلب رسیدم ناظر خواسته باو حکم و ادم مبلنی بطور
 انعام سواران مذکور بدو جواب داد که آنها رفتند و صبر نمودند هنگام مراجعت
 بدو باشی خود می‌گفتند که انگلیسها بهیچوجه ممنون خدمات ما نیستند این بی
 اعتنائی که این شخص با کرد و احساسی نمود مزید بر سایر صد مانی شد که درین
 مدت تمامی از انگلیسها دیده ایم و بخواست خدا تلافی خواهیم نمود با وجود
 این تهدیدات که از روز و نزدیک بلوش تا میرسد شهر دلی و مزارع طراف
 آن در نهایت امانت بود و عمل زراعت و تجارت مثل سابق با کمال نظم
 و قاعه میگذشت در دلی و اگره و اگر باد و سایر بلادیکه در کنار شاها راه بزرگ
 هند و سمان واقع شده است هیچ خرابی اثری از شورش نبود اما از سیما و جبهه
 مسلمین و هند که نسبت نوکری یا فلاحست نزد ما بودند علام نارنائی و اما از
 شورش و بلومی مشهود و هویدا بود حتی رعایا باینکه زراعت از برای ما همسایگان
 ما میکردند چندان از دست ما انگلیسان و لنگت و از وضع حکومت

انگلیس نارضا بودند که پرده پوشی و خودداری نمی آراستند نمودند و سر باز نداشتند
 بومی که عصر آنحضرت بود و از شهر بیرون آمده در صحرا گردش میکردند مثل این
 بود که در راه و زحمت نزارع و بیوش اطراف شهر که ساکن انگلیسها بودند تجسس
 بنمایند و این بین اخبار میجست و انباء شورش از طرف لکن و بسبع ما میرسد
 در آوده طایفه نوک از نوایا و نگار بیرون آمده بدون دست و پیرس
 از پلین و جراس انگلیس مشغول خفه کردن کوشش انگلیسها و سایر مردم هستند
 همچنین طایفه کاندو پو که هستند کان رب النوع کلی هستند اطفال و
 انگلیسها را سرقت نموده بصدقات محتاجان معدوم و تلف میکنند مخصوصاً
 در ناحیه جیورخا و اواد های معتبر انگلیس را با سم و رسم مذکور میدارند که کاندو
 اطفال آنها را بوده و برای خوش آمدن رب النوع کلی سر آمار بریده اند
 و نیز خبر میرسد که سلبین در مساجد و بنده و با در معا بدخود نماز و دعا برای
 عود و استقرار سلطنت در خانواده سلاطین قدیم از طایفه کورکاینه بنام عقیده
 نامه لیب و بر بنان هندوستان برین بود که انگلیسها زیاده از حد مال استقلال و تغلب در هندوستان
 نخواهند داشت پس ابتدای استیلا و استیلاهای آنها که از سال ۱۷۵۷ شروع شده لاجرم
 در پنهان که هزار و هشتصد و پنجاه و هشت است و یکت قرن تمام باستی
 مبتدل بصغف و استیصال و انقراض زوال شده با سلاطین
 قدیم و ملی بدین ملک مستولی گردند با وجود این تفصیل باز شهر دلی و اطراف
 آسوده بود ماه آوریل سلامت خوشی ختم شد و ما بجای تمام مشغول تدابیر
 عربی لکن و ویلیام بودیم و با زدهم ماه در ایجا دین جشن قرار دادیم

که مدعوین در مرزعه ما حاضر شده عروسی آن را بر پا کنیم اما منوس که هیچ
 وقت این عروسی چنانکه باید سرنگرفت مدعوین در روز موعود بیست
 معین حاضر شدند سفره کشیدند میزهای فراشند ما کولار و مژگان
 چیدند و همه ما با هم بنا بسفره خانه رفتیم هنوز بر سر میز نشسته و مشغول خورد
 نشده بودیم که سیلی نام و بهباشی دستانه که ویلیام داماد ما نایب آن
 بود جورانه در سفره خانه را باز کرده بی محابا داخل شد و نزد ویلیام رفته
 مدتی با او بجوی کرد اگر چه گفتگویش محفی و بطور بجوی بود اما جبارینکه از او
 برور کرده بود که بدو در اذن و اطایع پا بسفره خانه گذاشته و از کاش
 که نامرتب و بیاراسته بود و از بشره اش که گواهی بوخت و اضطراب
 حال او میداد و از آبنک صدایش که با ترس و ترس از ل کلم میگرد و بجوای
 حمندی که با صاحب منصب خود نمود و حرکت دستي که در بین کلم از او
 مشاهده میشد طوری ما را بوخت انداخت که حالت خورون غذا از ما
 سلب شده است با با و فزارفت و ما بدور ویلیام و این و بهباشی جمع
 آمده دایره وار آنها را احاطه نمودیم بدون اینکه ویلیام بسؤالات ما
 جوابی بدهد و یا تلفت و حش ما شود سیبی را خض نمود اما در وقت رفتن
 باواز بلند که ما همه شنیدیم باو گفت دسته سوار مرا خبر کن مسلح و حاضر
 باشند که الآن من آمده آنها را حرکت خواهیم داد هر چه در ویلیام را
 التماس کردیم مگر چه حادثه رو داده سیلی بوجه گفت و چرا دسته قشون
 تو باید حاضر شود و خودت بچا بیروی چندانکه ما در سوال بیشتر مبالغه

و الحاح میکریم و زیاده تراظهار وحشت نمودیم از ویلیام که هر چه در دستش
 ساکت و عمامت نشسته و لب از لطف فرو بسته بود بعد از آنکه اصرار ما
 از حد گذشت به ابداد که زوال کرد و بین حلی فرساده است که بجهت خود را
 با و برسام اما از بشیره ویلیام حالت اضطرابی مشاهده میشد معلوم بود
 که آنچه بزبان میگوید خلاف آنست که در دل دارد و آن دختر من نامزد ویلیام
 دستهای ویلیام را بدست گرفته عجز نمود و التماس میکرد که حقیقت مطلب را
 بیان نماید و او باز ساکت بود و هیچ نمیگفت تا آنکه نوکری وارد اطاق شد
 و به ویلیام اطلاع داد که اسب حاضر است در ست خود را از دست نامزد
 را گرفته بدون خدا حافظ از سفره خانه بیرون بسته و بر اسب خود نشسته
 به سمت دلی راند اما این عجله ویلیام در رفتن محض تالیس و مقصودش
 این بود که از چنگت مانده این دو اصرار و مبالغه که در کشف مطلب داشتیم
 را بانی باید چنانکه بعد از طی کردن قدری از راه چنان بان از پشت باغ محبت
 کرد و در نزدیکی عمارت اسب خود را نگاه داشته پیاده شد و اسب را
 بدرختی بسته مخفی تا نزدیکت عمارت آمده در مان را آسایه کرد که شوهر را
 بیکت تدبیری نرود و برده بعضی مطالب لازم را با او اعلام کند من بعد از
 رفتن ویلیام با نهایت غصه و اندوهی که داشتم چون لابد از خوردن غذا
 نیز بودیم دو باره ما بخون بر سر سر قرار گرفتیم درین عین در بان نه شخص
 معتمدی بود و روزی ده مرتبه وارد اطاق شده با شوهر من حرف میزد
 با طاق در آمده بدون اینکه تعیین لونی و در نزدیک شوهرم و بخواهی کرد

شوهرم بلا تامل برخواستہ از سفرہ خانہ بیرون رفت و ما مشغول خوردن
 غذا شدیم یکی از همانان کہ منصب یاور می داشت و فوجش در آگرا بود میگفت
 رفتن ویلیام حیدران اہمیتی ندارد و بلا سبب اسبابی نیست شام شدہ است
 آنچه من بجان میکنم چون ویلیام بیرون جازہ رزائل گراو از سر باز خانہ بیرون
 آدہ است رزائل اشاریہ بچہ تشبیہ او مخصوصاً درین صحن کہ اسباب
 عروسی از برپاست غواستہ است اورا کوشالی و بدین صحبت ہاکہ الود
 بہ لطیفہ و بلکہ مضحکہ بود ما را بیچوہ از دست نینداحت و مشغولمان نہایت
 پنج دقیقہ و ہ دقیقہ ربع ساعت بلکہ نیم ساعت گذشت شوہرم مراجعت نمود
 دوسہ مرتبہ خواہم از سر میز بخیزم و چہ غیبت اورا بفہمم محض اینکہ مدعوین
 مبادا وحشت نمایند و نسبت بانہا سوء ادبی شدہ باشد از جای بجنبید
 خود داری کردم بعد از یکساعت شوہرم با کمال پیشانی و اضطراب
 و رنگ حسا ز ریدہ وارد سفرہ خانہ شدہ روی صندوقی خود قرار گرفت
 ما ہمہ ساکت شدیم کہ شاید از حرفی بشنویم بیچ نلفت و بچشم بینش
 کرد کہ حضرات را از سفرہ خانہ با طاق دیکر بیرون چون خیلی شوش بودم
 این اشارہ خفیہ اورا بفہمیدہ بلکہ والہ تر از اول بر روی صندوقی خود
 نشستہ همانان ہم اندن و مرد متابعت ہرا کردہ و طور ہی سکوت
 در این مجلس غلبہ داشت کہ اگر یک کسی میرید صدائی نہان و بکوش شوہر
 شوہرم کہ اصرار مارا در توقف دید بدوسہ نظر نو کریمعی کہ مشغول است
 بودند اشارہ کرد بیرون رفتند مثل تائب سیاوردہ از جای خود برخواستہ

نزدیkat صندلی اور شتم و بارومی اور اگر فنه کفتم به چیزست آیا بنر شکستی
 یکی از شرمی خود را که تمیز اندن یا کلکته هستند اصفا موده یا لغو و باقی
 دوشه دیگر است جواب داد که ای کاش چیزی خبری من رسیده بود آنوقت
 بدون جواب با من رو به خوانی که حاضر بودند کرده با نهایت ادب
 گفت منم دارم شما بیرون تشریف ببرید و آقایان تنها بمانند چه ما بعضی
 مطالب مخصوصه داریم که باید در میان خود ما مطرح کنیم و حضور شما سبب
 اختلال خواب من خواهد بود اگر چه بعد از مسئله اطلاع خواهم یافت اما عجله
 رفتن مصلحت است اضطراب من و سایر خوانین ازین سخن پیشانی پیش شده
 بیچکدام از جای بنشینیدم شوهرم گفت حالا که میز وید و میخواستید از مطلب
 نگاه وید پس بدانید که قشونیکه در میرتبه ساخلو بودند تا بر ضد انگلیس شوریده
 تمام صاحب منصبان انگلیسی خود را مقتول ساختند بلکه هر چه فرنگی در آن شهر
 بود کشته شد و اکنون حرکت کرده به سمت دلی میآیند ز زال کرد او با قشون
 معنی خود از دلی بعصده مقابل آهنا را استقبال میکنند این بود که ویلیام را
 احضار کرده که با اتفاق او حرکت نمایند و این تفصیل را من از خود ویلیام
 شنیدم ویلیام بواسطه نیک نفسی و حسن خوئی که دارد و نحو است شخصه این
 تقریرات را در حضور خوانین و همانان محترم نماید علی الخصوص آن نامرد خود را
 میخواست پریشان و مضطرب الحال مشاهده کند این بود که بعجله تمام بیرون
 رفت اما راه را گنج کرده به پشت عمارت آمد و تفصیل اشفا برای من بیان
 کرد این تقریرات منم تمام ما را که حاضر بودیم از شدت و بهشت و وحشت

که یا قالب پر روح سانت که به چوچه قدرت حرکت در مانا ز بعد از چند
 دقیقه که از این حالت بهت و حیرت زدگی قدری بخود آید بکم به کسی از مردوئی
 که در آن اطاق بود بجله از جامی خود جسته دور شوهرم را گرفتیم و هر یک یک
 وجهی و بیک طرز می تقصیل این واقعه را از سووال میگردیم علی الخصوص دو
 نفر از خواتین حاضره که شوهرهای آنها از صاحب منصفان فرج سوم سپاه
 بودند سپاهی عبارت از قشون بومی هندوستان میباشد) و در میرته
 ساغلو بعد از شنیدن این تفصیل له قشون سپاهی میرته بصاحب منصفان
 خود شوریده تمام آنها را قتل نمودند بنامی ناله رند به گذاشتند داشت
 گریه و زاری بچو شده بزین افتادند و خمره که میخواست اضطراب خود را
 از من پنهان دارد روی خود را بدوار کرده و دستهای نیاز با آسمان
 دراز زار زاری میکرد و بناه زو غریز خود و ویلیام دنیا می نمود من خواستم که بطرف
 او رفتم در اغوشش گیرم و دلداریش دهم و در نظر از دخترهای انگلیس که با دختر
 بهم ن و برای جشن عروسی او دعوت شده بودند از من لباس مرا پیلید
 بنامی فریاد را گذاشتند برج و برج غنمی در عمارت و مزرعه ما بود داشتند
 حاضر که اغلبی با اتفاق خواتین یا خواهران یا اولادشان بعروسی آمدند بود
 پریشان حال بودند طوریکه خود را نمی شناختند بجای اینکه جمع شده مشا
 در حفظ و حراست ما بشورش سپاهیان گنیز میر لدام با کمال اضطراب
 و تشویش گرفتار حال خویش و یوم فاعل من احینه در آرزو می شود و معیار
 بود و ما بدبختانه درین موضعی که بگنویز داشتیم لاحتمال با نیستی طرف صدقه



سپاهیان باغی تویم زیرا که مزرعه و عمارت ما در سر راه مبرشته بدو ملی
 واقع بود و سپاهیان باغی که از میرته بصرف دلی میآمدند لابد از اینجا
 بایست عبور کنند تنها کسیکه در میان ما اضطراب نداشت کران کشید بود
 که با او از بلند ار خدا سلامت ما مهلت میکرد و بعد از دعای زیاده و کثرت
 و زاری بدرگاه بار خدای عتفا تمام خوان را از ان اطاق با طاق دیگر فرستاد
 و مردان را جمع کرده تا به بیست اجتماع نشسته با هم مشاوره و چاره بزرگی
 حفظ خود ازین حادثه نمایند من از سایر جوانین پیشتر حرکت نموده سایه بیم
 متابعت مرا کرده از اطاق پروان آمده با دیدن رفیق جمعیت زیادی
 از هندوها که زاعین و خدمت شخصی ما بودند ایوان حاضر شده و از بیرون
 قبل از نماز مطلع گردیده وقتی مرادیدند اظهار صدق و صفا و ابراز منکشتگی
 و وفا نموده از من بطلبش شدند که از اسلحه بسلاح حرب سازیم تا بقوه
 اسلحه با معاندین ما دفاع نمایند من با آنها جوانی نذازه و بیل طفل خود را که بگز
 باری دوده و پرستار او بود و زود خود طلب نمودم و چون جان شیرینش در بر
 گرفته بود سه زیاد بسته و رویش زدم و در خود بجهت دفع شر از او قوه بگم در سینه
 یافتیم و او را بر سر دست گرفته بلند ساختم نو که با و غلجه جات ما که این عمل
 حزن انگیز از من مشاهده کردند رفتی برای آنها دست داد و باز سجدید اطفا
 و فاد حسن عقیدت نمودند و اتفاقاً بهای این مزرعه طفلانک من و بیل و از صمیم
 قلب دوست میداشتند زیرا او همه صدقی که ما همه روزه داده بگدایان
 و بیوایان تقسیم و پرستاری و تقفیمی که نسبت بفقرا میسپیم و اطفال تقسیم

هندی میبودیم. در او عداوت با ساسی که بدست خویش ساخته و چنگته برضنا
 و وزن و در ایشان لوی بود زن عطا میکردیم همه بدست و واسطه
 این طفل بود و نه تنها درین مزرعه بلکه در تمام شهر و بلای اطراف و نواحی
 آن و بل در اطراف فقر و ضعف و انبیا بسبب وجود و سخاوت و نیکی و خفا و
 جلوه کرده به داخله خاص هند و با نسبت بوین با قدری قلب مرا
 مطمئن ساخت پیش خود تصور کردم که اگر سپاهی یعنی قشون بومی هندی
 انگلیس بر ولت انگلیس با غی و طاعنی شده اما رعیت هندوستان همونا
 بر خلاف سپاهیان بایل در اعجاب طاعت و ارادت دولت انگلیس
 میباشند و چون چنین است که بسیاری هند مظاہرت رعیت و قشون
 انگلیسی با خلوی هندوستان دفعه شورش و طغیان سپاهیان را خواهد
 نمود و امنیت و رفاهیت عمای قریب در تمام هندوستان برقرار خواهد
 شد اما این خوشحالیها و قصه راست پیش از خضه چند خاطر مرا تسلی و امید
 واری نمیداد زیرا که در میان این جمعیت هندی کثیر رعیت ندیرم
 تمام این اشخاص که حضور داشتند و با اظهار خلوص و صداقت بمنمودند
 خدمه و کارگر شخصی ما بودند و غالباً که درین وقت باستی بکات ما بیایند
 و در می بسته زد بک بودند و دیدار می نمودند با خود گفتیم بخیل رعایا نیکه
 برای انگلیسها مشغول زراعت بودند با سپاهیان هم دست شده و در
 باطن عابا گردیده میخواهند طمانی این چند ساله اطاعت و تبعیت خود را
 ما بجا بیاورند و با نسبت چنین باشد زیرا انانیت مهربانی که از طرف عموم در با

و ملائکین انگلیسی در باره رعایای هندی پیشه باز بواسطه این و اختلاف
 مذہب همیشه از بہہ و سیامی آنها آثار حقد و حسد پیدا کرد و مکرر بلخسین
 بعضی از آنها را کہ گیسہ خود را نمی توانستند کنان و جلو گیری نموده غذائینہ
 بستت بار باب و خداوندان ملک با اعلیائی و بی اعتمادی میکردند تنہا
 سخت میمودا اگر چنین است کہ من تصور کردم پس باید بزودی منتظر وقوع
 حادثات حرق و قتل و غارت شدہ و در خاطر من این خیالات موجش کہ رسوخ
 کرده بود باز نہ چند آن بود کہ در آیتہ و اقیقت پیدا کردہ درین حدیث ہر
 با تمام مردہا می بدعوین از اطاق سفرہ خانہ کہ مجلس مشاورہ شدہ بود پیرون
 آمدند ہند یا کہ خدمتہ ما بودند فریاد کشیدند کہ انگلیس باقی باد او را
 باغی و زمرہ طاعنی معدوم و فانی اسلحہ باید ہبید تا یک لہ با نا جنک کنیم
 و از خود رفع ہمت و سنگد پاس تنک شمانہ چنان دامن گیری است
 کہ ما جان در تن داریم جان و مال شمانہ ابدست دشمن نداریم با وجود آسائش
 و فہیت کالی کہ ما فرنگیہا چندین سال بود در ہندستان داشتیم
 باز ہر یک از ما را کہ در خارج شہر با قصر و عمارت و مزرعہ و مسکنی بود محض
 احتیاط یک جتہ خانہ معتبر بکہ دارا بی انواع سلاہما بود ہمیشہ در خانہ خود
 گاہ میداشتیم این عزم و احتیاط برای دفع و جوش و سناخ ہشہا و بی
 زار ہای اطراف کہ از حد احصا پیرونند نیز معنی ہر دو چہ علی الاصلان از اجابہ
 و نیز از ہا پیرون آمدہ در اطرافش کردش میکنند و غالباً ہسارت نمود
 تا زدیگی خانہای مسکونی نیز میآیند چنانچہ من خود کرار اگرگت و شمال متعدد

دیدم که عجله داشت خودمان در ره قاضی خانه ناکشته بودند و نالکب شها
 از نعره بیه خوابه میگردیم و آسایش نداشتیم با جمله چوین خبر نزدیک شدن
 سپاهیان یاغی را شنیدیم فوراً در جبهه خانه آماده را باز کرده پنجاه قبضه
 تفنگ بدون آورده بنوکرهای انگلیسی و بعضی خدمه هندی که بیاس
 حقوق و اظهار وفادارست میکردند قسمت نمودیم و تفنگهای شکاری شوهر
 مردهای همانان بقسیم کردیم علاوه برین خود آنها نیز هر یک بربرم و عادی
 زینت و پانچ شش لوله با خود داشتند صندوق فشنگ را هم شکسته
 فشنگها بیرون آورده بعضاً تقسیم نمودیم از وقتی که پیام دادم رفته بود
 یکساعت طول نکشید که در باب مدافعه و حفظ عمارت خود ما را با نهایت
 خوبی فراهم کردیم و ما زندهای جهان که آلت بیحکامی بودیم از بیم جان
 همه جمع شده در پل با لامعانه بزرگی که بمنزل انبار بود پناه بستیم و من
 هرگز فراموش نمیکنم آن روز را با آن حالت هول و هراس و انقطاع و یاسی
 که برانی هر یک از ما سنوان دست داده و بر خطه من گاه حسرت آینه
 بر روی دوستان عزیز خود یعنی خوایمنی که بعروسی آمده بودند میگردم
 و یقین داشتیم که این دیدار آخرین است چه قدر حالت ما مشابه بود و حالت
 کوسفندهای قربانی که مسلمانان بند در روز عیدهای قرمان ذبح میکردند
 یعنی استاده حاضر در کوفه و منتظر قصابان بودیم که ایکت در رسیده ما را
 تیر رساند علاوه بر این حالت این بالا خانه که پناه با بخار برده بودیم چون در
 مریه فانی واقع و آفتاب نیمروز فضل تو با کمال مدت و حرارت

بر پشت بام آن تبیده بود چنان هوای محبتس بالا خانه را که کرده که نزدیک
 بود پیش از وصل دشمن جهان بوا مار خفه و تلف کند اما اگر خود آتینی که حاضر
 بودند میدیدم بیشتر از وحشت و دہشت ایجاد شد ز زکیست جان بایند
 که حالت آنہائی الحقیقہ بدترین حالات بود بعضی از انہا را نومی خود را
 در بغل گرفته بر روی زمین نشسته تصور حالت آتہ نوزد میکردند و میگفتند
 جمعی دیگر گوش صدای خارج فرادادہ اگر ہم صدائی نبود ار شدت و ابہمہ
 پیستہ جنال میکردند کہ شورشیان اینک بمارت مار تخت و بامردان ما
 در آویختہ اند و سہ سہری ہم کہ از جملہ یکی خود من بوم با کمال وحشت خطر
 قلبی ظاہر آنہا دیداری میکردیم و دیگر از آتلی و دلداری میدادیم طفل جمعہ
 کہ با ما فقط و بل طفلک من بود کہ من اورا بر روی سینہ خود چسبانده و
 برای محافظت و دفع شر دشمن از او در خودم توت یک شیری تمور
 میکردم و همچو جنال میبودم کہ در خیال کہ و بل در آغوش منست اگر از شورشیان
 ہندی کسی قصد اورا کند و حملہ و شود من با این ساعد و بازوی باریک
 و پنجه بای ضعیف کلوی اورا گرفته چنان فشار خود را بکم کہ خفه شود از مناظر این
 بالا خانہ تا مسافت زیادہی از اطراف وجو انب را میدیدم از سمت
 مشرق خط سجد مبرکہ از دہلی میرہیمہ میرفت از میان اشجار سبزی کہ در
 اطراف عمارت مانع خس شدہ بود و مشاہدہ میشد از سمت مغرب
 یقینت از پللی کہ بر روی رود خانہ جناسست با بروج و حصار قلعہ سلیم بود
 کہ بالائی یکی از بروج آن دیرکت سیرق انگلیس نصب شدہ بود و قناب

تصور و عمارات سلاطین کورکینه و منارهای مابین مساجد و ملی نمایان
 بود از سمت شمال جنوب و بات آباد اطراف دہلی و بستان غیرقنای
 پدیدار بود بعضی از ما که هنوز یکبارہ دل اناخته بودیم از سحرہ سمت مشرق
 ایستاده نظارہ میگردیم دو ساعت گذشت بدون اینکه هیچ غائلہ و
 شتری رو بدد و احدی بقاعدہ در اسوالی و اطراف آمد و شد نماید
 مگر اینکه گاہ گاہ چا پاری از دہلی بطرف مشرق میآید از مشرق متجمل تمام آمدہ
 وارد شد دید جنایات ما کم کم میجو است آسودہ شود و از ہول ہراس
 پروں آہم و با خود چنین تموز میگردیم کہ یا عینا در سمت میرتہ شکست
 بعقب نشسته اند بعضی ازین خزانین کہ از میرتہ آمدہ بودند از شجاعت
 و قابلیت سردار اکلیس کہ در اینجا بود تعریف و تجید میکردند و میگفتند
 با این کفایت و لیاقتی کہ سردار مزبور دارد ممکن نیست کہ یا عینا تا بحال
 تاب مقاومت آورده باشند اگاہ صدای شیپور از طرف جننا
 بگوش ما رسید اگرچہ باز مخالف بود اما صدای شیپور ہر آن بانزدیکتر
 میشد تا اینکه صدای موز بجان را ہم احساس کردہ و زمانی نگذشت کہ دیدیم
 یکدستہ قشون ہمداری ^ب نزال گرا و بجلہ تمام از جلو خیابان عمارت ما
 گذشتہ با استقبال یا عینا بطرف میرتہ میفرستند ہمین کہ مجاوی عمارت
 رسیدند باواز بلند فریاد کشیدند کہ اکلیس پانیدہ و زندہ باد ہمینکہ
 صدای انہا شنیدیم از غایت ضعف بخلاف دستور العمل و فرمان
 شوہر ہای خود مان از بالا خانہ بریر آردہ دعائی سپاہیان اکلیس گردیم

و در عالم تصور و خیال برای خود مان فال نیک زره میقتیم این دسته قشون
 اگر چه هنوز با یایغیان متقابل و مقابل نشسته اند اما آثار فتح و فیروزی از چشم
 رایست آنها هویدا است چنانچه نفر نو کرده که ماکه مساج بنیان خنکت که دیده
 و روز را قدری متفرق شده بودند برای کشیک شب دوباره همه مجتمع و
 حاضر شدند ما هم جری و قوی دل گردیده جوته جوته شده در طول خیابان
 نشستیم و انتظار جز فتح داشتیم که ناگاه گرد و غبار شدیدی از سمت میرته
 برخاسته نزدیک آمد و ما را احاطه کرد پس از لحظه دل کرد شکافته شد و
 عساکر انگلیس را دیدیم که سوار و پیاده با توپخانه گاهی سنبلا بطرف ما می آمدند
 و گاهی پشت بر ما کرده با ضرب توپ ساچمه افواج سپاهیان با غیره گسل
 امواج دریا حرکت میکردند عقب می نشاندند افواجیکه در تحت ریاست
 ژنرال کراو بودند عبارت از فوج سی و هشتم و فوج پنجاه و چهارم و فوج هفتاد
 و چهارم پیاده هندی بود همچنین با یایغیان متقابل شده بودند ژنرال رابا
 معدودی از صاحب منصبان و سواره انگلیسی تنها گذاشته به قرش یعنی
 پیوسته بودند این بود که ژنرال مشارالیه با معدودی از قشون انگلیس که همراه
 داشت عقب نشسته بطور جنگ گریز نسبت دلی میرفت ژنرال کراو
 همچنین جلوی خیابان ناز سید ایستاد جلوراه دلی درین موضع پتیه بود ژنرال آن
 پتیه را اسکر کرده بضراب توپ ساچمه با سپاهیان یعنی متنازه میکرد و
 آنها را دفع میداد این جنگ دیرانه و محاربه مردانه ژنرال برای ما نامه حجت
 و وبال شد زیرا سپاهیان حسته که روزه ازین مستبسته دیده اند و حیثا

بظرف دست راست حرکت نمودند زغال کراویک توپی از بان می بلند
 بظرف انداخته حالی کرده جمعیت را یاد می از آنها را گشت اما یاعیان
 باین توپ نکرده مجروحین و قهولین خود را در انظار باغ ما انداخته است
 بلی رفتند ما دوباره معجلاً بهمان بالاخانه پناه بردیم جمعیت و از دحام
 و داد فریاد اطفال و سوان و صدای توپ و تفنگ و نعره یاعیان
 طور می مایه وحشت و وحشت ما شده بود که عالم در نظر ما تیره و تاریک
 محالاً میندایم چه باید کرد و بکدام سمت فرار نمود و پناه جست یا بهین جان
 ما نایم جان و مال و ناموسمان بدست سپاهیان اعمی افتد یا غیرت و وزیر
 بدست خودمان نود را هلاک سازیم و از انتظار مرگ و اندیشه ناموس
 و ننگ برهیم یقین داشتیم و یلیام و انا دم در بیته خانه دلی ما مور بتوقف است
 و الا درین مور در پز خطر حکم نه میشد که بکلیک ما و لایسما به حفظ و حراست زوجه
 خود نیاید و ما را درین حمله تنها گذارد آقایان انگلیس که همانان ما بودند همه
 مستلح مصمم قتال گردیده تفنگ بردوش و طپا پنجه در دست حاضر مدافعه
 و مقاتله گردیدند درین بین کینفر سهند و بجمه خود را بجانه ما انداخته فریاد کرد
 که صاحبخانه را میخواهم شوهرم خود را با و مرده یکپارچه کاغذی که با ما در چند
 سطر می بران نوشته بود بنویسم در زره معجلاً از همان راهی که آمده بود مرا
 نمود این کاغذ را و اما نام باین مضمون نوشته بود (زغال کراویک) نادیا که
 جلوراه را نگاه داشته است شما وقت را غنیمت شمرده بجمه از جنبه شور نمود
 خود را بشهر رسانید و بعد از ورود بشهر ما سن و مکان خود را بمن اطلاع دهید

من بوارطه ناموریتی که در جنبه خانه دارم بخینوا نم خود را با برادرش برسانم سلام
 مرا بعروس برسانید دل افوی دارید و بدار نزدیک است و دستم
 از ملاحظه این نوشته تدریجی فوت قلب و مسترک خاطر از برای ما
 دست داده فرصت اعظمت و تاخیر در حرکت متعین آفت دیدیم
 کران کشتن بر آسمان بلند کرده بعد از شیخ و تلیل مار مخاطب نموده گفت
 ای برادران و خواهران عزیز یارب بخداوند تبارک و تعالی طیحی شویم که ما را در
 در کف حفظ و حراست خود محفوظ محروس دارد همه دستها با آسمان بلند نموده
 این گفتیم و مصمم فرار شدیم تنها کسی که در میان ما بوقف با اهل بود شوهرم بود
 که امیدوارانه میگفت شورشیان همینکه بدیوار قلعه دلی نزدیک شوند
 دوازه شهر را بسته و اسباب تحصن آماده و استعداد جری شهر را بسته
 دیده یقیناً متفرق و پراکنده خواهند شد و باین امید بصدق فرسندی
 که از اهل بلد بودند و ما آنها را مسلح سلاح و مستعد دفاع کرده بودیم سفارش
 میکرد که اگر سپاهیان باغی نسبت عمارت و خانه ما رو کنند آنها اجاز
 گیری و محاصرت نماید بلکه از حجر و حین آنها رعایت و اعانت کنند این
 گفتار و کردار شوهرم اگر چه هم از ردی انصاف و هم به مقتضای حرم بود
 اما وقتی موثر نشد که زوال کرد و در جلو چنان بان عمارت با صفا الی
 نکرد، و با یاعینان نمی خشکید که محضه صاحب خود این حالت شب کردید که شویشتا
 قصد پوش باغ عمارت ما را نمایند چنانکه بگفته آنها مانند مور و بلخ یا پس
 بسیار کن مسکن و باغ و عمارت ما را حاطه نموده و با اتفاق فرما بر آورد

که اینک انتقام خود را ازین کفار فرکت و فجا بکلید که بر ما تلمط یافته
 بکشیم انوقت ما ملتفت شدیم که خیال اول مقرون بصواب بوده و بجز قرار و
 گریز هیچ چاره و گزیری نیست من بپای شوهرم افتاده و دست او را بوسه
 داده النماس نمودم که بحالت ما رحم آورده زیاده برین خوشترن ابا او نماند
 و عیال در عرقاب مهلکه مشوش و پریشان حال اندارد و در فرار با ما هم
 آنهک شودین که شوهرم تن بفرار دره اذ فوراً من تبارکت حاکت
 برواخته نقدینه و جواهرالاتی که داشتیم با دخترم در جیب بغل بنیان کرده
 از عمارت بیرون آمدیم همسر ته را اس اسبی که بعد از فرار همانند در صطبل ما
 باقی مانده ببلو آورده ما سوار شده بطرف شهر آمدیم از میان آن سیصد
 نفر بندی تنها کسی که با ما وفاداری و همراهی کرد یکی زن هندونی بود که در
 ویل سپرم و دیگر ناظر یا که مردی از مسلمانان بند بود و ده ویل او بغل
 گرفته پناهی میدوید و ناظر فیل بار او طولیله بیرون آورده قدری آرزو
 بله و بعضی ما بختاج و اشیاء نازمه دیگر حمل بدان کرده متعاقب ما میآمد
 اما چه روزی و شجب فراری بود که سچلس در دنیا چنان روزی مبینا
 الکن و پدرش از جلو اسب میخاستند من ویل را رده گرفته در جاد خود
 نشاند از عقب آنها میراندم دین که بسحره رسیدیم من نظری بعقب
 افکند باغ و خانه خودمان را دیدم که آتش فرو گرفته است و در حشرت
 از سر من برخواست بی احتیاجی زدم شوهر و دخترم که جلو بودند صدای
 مرا شنیده ایستاده بعقب نگاه کردند و از مشاهده آن چنان یعنی سوختن مسکنی

که سالهای سال محفل عیش و شادمانی و خانه نیکبختی و اقبال و جای فراخ دست
 ثروت و مال ما بود حسرت و ناثر می عزیز برای ما دست و اوت و
 حسرت از دوام غریبی از اهالی شهر بودند که از شهر بیرون آمد برای کسوف و
 تحقیق ایجاد شده در سر حبر اجتماع نموده بودند بعضی فرارهای از دست و
 زوال گرا و بر حبر رسید که گفتند زوال مشارالیه شکست سختی یافته
 و روی از شورشیان بر یافته جنگ که از کسان اینک از عقب میرسد
 اهالی شهر که باطناً کمال عداوت را با ما انگلیسها داشتند ولی تا اینحال از
 ترس و بیم قدرت ظهارند اشتد بعد از شنیدن این خبر مشغوف و قوی
 دل شده کینه قلبی خود را آشکار ساختند و حیثاً ما را بدست و زنا
 خوار و زبون کرده انواع تهدیدات می نمودند اهالی بنده که نموناً و سکنه
 در آن خصوصاً هر کفام صلح و امنیت مردمانی این الطبع و خوشخود و مودت
 و آرام و بردبار بودند و بیرونت یکی از ما فرنگیان را در کوه چو و معبر
 ملاقات می نمودند حفص خاج کرده از وسط جاده خارج شده و خود را بغل
 دیوار سپانده سلام و تعظیم میکردند امروز که روز شورش و جدال بود
 درایت اقبال ما و از کون می نمود هر تنی از انتقام تراشیده و قد با که همیشه
 در زیر بار اطاعت اعلیس چون کمان بود مانند تیر راست کرده و هر مسکین
 حقیری برای تو بین و تحقیر مادرشست و دلیر شده چنان به نظر کرد و مهنوت و
 چشم خشم و عداوت با می نگرستند و تیز تیز گاه میگردند که باز آن حالشان
 گویای این مضامین بود) این ملکیت هندست که بطور ارث از پادشاهان

و اسلاف ما بار سیده است شما را با کج وجهت و در ام حق سخانه ما داخل
 شده و غضب و عداوت است تصرف بکث مال ما گشوده ما انبای
 و طرب از شیر پستان این اور غیر نعمتهای خاصه بند و ستان مجرم و
 ممنوع و اشیتد غلامه من از بشره آنها که این آثار خشم و کین را مشاهده
 مینمودم بر خود میلرزیم و لغو زبانند اگر در اسخالی اسب ما با برنانه میزد یا از
 جانب ما عالت غفلت و غروری ظاهری میکردید یا اظهار نیاتی مینمودیم بلا
 شبهه خون ما بیخته میشد و ایکاش در آنوقت از ما عملی ناشی میشد که آنها
 با شوریده و یکباره همه ما را از روی حسرت و در خانه میرنجستند تا بعد نمیدیم
 آنچه را دیدیم با جمله آرزو گشته بجوای دروازه شهر موسوم بدر و از هر کلکته
 رسیدیم جمعیت و ازدحام بجدی بود که ممکن نشد داخل شهر شویم حتی
 همانهایی ما هم که مدتی قبل از ما فرار کرده بودند تا آنوقت راه عبور یافته
 مثل ما در سخا گرفتار حالت معطله بودند و هجوم و ازدحام مردم شهر باین سمت
 ستر شده کرده علی الخصوص آنها را مانع از دخول شهر شده بود و خواتمی هم که
 از میرته با سکنه آباد در مهمانی ما دعوت شده و ساعتی قبل از ما از عمارت
 ما فرار کرده بطرف شهر آمده بودند نیز مردم دروازه گرفتار و معطل بودند
 و چونکه ما را دیدند با ما و اشاره گفتند از اسبها پائین بیایید سب را
 پرسیدیم گفتند این مردم که سالها کینه و عنیظنا فرنگیها را در دل گرفته
 فرصتی برای اظهار آن نمی یافتند حالا که ما را مقهور و مغلوب هم و طنانا
 خودشان دیدند، و فرصتی برای دشمنی یافته پیدا است که بهر یک از ما

بیشتر دست یابند زود زود چار آسب و صدمه خواهند بود پس حالا
 هر چه کمتر می انظار آنها شده و در میان مردم مستور و متواری باشیم
 بهتر است درین اثنا از طرف محله که حاکم انگلیس در بنجامی نشست
 صدای بومی و بومی در او فریاد بلند و پس از لحظه معلوم شد که بکفایت
 عمده ازین جمعیت شورشیان از بطرف دار الحکومت حمله برده و فریاد
 میگریزند که تمام انگلیسها را باید کشت و بیاتن از آنها ایتنا باید کرد
 این صدا و غوغای شدید تمام نضای هو را بر نموده چنان در دلها
 رعب و ترس انداخته بود که نزدیک بود قالب تنی کنیم و هیچ امید
 و راه نجاتی برای حیات خود تصور نمیگرددیم دو سه دقیقه نگذشت که یکفر
 از اعیان انگلیس که سواره ایستاده بود در پیش چشم ما هندها از اسب
 کشیده و زمین انداخته بعد از زدن زیاد که نیمه جانی از او باقی مانده بود
 یا مانده بود او را بحدق شکر که مخلو از لجن بود از جهنم ما از اسبها
 خود پیاده شده و شکر خدارا میگردیم که آفتاب قریب بغروب و در
 روز روز و ال بود میل در جلو و ما مجهولانه از عقب آن بدون اظهار و
 میترسیم فیلان بگردن فیل سوار و هودج فیل ابرم بر پشت آن بسند بود
 عمده سبزی که بر سر داشت کسی از ابالی دلی متعرض او نگشت و از شروادیت
 مردم امین بود فیلان را سپرده بودیم که بطرف نزل یکی از سجاد فرنگی که
 با ما آشنا بود و خانه او را محل امن و امان خود داشته بودیم براند و او
 رو بهمان مقصد میرفت تا بهم در پناه او طی راه میگردیم بدون اینکه

او التفتانی بطرف نالند یا ماسخی با او گوئیم که مبادا کسی تلفت شود که
 سه تنگی با دار و دوسه مرتبه خواستم طفل عزیز خود ویل با او سپارم دیدم
 چنان دستهای او پکت بود را بگردن من علاقه میکند که ممکن نیست
 او را از خود جدا کنم و من بهم رواند دیدم که گردن خود را از این سلسله محبت
 را با کنم آنا فانا شورش و هنگامه بند به شدت میگرد و در عب و لهای با
 زیاد میشد ناگاه بعد چندین مشعل افروخته دیدم که شب را مثل روز
 بروهای سیاه و سر بای مهم سفید بند بسیار روشن و نمایان داشت
 و از تمام این سر با بانک لعنت بر ما انگلیسها و زیاد و صدای و اغیر تا
 در انقافا بلند بود ما نزدیک بقلعه سلیم غوری رسیده توپچی های قلعه
 دیدیم که توپها را پر کرده و فسیله بای مشعل در دست منتظر فرمائند که
 بطرف شورشیان شلیک کنند اما آنسوس که آن قشون و توپچی هم
 چون همه از ملت بندی بودند و اطاعتشان با انگلیس همیشه از روی
 گرازیست درینوقت در کفهمه یک دفعه سر از خدمت باز زده در عوض
 حماهت دولت انگلیس و دفع و تفریق شورشیان بسلیک توپ شانه
 که کاری بسیار معیند و مآثر بود فسیله بار اسخندق انداخته و تمام تنک
 و سلاح جنگی که در قلععه بود برداشته بر ضد انگلیسها با شورشیان متفق
 شدند شورشیان همیکه این حرکت مساعد را از قشون قلعه دیدند آنها
 بغیرت و حمیت ستوده و تحسین و محبت نموده با یکدیگر دست خونت
 دادند ما هنوز داخل اصل شهر نشده در محلات خارج شهری راه میسکنیم اگر

فیلبان با قدری همت کرده خرق جمعیت نماید چند قدمی زیاده بنامند و آنست
 که وارد دروازه شهر شده شاید از شهر شو بستانان قدری امن کرد و چون هر که
 شهر و بی حبه خانه بزرگ و مرکز استعداد عربی و دولت انگلیس و آن
 هندوستان است بواسطه اینکه در مشرق زمین قلعه به محکم و حصان
 حصار دلی نیست شهرست که بلیم هند سین قابل بروج و حصار آن
 ساخته و استوار شده و الحق بهترین معادل و محکمترین ماسن است و تمام
 فرکیها هنگام شورش باید باین شهر پناه بسته متحصن شوند حاتم
 بزیر دروازه شهر رسیده باینکه چند قدمی بهم پیش رفتیم از دحام جمعیت
 شهری که از شهر بیرون می آمدند ما را مثل خنی که گرفتار امواج دریا باشد
 بقهقری بر گردانده تا چند گامی هم از دروازه دور کردند درین بین از
 خارج نعره شلیک توپ و از داخل صدای تفنگ و ایش و پس و
 چپ و راست بامی و هوئی و غوغای فوق العاده از مردم برخاست
 ما پیش بجا ندرین جین که یکدسته انبوهی از شهر بیرون می آمدند و دسته
 دیگر داخل شهر میشدند و چار دسته داخلین گردیده بیک جنبش آنها
 دوباره داخل شهر شده و بهمین حرکت و یورش همه جا ما را تا میدان
 جلو قورخانه که قرارگاه آنها بود بردند بعد معلوم شد این جمعیتی که از خارج
 داخل میشدند بمنگه منزهین قشون انگلیس ابوالکجی جنرال گراو بودند که از
 عساکر باعینه میرته شکست خورده فراراً وارد شهر میشدند بمنگه خود
 ژنرال گراو وارد دروازه شهر شده حکم داد تخته پل ابرو داشته و

در وازه را به بند مذکور سخن او تمام نشده بود که سپاهی با عی از سخته پل
 گذشته در وازه را تصرف کردند و همین قدر پایی با عیان بیایک
 که بر وازه رسید شهر عظیم دلی پای تحت سلاطین کور کاینه که اسلحه
 و اسب و ادعری انگلیس بخار متصرف شده بود به تصرف آنها در آمد
 و قتل عام ما و کمان محقق الوقوع و قریب الظهور گردید من شرح تصرف
 با عیان شهر دلی را و حوادثی که درین ضمن اتفاق افتاده است نمی گویم
 چرا که مقصود اصلی من نگارش سرگذشت خود و تحریر سخی های و بدختی است
 که از شماست این دایه نیست و حادثه ناگوار را باید روزگار من و کسان
 من شده است مولد من انگلیس نیست و از ملت انگلیس محسوب نمی شوم
 تولد من در فرانسه شده است و با چون با انگلیسی شوهر کرده و ازین
 پیوند اولادی چند یافته ام بدین تقریب و مناسبت خود را انگلیسی
 میدانم و میخواهم ای کاش تمام رایات انگلیس در هندوستان بشکون
 میشد ای کاش تمام قسطنطنیه انگلیس در بر لاطه از نقاط عالم بودند فانی میکردند
 و ثروت و قوت این دولت بفق و ضعف و دولت مبتدل میشد
 و تنها جان شوهرم و اولاد من سالم میماند و من بد بخت چنین روزی را
 نمیدیدم زنده ای روزگار که این سرگذشت مرا مطالعه کنند بداع
 دل و حزن قلب من واقف خواهند شد و خواهند دانست که
 مردن ازین زندگی من خوشتر است چه زن میدانم که هیچ چیز در نزد من
 از سلامت شوهر و فرزند گرامی تر و حظه زندگی در عالم از لقای این

بالا تر نیست اما افسوس و حسرت که راهی و عقیده شو بروضه احبب اختتام
 بر خلاف عقیده و راهی من بود اعتقاد او این بود که هر مرد انگلیس
 غیرت مندی باید وطن دوست باشد و دولت پرست و در راه
 حمیت ملیه و حمایت دولت و حفظ ناموس انگلیس در مملکت هند
 جان ناقابل خود را فدا کند خلاصه ما از میان این جمعیت و از دو حام
 کناره بسته باز بر اثر فیل که بطرف مقصد میرفت راه می پیویم از دو
 باغ دار الحکومه گذشته و از پشت کلیسای سنت جیمس عبور نمودیم و این
 مسافت بعیده را از آن جهت طی کردیم که از محاذی سر باز خانه قلعه که
 شورشیان در اینجا اجماع کرده بودند نگذریم تا رسیدیم بجاذبی خانه
 باجر انگلیسی که در نظر گرفته بودیم در و پنجره های خانه بسته و خان سکوت
 و ظلمت بر آنجا دانه غلبه کرده بود که حسین میمور که سالیان در آن است
 این مسکن خالی از سکنه مانده است شوهرم درق الباب کرد و جوابی نشنید
 مجدداً بطرز مخصوصی در را کوبیدیم باز جوابی نیاوردیم تا آنکه این
 که از اجباب قدیمی دوستان صمیمی شوهرم بود و همیشه شوهرم بود
 او احوال اعتماد تمام داشت آیدرین موقع پذیرفتن ما را برای خود عار
 دیده یا در پناه دادن ما وحشت و پشیمانی بسیار داشت که بچپو
 اجابت ما را نمی کرد و اگر چنین باشد در عالم بدستی که میتوان اعتماد
 کرد و فیلبان از فیل سایه شده و در خانه هر چه گردش نمود ذی حیالی نیست
 شوهرم سوم بار در در چنان کوبید که از صدای کلکش در تمام ارکان خانه

متزلزل باشد یا وقت بجزیره باشد پیره زن بسد دی سرد را آورده
گفت اگر ما جرحخانه را میخواهیم خود باد و پسرش سلاح جنگت
پوشیده بپرح میآورد گاه رفتند زوجه و خواهر و خواهرزاده با ایشان هم
غزیمت محله یکم شد و گوی از بجای هند دست نمود بجانه او رفتند
دیس از آن با گفت محله کنید تا زود است خود را بیک مامنی رسانید
که امشب نینا شورشیان این محله و بنکه انجانه را مخصوصا که حرف
بمقال و نکنت است غارت خواهند کرد این بگفت و بدون اینکه
دیگر بوالی از ما بشود بجزیره را بست و ما را از بوجه سرگردان گذاشت
شوهرم چنانکه اشاره شد کجا این محله را داشت که زودتر خود را به میعاد
گاه رسانده با سایر فرنگیان که در اینجا جمع شده بودند متحد شده
بدفع سپاهیان یامنی پردازند اما از طرف دیگر هر دو پیوند زن و
فرزند اقصا نمی کرد که ما را درین شهر پر غوغا و آشوب خاصه بسفام
شب در وسط و سحر تنه مضطر گذاشته از پی کار خود برود آنوقت طلعت
شدیم نه اگر اسبهای خود ما زار با نکرده بودیم اکنون سوار شده خود را عاجلا
بدر وازه کشمیر رسانده بقشون ژرال کرا و ملحق میشدیم اما حالا پامی پیاز
افلا باید یک ساعت این مسافت را در اطی کرد پیاده رفتن سهل بود اما از
صدای توالی تفکات و هبابومی عطش که از تمام نقاط شهر بلند بود چنین
نمود که سپاهیان یا غلب و انگلیسها و سایر فرنگیها معلومند
و عانت مادر میار این غایله و غمگینان و ممول به مامنی زیاد و خطرناک

بود و خرم که از سناست خروج از منزل تا اینوقت هیچوجه تکلم نشده سناست
 بود و البته همه را بفکر دیاد شوهر عزیز خود وقت میگذرانید. فالیش با ما و دان
 و جانش جامی دیگر بود یک دفعه فریاد زد که بجهت خانه برویم در کچه چراغ محفوظ
 از رفتن جبهه خانه این بود که چون ویلیام و انا دم اینجا بود این دختر چاره
 میخواست زود تر بشوهر خود رسیده در پناه او ایمن شود
 شوهرم ازین فتره بسیار خوشحال شده گفت این راست میگوید
 اگر بانی اصحابه حادثه و خطری داخل جبهه خانه شویم چون رفتنکها همه در
 اینجا اجتماع کرده اند بداشبهه محفوظ و مصون خواهیم ماند همه متفق آنرا
 شده بطرف جبهه خانه حرکت کردیم هنوز از کچه این تاجر خارج نشده
 بودیم که در میان دو مانع و مملکه عظیمی گرفتار آمدیم از عقب سر ما یکسته
 از سپاهیان باغی با مشعلها می افروخته و سر نیزه با به تفنگ استوار
 کرده پیدا شدند که میدوند و پادشاه پیر سابق بهی را بشاهی و
 سلطنت می ستوند و از طرف مقابل جمعیتی از اجامره و دریاک
 شهر استقبال باغیان می آمدند که آنها را معاوان و ترک بر قتل فرنگیان
 و نهب اموال آنها شوند اگر قیل در جلو ما نبود بلا شبهه وقت تصاد
 فستین ما در مسانه تلف میشدیم باز خوش بختانه وجود قیل را می با خوب
 حاجت و قایه از زور و صدمات زد و در پناه آن حرکت میگردیم
 تا خود را بیات در عالم پرسیانیده در حالتی که قیل عاجز و حایل بود دست
 بگریس آن در داخل و پنهان شدیم این جمعیت وارد عام و فتنی که

بهم رسیدند متفقاً و سمت عمارت پادشاه خورد رفته ملتفت ماندند
 من درین موقع ابتدای آمارشورش را مشاهده کردم این قشون میرفته
 که یاعنی شده بودند فوج بیستم و فوج هفتاد و چهارم هندی بودند و جمیعاً
 کلیسی خود را که سر آنهارا بر سر نیزه شکست زده حرکت نمودند
 وقتی این جمعیت گزشتند ما از بیابان و پس کوچه سمبیت جنبه خانه رفتم
 شوهرم بازوی آن را گرفته از جلو میرفت و بل طفلم در اغوش او خفاش
 برده من و دایه از عقب راه می پیویدیم و از وحشت و خوف بر خرد
 میله زیدیم ولی بدین مانعی از پهلوی دیوار خرابی که محیط بیابان سلطنتی
 بود عبور نمودیم که ناگاه بیات حملکه و مانع عظیمی بر خورده راه عبور خود را
 بسته دیدیم یعنی از کوچه که باستی عبور کنیم که در آن کوچه مسجد جامع
 واقع بود از دو حام و جمعیت زیاد می مشاهده شد سپاهیان یاعنی را
 دیدم که بهیئت اجتماع داخل این کوچه شده اگر چه غالباً مقتول و مجروح
 میشدند ولی باز حسارت و چیزکی کرده باین کوچه حمله می آوردند معلوم شد
 که یک دسته از تفنگچی کلیسی در دلیه مسجد سنکری برای خود تقسیم کرده
 سپاهیان یاعنی را که میخواستند از اینجا عبور کنند هدف کلوله میساختند
 و این بیشتر باینه تغییر و تجاسر باغیان گردیده در حمله آوردن باین کوچه
 مبرم تر میشدند که شاید مسجد جامع را از دست کلیسیها بگیرند بعضی امان
 حول و حشر مسجد در کار احتراق و سوختن بود و جماعتی از هندی با صورت
 بانی نوم و سیرت های مذموم و حالات و حیثانه که درین مدت مسبیت

سال اقامت درهند کمتر باین هولی و صورت و هیبت و هیبت مخلوق
بودم در میان این خانهای محترق بجلدی که روش کرده بر چه تیر و کخته
نیم سوخته می یافتند کشیده بخانههای اطراف که هنوز آتش مکرنته بود
میاندختند که همه را یکسان و با آتش کبینه محترق و در آن کسند و چون
باد از طرف مشرق میوزید و عمارات سلاطین و ملی هم در سمت شرقی
شهر بود اشخاصی که ایقاز نار برای احراق و تخریب خانههای کلیسها
مینمزدند مخصوصاً اینکلا خطه را پیش خود نموده بیوات سمت مغرب عمار
سلطنتی را آتش میزدند که اغلب مساکن و خانههای کلیسها در اینجا
بود بوب باد شعله و زبانه آتش را پیوسته سمت غربی شهر میل میداد
و خانههای فرنگیها را آتش فرو میکرد و ملی عمارت سلطنتی که در طرف
شرقی بود محفوظ از شراره آتش مماند خلاصه جمعیت یاعنیان از دو سمت
کوچه هجوم آوردند و مادر میان این متعصبین بلهوس گرفتار شدیم که همه
متفق الکلمه فریاد میکردند که مرگ و هلاک کلیسها را باید و فناء زول
دولتشان را شاید از جن اتفاق ناگاه چشم ما از طرف بین کوچه بدرو
د بلیز خانه بزرگی افتاد اگر چه جماعتی از یاعنیان باین خانه هم ورود کرده
و ایچ از مال و اثاث بآنته غارت نموده و باز هم مشغول بودند اما این
قدر ما و بلیز خانه را که جانی را تار یکت و پوشیده از انظار شرار بود
نمانی بر احوال خود بنده ساعتر خفا و اقامت در اینجا افرجی از برای حیات
خود دیدیم و از تفصیلات الهی بنموده حضور آوردن بچاپخانه کردیم فیلیان ایل

ناسر کوجه ما با همراهی کرده و از آنجا و یکدیگر نواسته بود حرق این جمعیت را
 نموده بناپون و لایه از کوجه دیگر عبور کرده بود و پل طفل من تا اینوقت در
 آغوش من خواب بود بیدار شده از مشاهده آن احوال ترسیده بنای
 فریاد کرد او دیدم انبک مار ز سوا او گرفتار چنگ اش را میکند بر قدر او را
 میبوسیدم و دست نوازش بسرور و پیش میکشیدم هیچطور آرام نمیشد و
 معلوم است طفل کوچک چه میدانست که با چه حادثه و خطری گرفتار
 هستیم خلاصه عویل و گریه و پل مایه مرید وحشت باشد اینجا که بد پل
 آن نپاه جستم مال یکی از متولین انگلیس متوقف دلی بود لکن از صاحبخانه و
 اهل و کسان او احدی دیده نمی شد جمعی از هندوها در اطراف ما و مراتب فوقانی
 و تحتانی عمارت میدویدند و حیثانه مثل کر به و میمون یا مردم همچون
 جست و خیز میکردند و پتیره بار می شکستند آینه بار از زمین میزدند پرده
 بار امیکندند صدای میزدن و هر چه چو مینه آلاست بود جمع آورده در وسط
 حیاط خازن می نمودند مثل اینکه بخواهند بسم و آیین خودشان مرده را آتش
 زنند باز و جبه میت را بسوزانند جمعی با خنجرهای برهنه در سردابها و بخواه
 بامی عمارت گردش می نمودند و مثل اینکه توله و سگ زیاد می صید یا
 تعاقب کرده و هر وقت باه برسند ندانی بیدن او فرو برده یک
 صدالی از روی شعف میکشند از پرنه بود هم که تالی توله و سگ شکاری
 بر دنده انظره بر چند دقیقه یکبار آواز شعف نامکی از پس یک ناله خری
 بخوش می رسید که معلوم بود ناله خزین از مضروبین و آواز شعف از

از ضاربین است باز در این سری که مخفی شده بودیم چون تاریک بود بدو
 اینکه کسی تلفت ما شود همه هندیهای خود بریزد و حالات اسف انگیز
 مشاهده و نماشا میگردیم لکن از بیم وحشت اینکه مباد این وحشیها
 خود بخوار بعد از فراغت از کار اینخانه که بخواهند مراجعت بنمازل خود کنند
 یا قصد قتل و دیرانی خانه دیگر انما پسند لا بد ازین دلیل عبور کرده و باز
 نیز در یافته بقتل رسانند توکل بجا آورد کرده از دلیله وارد خانه شدیم و در
 گوشه از حیاط که اشجار زیادی رسیده و تاریک بود پنهان گردیدیم
 اتفاقاً در یک بهین محلی که ما پنهان شده بودیم منفذی یکی از سرداران
 این عمارت داشت ناگاه ازین منفذ صدای بای و هوی و قیل و قال بلند
 و چند مترطها پنجه خالی گردیده بلافاصله یک قسمتی از زیر زمین روشن شد
 ما از آن منفذ بپایش نگاه کرده جمعی از فرنگیهای چاره را مشاهده نمودیم
 که در دست جلا دان بندی گرفتار بودند بعد از دوسه دقیقه روشنایی
 تمام شد و ما بجز ناله و فریاد گرفتاران را که می شنیدیم دیگر چیزی نمیدیدیم
 و زسه دقیقه گذشت که دیدم یک مرد بلند قامتی را هندو ها کشان
 کشان از زیر زمین بیرون آورده بسوی یک خرمن آشی که در میان حیاط
 افروخته بودند ایستاد چاره یکی از معارف اکلیس بود و من یقین داشتم
 که او را خواهند کشت بعد با تش در خواهند انداخت و بی آن سرچا
 اور ازنده در شراد لخته و خنجرهای بلند خود را کشیده دور شراد احاطه
 کردند که از بر سمت این چاره میخواست فرار نماید ما نوک خنجر اورا

مجروح کرده و با دست بر میان پیش می افکند زانرا از شدت و
 خیرت این شخص خلی تجب کردم که دوسته مرتبه برای حفظ جان و تن خود
 تلاش نمود بلکه از آتش بیرون آید پس از آنکه مایوس شد بدون اینکه ملجی
 بدشمنهای خود شود دست با آسمان بلند کرده بدعا مشغول و من دستمالی بدین
 خود فرو برده بودم که مباد امساده ای حالت محوش مرابی اختیار کرد
 یک دفعه صیحه و فریادی زخم و آن پرحمان وحشی طبیعت بحالت مانیز وقت
 شده همه را بطعمه شش سازد ما از قراین و فحواوی احوال بندیهایی چند
 کوشه که ما بین خودشان گفتگو کردند چنین استنباط زدیم که این شخص بلند
 قامت یکی از بجای انگلیس بوده و منصب قاضی القضاتی مملکت دہلی او در
 راداشته و بندیهای مسلمان بواسطه اینکه قانون اسلام از میانشان
 متروک و قانون نکاحیس بقضایات این شخص در مملکتشان شایع و معمول
 شده بود کینه مخصوصی با او داشته و باین جهت او را با این عذاب
 الیم مقول ساختند بعد از آنکه این قاضی بچاره محترق و مقول شد کم
 کم جمعیت بندیها مستغرق شده از اینخانه بیرون رفتند و ما متحدر
 کا خود بودیم که حکیم و بلجانیاه بریم راهنمایی نداشتیم که ما را از راه کم خطر
 قلعه وارک که محل اجتماع انگلیسها بود هدایت نماید و اگر میخواستیم باز
 داخل همین کوچه شده از شاه را استقیم برویم تا بقلعه وارک رسیدیم
 لا بعجور ما از جلو مسجد جامع میشد و بندیهای یاغی که در یوقت برای
 گرفتن مسجد جامع از دست یلدسته قشون انگلیسی همی کماشته و اجتماع

کرده بودند مانع از چوڑا نبودند لہذا شوہر ہم گفت عہدہ من این است
 کہ در بخانہ انقدر توقف کنیم تا فیلبان شاید یقین کنان آیدہ خود را
 ببارساند چہ و اما مذکور فیلبان از ما بواسطہ از دو عام در کوچہ پور و الحاکم
 کوچہ خلوت شدہ است را می شوہر ہم را نمی سلیم بود و از ہر جہتہ این شوق
 اسلام شقوق می نمود خصوصاً کہ ہند بہا چون اہل و اثناست این دار را تا نا
 سوختہ برداختہ و دیاری باقی نگذاشتہ بودند اطینالی پور کہ دیگر عود
 با بنجامنی نمایند و شاید اگر اینجا میماندیم تاریخ فتنہ و شورش نبود ما منی
 امن برای خود می یافتیم، شہانی ہندوستان برخلاف روزش جیلی
 سرد است و ما با اینکه در کنار حرم شہی بودیم کہ قاصی چارہ انگلیس را
 سوزانیدہ بودند بازار شدت سرمایہ خود میلرزیدیم شوہر ہم گفت
 بہترین کار باور و بیکی از اطاقہا، خانہ است جلو افتادہ و ما از عقب
 اوروان شدہ از پلہ بزرگی کہ بر تہ فوقانی عمارت صعود میکرد بالا رفتیم
 چند اطاق و تالار بقطار در جوار یکدیگر ساختہ بود کہ ہمہ با ہم راہ داشت
 تمام اسباب خانہ را آنچہ نفیس و قابل حمل و نقل بودہ بعارضت بردہ و
 آنچہ ثقیل و لایق نقل و تحویل بودہ شکستہ و سوختہ بودند از اطاقہا گذشتہ
 بیک پس اطاقی رسیدیم داخل بستوستہ رخت خوابی در اینجا یافتیم
 و یک طفل کوچکت را من در رختخواب خوابانیدہ روی او را بوسہ دادہ
 دست با سمان بلند کردم و از خداوند سلامت اورا مسئلت نمودم
 و دایہ ہندو را کہ با ما ہمہ جا ہمراہی کردہ بود و طفل گذاشتہ از پتو



پرون آیدم و با ثقیان شوهر و دخترم ته شمع می بسته روشن کرده بسر دابه
 که آن قاضی بچاره را از آنجا پرون آورده بودند رفتم مقصود این بود
 که چون آواز ناله پای حرن را پیوسته ازین زیر زمین می شنیدم من
 بر خود حتم کرده بودم که هرگاه فرصتی یافتیم با بچاره فته اگر از آن بچاره
 کسی را حشاشه باقی باشد پرستاری کنیم خلاصه وارد زیر زمین شدیم
 پای بر سه بر طوبتی لریج بر جزو که یا خون آدمی بود که ابچاره نیمه شد یا
 حمدهای شراب که درین انقلاب کشته بودند پای من اخزیده نزدیکت
 بود بزین بقیتم دست خود را بدیوار که فته در دیوار هم احساس دست
 غلیظی کردم دست را نزدیک چراغ آورده دیدم خون است
 و معلوم شد طوبت من هم از خون مقتولین است که تمام سطح سرد
 فرو گرفته است در یک گوشه سردابه یک خرمی از کله و بدن جواج
 مقطوعه انسان یافتیم که هنوز کلیه ابدان سرد نشده و خون از اعصاب
 بریده جاری بعضی از اجساد که سر آنها جدا نگردیده بودند هنوز گرم بود
 و قلبشان بیطپید و ناله صغیفی از آنها بگوش میرسید ما آنها را که حشاشه
 داشتند در حال جان کندن بودند ز مرد با جدا کرده در زمین
 همواری خوابانیدیم که دست را در نفس اخزیده در ریخ و تعب بود
 راحت میزند و در میان مقتولین و مجروحین دوران و یک نفس یافتیم
 که چندان رتم و جراحتشان سخت بود و مایوس از حیات نشده بودند
 اما حالاً نمیدانیم چگونه آنها را از میان کستان جدا کرده و بچه وضع بالا

بریم که شاید به پرستاری و موطنیت جان عزیزشان از دست نرود و هر
 یکی از آن نهایی مجروح را در بغل گرفته خواست از زیر زمین بیالاید و چاره
 مجروح از شدت درد و سوزش چنان فریاد و ناله کرد که شوهرم از صرفت
 افتاده رسید که مباد از صدای ناله او یا غیابش نبود که هنوز چندان از
 این خانه دور نشده بودند مراجعت نموده همه را تقبل رسانید بعد صغیر
 خواست خودش بی معاونت ما پر خیز تا برخواست از شدت ضعف
 بر زمین افتاد من نزدیک او رفتم که ار را معاونت کنم دیدم از ضرب
 تبر یاغبان یکدستش از ساعت قطع شده بوزنهای آن ملکات سه چهار ساله
 زخمی در بدن نداشت و همچنین ما را دید نزدیک او میرویم از ترس فرار
 کرده خود را در میان کشتی چنان ساخت دخرم بزبان انگلیسی اورا دل
 داری داو بکنید ما را شناخت که انگلیسی از هم وطنان او هستیم از میان
 قلبی سپردن آمده بطرف ما دوید و دستهای خود را بگردن دخرم انداخته
 بنا کرد اورا بوسیدن و التماس کردن از حالت نطفه جنلی وقت را
 من دست داد اورا در اغوش کشیدم و نوازش می کردم که در آن ایام
 صدای غزیدن فیل از صحن حیاط بگوش ما رسید دانستیم که فیلبان خودمان
 که بر اثر ما آمده و بفرست دانستیم که ما در این خانه هستیم چون درین
 انقلاب و شورش که ما فرنگیها مخدول و مقهور بندیم شده ایم پسند
 امید می ندانیم که فیلبان ما هم پیش ازین با ما و فاداری و مراهی کند
 همچنین اورا ملاقات کردیم هم ما از دیدن او مستعوف و هم او که مردی

با وفا و از بران خدا و در طاقات ما مسرور شد فیلیان ما مسلم و
 بنمش محمد است و بیالهاست که در خانه ما زندگی کرده و الحق درین امور
 مردم مروج و انسانیت و شرایط حق صحبت و نعمت ز احوال یعنی رزیت
 نموده بود و منما بخدا به غیر بود یاد کرد که اگر چند دقیقه دیدید از شما حد اشد
 نه بحیال انقطاع و یوفائی بلکه بواسطه ازدحام در کوچه بود که ممکن نشد فیلیان
 از میان آن جمعیت بر اتم خلاصه بکنیکه کوچه از شورشیان خالی شده بود
 فیلیان با فیلیان وارد کوچه شده و محاذی در اینجا که رسیده بود فیلیان با
 غزیدن را گذشته و فیلیان را معلوم کرده بود که ما باید اینجا باشیم از چگونگی
 شهر دلی و حالت شورشیان و هموطنان خودمان از و سوال کردیم گفت
 شهر دلی تا ما در تصرف یاغیان است و مردم با جماع پادشاه و سیم
 خودشان را که پیر و گوشه نشین است سلطنت بند و ستان بر گرفته و
 تمام بیوات ممتولین فرنگت را که در دلی است غارت نموده و هر یک
 که بیدارند از پیر و زنا و ضعیف و توانا و اناث و ذکور قتل می رسانند
 و قشون انگلیس ساخلود دلی که در جنبه خانه مشخص شده بیدند پراکنده کرده
 و تها بار و ط کوب خانه در دست قشون انگلیس است دروازه کابل هم
 که یکی از دروازه های دلی است در تصرف انگلیسان است نزال کر او هم
 در حوالی همین دروازه است جمعی کشته اربزن و مرد انگلیسی در دور و بر او
 جمع شده اند هر فیلیان ما را زیاده بوحشت انداخت و حال آنکه زلزله
 مشرودیم که آباست را همین جاسر کنبه و تعمیر امن و مسکن ندیم یا موضع

و محل دیکه که از اینجا من تر باشد برای خود بگویم فیلبان اصراری داشت
 که ظلمت شب را غنیمت شمرده بجای دیگر نقل و تحویل کنیم اما کجا برویم
 اگر خانه بموطنان خود یعنی انگلیسان برویم بدست خود خود را به مملکت خود
 انداختیم اینجا توقف کنیم صبح قریب بطبوع و اینجا نزد یک بیکی
 از مساجد اسلام است چگونه آسوده خود ایم بود فیلبان که اضطراب مارا
 دید بعد از آنکه گفت من شمارا در خانه یکی از دوستان خودم
 که با من هم زیب و هم کیش و سلمانی خیرانه پیش است میتوانم هدایت
 ام آجا وحشت بهم از آنست که این شخص بواسطه تعصبی که در دین اسلام
 دارد تقلید و متابعت سایر مسلمین که حرکت این فرشته و کین هستند
 مجبوراً شمارا پذیرد و اگر بتواند طوری داخل خانه او شود که بدو آواز
 در و در شما اطلاعی نیاید یقیناً خانه آن سلب برای شما من تر از یک قلعه
 محکم است زیرا که مسلمانان بنده چنانکه همای بر آنها وارد و مارل و از
 کرایس عمارتشان داخل شد بحکم (الکرم الضیف) اوازش همان
 از شرایط ایمان میدانند خاصه همای که مستحجاب باشد و فوراً چشم ابعثت
 علی و بنای دینی و اخلاف مذنب و منافق مشرب پوشیده او را
 در دیدن جای میدهند و اگر شده است جان غریب بر سر کار روی نمیند
 که همان نادانانه ایشان است پریشان بوده ناموسش محروم و جانش
 در امان باشد پس بدین ملاحظه بهتر این است که الان برویم و اینجا
 نمایم زیرا که شخص دوست من حالاً یقیناً با سایر مسلمین مشغول

قاتل انگلیسها است و در خانه خود حاضریت شوهرم بود از اندکی تا قبل
 گفت جبهه خانه و این چه شد قشون انگلیس که اینجا محاصره شده بودند اینجا
 رفتند آیا فی الحقیقه چنین است که میگوئی شورشیان جبهه خانه را گرفته
 و محصورین را مقبول ساختند فیلبان خواهد بود بلی درین وقت که من در
 حضور شما هستم نه جبهه خانه برای انگلیسها مانده است و نه از انگلیسها
 در جبهه خانه تنها نقطه را که بنور خدا که انگلیس از دست نداده اند باروط
 کو بخانه و خرم محض شنیدن این خبر بامید اینکه شاید نامزدش در اینجا
 بجز از پله های سردابه بالاد دیده فریاد کرد که پس چه عطلی داریم چرا
 باروط کو بخانه میزوم چاره همه مخاطرات راه را فراموش کرده باشید
 وصال نامزش و خوش بود و میخواست زودتر خود را باورسان فیلبان
 جلو آورد گرفته گفت نه تو متیوانی با بخارومی و نه من هرگز نمیکذارم تو یا
 سایرین بطرف باروط کو بخانه حرکت کنید زیرا که صاحب منصبان
 انگلیس تصمیمند که فرض هم تمام گشته شوند باروط کو بخانه در آخر کار
 و حال اضطرار شش زند یعنی محض خدمت بدولت خود که این ذخیره
 باروط بدست شورشیان نیفتد و خودشان دو چارنگ و عار
 سیه می و مغلوبیت بگردند باروط کو بخانه را آتش خواهند زد و خود را
 نیز غیورانه باین آتش سوخته بلاک خواهند ساخت ازین کلام و خرم
 لرزه ماند ام آماده مدبرش شد و از پادشاه آمدن زد و یکس رفتند
 در امن گرفته بهوش آوردیم که چشم خود گشود و دوسه مرتبه از باروط کو بخانه

ایمنی برده بعد خاموش شد. و با دو دست سر خود را گرفته آ. سروی از فل
 بر آورد و آن طفلکی که مادر سه و ایه زنده یافتیم که ما در اثر مقتول شده بود
 کسی انداشت با ما امنی گرفته بود و پهلوی دخترم ایستاد از غفلت
 نیکرد و بحالت غمناکی دخترم میگرایست و فیلبان در رفتن مصر بود که زود
 تر از اینخانه بروم من با و اشاره کردم که چگونه با مردی و مروت جمع میاید
 که این دو نفر زن مجروح را بحالت خود درین موضع تنها گذاشته و خود
 با مید سلامت از اینجا حرکت کنیم فیلبان اول متغیر شد ولی بعد که در
 تر باصراری در بجات آنها درم زبان خود قدری آهسته ریزه خوانی کرده
 گفت همانا خواست یزدان و تقدیر آسمانی بر این است که تمام انگلیسها
 باید بلاکت شوند و بعد از چند دقیقه تامل و حیرت یکی از این منوان مجروح
 را بغل گرفته در وجود فیلبان نشاند. این زن از وقتیکه ما را دیده بود تاکنون
 عالی الاتصال فریاد میکرد و چرا که بنور مشاعره جویش درست بجای آمده
 بود باز ما مجبین را بجای معاذین تصور میکرد و از وحشت و اضطراب
 منصل صدا یاد فریاد بامی نا بهنجار میبود تا اینکه کم کم طمعت شد که ما دشمن
 نیستیم بلکه دوست نگویم و در صد بجات او نیم الوقت اندکی ساکت
 شده فقط آهسته آهسته گریه میکرد اما آن صغیفه ریگر که بازویش قطع شده
 بود و ما رحم اورا محکم بسته بودیم که خون از بدنش برود کم کم قوتی گرفته
 تکیه بازوی شو بر دم داده از پلهای سردابه بالا آمدن و سوهرم با فیلبان
 کمک کرده اورا بهودج فیلبان نشاندیم آن طفل که چاکت که بدخترم او سخته

و بچطور از وجود اینکند او را هم بگنایم جدا کرده در سله می آید و وزن
 بهودج نشاندید و من و شوهر و دخترم پیاره از عقبت غم جیل کردیم
 هنوز این فافله هم و غم راه افتاده بود که درخت نامرادی و بد سخن
 مایوه تازه بار آورد من از سایر همراهان بجله جدا شده بمرتبه فوقانی رفتم
 که ویل طفل کوچکت خود را که در پس طافی خوا با بند بودم باد ایستاد
 برداشته بسیار همسفران ملحق شویم وقتی که با طاق مزبور رسیدم دایه
 مفتود و بستر احوالی دیده هر چه نظر کردم اثری از پسر با جان بر ابرو طفل
 عزیز خود ویل نیافتم ارطاق کوچکت با طاق تمامی دیگر رفته همه جا را گروش
 کرده از نیافتن جان شیرین خود بی حسی یار صد به صبحه و فریاد بلند کردم
 شوهرم و فیلبان که ناله و فریاد مرا شنیدند بجان اینکه شاید بند بیامی
 پر حرم بمن حمله آورده و مرا از دست میکنند بر یک طپاچه در دست
 گرفته بر اثر فریاد من آمدند وقتی آنها افتد ناله و فریاد و بگرییم
 بسبب پرسیدن من از اندوه و اضطراب بیخ با آنها جواب میدادند و من
 کیسوان خود را میگذرد روی خور میخراشیدم و دست خود را میگریتم
 و متصل مثل مجابین میگفتم او را بودند و یقیناً او را گشتند شوهرم پرسید که
 به دند و گرا گشتند گفتم گریه کنی ویل برم را بودند پرسید و این
 چه شد گفتم او هم مفقود است و از صمیم قلب از خدا شکست نمودم که بار
 خدایا حال که تقدیر چنان شده است که ویل طفل من مفقود در مقنول شود
 و من در بین دنیا از دیدار او محروم بین مرا هم زودتر هلاکت کن تا بلکه در

در عالم دیگر بلفای او برسم شوهرم که دیگر ترفت و جان چنین مصدق از برای
 خود نداشت مضطربانه شمع می که در دست من بود از دستم روده تمام
 مراتب و حجرات خانه از فوقانی و تحتانی گردش کرده هیچ اثری از
 پسر عزیز نیافت از هم در فریاد و زاری با من هم آواز شد و یک دفعه در
 همان تختی که خوابگاه طفل بود از جرم غصه و غم او را ضعف و خشوه دست
 داده بروی تخت از پا در افتاد ای حالت شوهر که من مشاهده کردم
 خود را فراموش کرده یکباره هم و غم و حینال طفل را یاد رفت دیدم در
 از ریش پریده با نشن قابلی سروح مثل محتمه سرری غیر متحرک افتاده است
 جوان ششیده بودم که بعضی حوادث ناگهانی و غصه های سخت که بغتة
 برای انسان رویداد غالباً مورت فجاءه و موجب هلاک است ازین
 میترسیدم که مبادا شوهرم ازین غصه سگته یا فجاه کرده ما چارگان
 بد بخت در بحالت پریشانی و بکسی ازین یک تن پرستار و نگهبان
 هم که در دنیا برای ما باقی مانده است محروم شویم با اینکه من مادر بودم
 و باید طبیعتاً وقت قلب و غصه ام از فقدان طفل یاد تراز پدر باشد در
 این حالت برای نجات شوهرم بنا کردم اورا تسلی و دلداری دادن
 و دست او را بدست گرفته نگه بانی حلیقه و پیراهن او را باز کردم و سر
 بکوش او گذاشته در برابر من مضامین دلداری میدادم که دانه بند و
 اینمیزا به تصور اینکه شاید اثر بند پی با صدمه رسانده اند وحشتی
 کرده طفل ما را که بمرله پاره تن و جان شیرین ما ست برداشته بیگ

مأمنی نیا برود است بر خیز برویم بلکه اورا در کوچه بسایم اما افسوس
 که این همه تکی و دلداری من جسم بجان شوهرم را چه حرکت و بیجان
 نمی آورد و من یقین برکت ادا کردم فیلبان که حاضر بود یک مرتبه مفقود شد
 و بعد از لحظه باز آری یک طشتی که در آن جایید کرده بود پر از آب نموده
 نزد من آورد و بنا کردم آب سر بر روی قلب و صورت و پیشانی
 شوهرم افشاندن قدریکه خنک شد بعد از چند دقیقه ناله از او بگوش
 ما رسیده خوشبختانه دانستیم که زنده است کم کم چشم خود را باز کرد و او
 سوالی که از من نمود و خترش بود چرا که بر او یقین شده بود که دیگر سپهر
 خود را نخواهد یافت و دل از او بریده تنها علقه و امیدش در بن عالم به
 همین یکت و خمر باقی مانده بود بازوی او را گرفته بلند نمودم و مدتی در
 دراعتش یکدیگر بودیم و گریه بفرمود ان طفل زیر سینه بودیم فیلبان از دل
 بحالت ماسوخه گفت کمتر گریه و ندبه کنید و نیتد عکین نباشید
 من یقین دارم که طفل شما بدست یا عینان نیفتاده است چرا که گریه بسیار
 یا غمی یا بند بیامی چشمی داخل از این اطاق شده بودند و یک طفل کلیسی
 اینجا می یافتند بلا شبهه اورا بکات میساختند و ما در این اطاق که
 میگویند اورا خوابانیده اید هیچ اثری از قتل نمی بینیم نه قطره از خون و نه
 قطعه از بدن او در اینجا دیده میشود و اعتقاد من این است که دایه هندو که
 صدای نازار سردا بشنیده به تصور آنکه مبادا بند بیامی چشمی با جمله
 ور شده باشد این امانت گران بهائی که با او سپرده شده بر داشته

بسمتی فرار کرده است انسان باید چند آنکه اسباب رسد و حرمان ناسازگار
 زمان مشاهده نماید و نماید و قنای از قدرت و حمت الهی نباشد چه
 بسا امور که بقدر و قدر و در بین هیچ دانا و حکیم راست نیاید و درانی
 قادر حکیم عقده از روی آن گشاید و من حیث لاحتساب طالب را
 به مطلوب و محبت را به محبوب براند این تسلی و دلداری فیلبان
 قدری مایه امید و ارتی ماسته فی الحکله قونی گرفتیم و از خانه بیرون آمد
 بر راه افتادیم و قتی که از در خانه بیرون میرفتیم فیلبان چون کلام خود را
 در داری ما موثر رید برای مزید تقویت قلب و تسلی خاطر ما گفت
 اگر شهر دلی بقدر تمام عالم وسیع شود من داریه و طفل شمارا پیدا خواهد کرد
 به همین امید واری از خانه بیرون آمدیم فیل اگر چه خلقت عجیبی است
 اما حالت شخص فیلبان از خلقت فیل غریب تر است فیلبان هم محکوم
 و مطیع صاحب فیل است هم خادم و پرستار فیل زیرا که هم باید فیل را
 راهبانی کند هم او را علاوه و آذوغه بد بد بنا برین فیلبانان بندار خود را
 مخصوصی ندارند بر مورد و مقام مثل مواقع شکار یا هنگام رزم و اوقات
 جشن تابع محض و محکوم صرف از باب و خداوندان خود میباشد و جرات
 صاحب خود و پرستاری فیل به بیچکاری و میل نموند و با هیچکس رابطه
 و سروکاری ندارند موم فیلبانان بندار رسم و عادت همین است
 اما جاناتان به طرف میل کنند آنها هم همان طرف میل میشوند در کشتان
 باراده محمد و مشان دست فی الواقع یکت عثمانی جا دار و مهار می حرکت در

در قبضه حمت ا خداوند کار خود برستند خلاصه در نوبت چهار ساعت
 از نصف شب گذشته بود درین ملا ویکه تحت خط است و واقعند تقریباً
 شش ساعت بعد از نصف شب ا قنابل طالع سینور بنا برین عمارت ^{طلمنت}
 زیاده از دو ساعت دیگر نخواست میان ما پچارگان سیه روز و اسرار
 بندی عاجز و عاقل باشد و میند ام درین دو ساعت وقت نامرده از
 روتی کار ما بر نماند و آ یا پناه و مائنی برای ما دست خواهد داد یا نه من
 محنت دیده اگر بدتر ازین شب شبی میندیدم بر آنی میگفتم در عالم هیچ
 بشری شبی بدین شوی و شتری صبح کرده است اما انوس که در راه
 ریج و محنت این اول منزل من بود و هنوز از هوا حل محیط بد بختی و غم بغرات
 ان راه نیافته و از لیلیالی سختی و ایام سیاه بختی خبری ندارم ما در روزگار
 چه بسیار حوادث ناگوار برای من استرا است که هنوز اثری از ان پدید
 نیست و کهنه پرویزن فلک چه بسیار خاک مذات و خاری برای
 بختن بفرق من بچاره در بردار و که هنوز غنای می از ان بر چهره جان من نشسته
 است با جمله این شب اگر چه خیلی سخت و صعب بود اما لبنت شبها
 تلخ من باز چند ان دشواره ناگوار بود از بجان که پروین آمیدیم بپار سوق
 مانند می رسیدیم که چهار کوه از چهار سمت آن در محاذات هم مفتوح بود
 فیلبان با فیل از جلو ما بخط مستقیم میرفت درین حین دخترم باز دی شوهر
 گرفته خواست از کوه دست چپ برو و شوهرم رسید که ازین جهت
 بجا میروی دخترم گفت بیار و ط کوبخانه میرویم چرا که و بیایم ما مردم

ابخاست و یقیناً او هم چشم بر راه دنگران باست و ای بجای آن که زین سبب
 دخترم هم بگیاره دیوانه شده بود ای عشق نامزد در سرش منجر بالبحر لیلیا
 که دیده است ز بهر طور بود او را و غمنا از کوی سمت دست چپ بر
 گردانده و همه جا بار و بای او را گرفته کشتان کشتان از عقب فیلیان میرویم
 این محله که ما از ابخاست و بسکنیم از محلات دیگر امن تر است لکن بازار دور
 صدای فریاد و غوغای ضاربین و قاتلین و ناله و نوحه مضر و پین و خسروین
 بگوثر میرسد و در افق تاریک یعنی غیر از افق سسرفی شعله آتش از
 خانه‌های مشعل شده پیدا است فیلیان بگریه در محلی استاد و همین گفت
 در همین محل ساکت و بی حرکت ایستید و هیچ دم زیند و قدم بر نزارید
 تا من رفته مراجعت کنم این بگفت و خودش به تنهایی کنار دیوار غایب
 گرفته رفت چون دیوار باغ باغ بگریه شده بود تا شیخ فیلیان را همه جا
 از کنار دیوار پیدا می‌دیدیم به بیت دمی آمد و در شده بود که ایستاد
 بدقت ملاحظه کرده دیدیم محاذی خانه بزرگی توقف کرده پس از آن
 بوضع مخصوصی مثل انبیه با صاحبخانه سابقه عمری داشته باشد و قول بنا
 کرد دقیقه نگذشت که در باز شد و ما فیلیان و کشا پنده در گفت و شنود
 تا آنی طول کشید فی الحقیقه حیات و بستی با بس بهمین مکالمه بود اگر چه
 مکالمه آنرا زیاده از پنج دقیقه طول کشید ولی چون مادر حالت خوف و
 رحا و مباهات قطع و الحجا بودیم این پنج دقیقه در نظر ما بقدر حیرت حلوه
 نمود مکالمه تمام شد فیلیان صوتی زد و فیلیان بر اثر صدای او رفت ما هم



تعاقب او حرکت کردیم در بارش بکلی بد آن خانه امن گشت آن شب
 آن بود در آیدیم از باغ بسیار وسیعی عبور کرده در جلو یک عمارت عالی
 ایستادیم احوالی له بر پست فیل بود فرود آورده داخل یک طاق وسیعی
 شدیم فیلبان در برابر روی بسته و با نهایت خوشحالی با گفتند محمد
 عجلاله از همگانه جانی بدر بر روی من بفیلبان گفتیم بی ما از لطف خدا بس منزل
 سلامت رسیدیم اما پسرم گجاست گفت خدا بزرگست و حافظ من
 ساعتی دیگر تجسس و خواهم رفت اما عجلاله الوقت باستی کھنیل قوی
 برای شما بنمایم در وسط این طاق بزرگ چراغ نامی روشن و اطراف
 اطاف به نیم تخمهای خوب مرتز بود بر روی نیم تختها افتادیم که شاید
 خواب ما را بوده ساعتی از غصه و تشویش آسوده و فارغ شویم اما کجا این است
 که چشم بچیک از ما بخواب ز رفت مگر انظفکات کو حکلی که با ما بود و ما
 هر یک بفکر و خیالی غم انگیز مبتلا بودیم که مانع خواب و مغل استراحت بود
 خیال من که واضح است نه در فکر شورش سپاهیان بند بودم نه یاد از
 احترام خانه و مسکن نبودم نه از فقر و مسکنت آینه اندیشه داشتم همه
 حوادث ماضی و مستقبل را فراموش کرده و در برابر تن بقضا و رضا
 الهی در داده تنها فکر و خیال و هوش و حواسم پیش سپرم بود که آیا چه بسر
 آنده و الحال در چه حال است آیا دست اجل در او بوده یا در اعوش دایه
 خور آسود است کای قلبم کواهی و بشارت بجات سپرم میداد و
 از دیدن او نا امیدم میساخت کای باز حضور میکردم که اگر گشته شده باشد چه

و ازین دوسه و سه و چهار کافون دماغم شعل شد با بجا افتاب خلوع کرد و
 فیلبان باز آمده در باز کرد و آذوغه و لوازم زندگی برای ما آورد و باز تکیه
 بلنج کرد که بسا و از اطاق بیرون آمده گردش کنی دید پیرا که بر انگلیسی از زن
 و مرد و بر نا و پیر و صغیر و کبیر و چهار بندیهایی باغی شور ابقا جان او نمی کنند
 و بیدر نکت خون او را میریزند و ما و ایلکه پادشاه و بی معین شده است
 ما باید خود را پنهان داریم و اینجا چون اشخص مسلمی است اگر بندیهایی
 باغی واقف بود و وجود شما در اینجا نشوند علاوه بر اینکه همه شما را
 خواهند کشت بصاحبخانه هم ابقا نکرده او با فانی و مروت خواهند نمود
 و باز از برای تسلیه خاطر من سو کند خورد که مرطور شده است مرور تا عود
 پسر را پیدا خواهم کرد و ما مجتمعین درین اطاق شش نفر بودیم و سه دسته
 شده آن دوزن انگلیسی با هم نشسته بودند اطفالک کوچک و دختر هم
 برای خود نوشته گرفته من و شوهرم نیز با هم نشسته تلفقات حوال و اعمال دخترها
 بودیم و هر قدر من سعی میکردم بلکه دخترم را بگرایم که غصه و بغض اندرونی
 او بواسطه گریه بیرون بریزد هیچ اعتنائی به نشان من نمی کرد و ساکت بود
 و غذا هم هیچ نمیخورد و مانند کسی رنج نچنه و میوه صرف نمودیم و از آن ابروی
 ایکه فیلبان آورده بود رفیع عطش کردیم آن دوزن انگلیسی آب زیادی
 صرف و تلف میکردند یعنی علاوه بر اینکه بنوشیدند متصل هم بزندهای
 خود رنجته خون بدنشان را می شستند من با حال با امانت خدایم
 آنها را تلفت سازم که در اینجا آب کمیاب و هر قطره از آن بسیار

حیات و زندگی است زندهای انگلیسی بجای اینکه نصیحت مراد بود و دست
 از تیز آب باز دارند بامن برائفت و حشمت است شد خلاصه ما درین
 اطاق برای مقلطه آب مجار له میگردیم و در بیرون سیلاب خون
 هموطنان ما جاری بود. لازم افتاد که در اینجا بگویم این دوزخ مجروحه که در
 سختی حال مرید بدبختی و وبال شده بودند بهیچوجه ما را دوست نمیدانستند
 بلکه قلباً و طبعاً از ما که اسباب حیات و وسیله نجات آنها شده بودیم کمال
 نفرت را داشتند با وجودیکه برای خودشان هم شهمه بود که اگر ما نبودیم
 و اینگونه در راه آنها بذل همت و حمیت نمی نمودیم بی از مرگ برای آنها
 بود و آفتاب نوزد غروب میکرد و کرا نکه آفتاب عمر عزیز آنها نیز اطل و
 زایل میشد با ما بگر و سخت حرکت میکردند به خصوص از وقتیکه شنیدند
 ما از طبقه فلاحین و زارعین هستیم تحقیر و بی اعتنالی آنها نسبت ما زیاد
 تر شد شوهر من که یکفردی از جراحی ربط و و قوف داشت بازوی قطع شد
 یکی ازین روزها را بست و از خوش بختی او خونیکه از بدنش جاری و کم کم مابنه
 از باق روح او بود منجمد شده و بنه زخم را مسدود کرده قطع شد ازین دیگر
 که تمام اعضایش سالم بود فقط بوسه وسطه زنی که در چشم داشت اقصائاً میمالید
 و ما میدانستیم که این چاره زن مادام العمر از یک چشم محبوب خواهد بود
 اگر آن دوزخ ما را شناختند بواسطه اینکه ما حالت خود را همچو استیم
 پنهان کنیم پنهان غایبی داشت لاکر از آنها چیزی از این نسبتشان
 نمی تراوید ما هم اگر چه فضول و بلهوس بودیم اما همچو استیم اجمالاً بدانیم که این

دوزن انگلیس از بیاض و طبعه و کد ام خانوادہ هستند مریبان طفاکت
 بنامی نوازش را گذارده خواستم مطلب را از او کشف کنم ز طفاکت جو ایداد
 که من هرگز این دوزن را ندیده بودم اما خود این سپار قرار یکم معلوم شد سپرین
 شخص قاضی بوده است که در حضور ما بندها او را با تشریح سوزانیدند و هنوز
 این طفاکت چاره از هلاکت و فحاشی پدر خود جزئی نداشت و چنین تصور
 میکرد که پدرش زنده و بحاجت بندها رفته است پیوسته چشم براه بازگشت
 پدر بود و انتظار دیدار او را می کشید و چون مادرش ششماه قبل مرده بود
 این طفاکت در حجر خاله اش که در همان خانه شوم مویش می نشست پرورش
 می یافت و از اتفاق دیشب که ایجا شده رویداد خاله او جمعی از غریبها را
 کرده بود و در جنبی که بزم همانا کرده و آراسته خواندند و خودم به صحبت بنده
 نشسته و خواسته بودند علی الحفله بندها باین خانه حمله نموده زنها و اطفاکت
 همه بآن سر دابه پناه برده بودند و مردان اسلحه محضری بدست آوردند
 در داخل حیاط با بندها دفاع میکردند بالآخره بواسطه گفتگو و تراخی که
 مابین آن دوزن اتفاق افتاد سرور را شناختم چه آن زنیکه استن بود
 بدیکری گفت که تو دیگر با دست مقطوع نمیتوانی باشی خانه برو می و طبخانی
 زانی و از آن مقطوعه لید بقیض گفت که تو هم بواسطه کوری حسمت دیگر
 به پیشخدمت آقامت نمیتوانی چشمک بزنی از کلمات آنها بر ما معلوم
 شد که این دوزن که باین شدت تکبر و جبر با ما حرکت میکرد بدیگی شیز
 و دیگری خادمه یکی از خانمهای اعلیای بوده اند که با اتفاق خواندند خود

بهمانی حال این طفلک آید و در اینجا و غایله عمومی مجروح و زخمی شده
 بودند در برصورت حال با ما هم شان و هم رتبه و سهمی نیست و سختی شریک
 نکست و بدبختی بودند درین با وجود سخت و غزوری که از آنها بشهر میرسد
 و در از انسانیت و ادب میدیدم که آنها را ملقت سازم که درین
 معلوم شده است که آنها از چه طیفه چه شیخ هستند بلکه بر خلاف هر سائ
 در تسلیم خاطر و نفقه حال آنها مبالغت نمودم تا کم کم از فرز مهر بانی
 من در او خزان روز آنها نیز عادت و حالت خود را تغییر داده نای
 الفت و گرمی را با ما گذاشته بن و دخترم بقدریکه از دستشان برسیاد
 بعضی خدمتها نمودند خلاصه روز که روشن شد ما خود را درین تالار بزرگ
 یافتیم که فرشتش از مرمر و جدارش با کج سفید شده و جز یکاٹ میزد
 وسط و چند نیم تخت در دوره اطاق اسبابی دیگر در اینجا دیده می شد
 هر قدر اینجا و باغ و اطاقی که مادر اینجا پناه بسته بودیم امن و آرام بود
 در خارج خانه فتنه و آشوب و از کچهها و نواحی شهر صدای تفنگ و توپ
 و از هر کوی و برزن مای و بوی مرد و زن بلند بود و صدای توپله از
 دور گوش ما میرسد یعنی از طرف قشون انگلیس بود که میجو هستند بلکه
 بنده بد توپ شهر دلی را امن و یاغبان را آرم نسند لکن افسوس که
 عد دشون انگلیس بتمیزی کم بود که یک نفر انگلیسی با هزار نفر سندی می جنگید
 حواری عظیمه و مصائب نالوار طوسی از دیروز تا بحال برین بد بخت
 هجوم آورده که در جوصلا بشیر نیکنند و میزان خیال زن از انمی سجد کاهی حد

این سوانح بر سببی محتم و خاطر خود را بجللی تسلیم میدارم که شاید آنچه نامجان
 من اصابت نموده بعبیر یک روای می موحشی است و گاهی با خود تصور میکردم
 که میشود که یک علتی در دماغ من راه یابد و غلای در تخمه من مبرسید و باشد
 و این حوادث مشهوده صورت نامحی نداشته محض تصور است باشد و یا بعد
 بند یها در و ر صبح بجای اینکه جای صفت کرده باشم یک کاسه بلی سبک شده
 شوهرم از حال دست و افعال اینک چو در جز مردان انگلیس سلج و حاضر
 معرکه نشده و باقشون باغی بندی منجمله در یکت گوشه خرید و متفکر بود که
 بصرفت این می افتاد که ازین ماسن بیرون رفته بموطنان خود پیوندد اما
 همچنانکه نگاه با بیچارگان بد بخت میکرد و بیگسی و پریشانی حال ما جم آورده ازین
 صرافت می افتاد و محض تلی و تسکین خاطر ما میگفت حالا که روز شده
 و آفتاب طالع گردیده است و بگر سپاهیان باشد و این شهر قدرت متفاوت
 و جلوسا که انگلیس را خواهند داشت و امروزه ای عصر شهر دلی من و منظم
 و یاغیان منظم و متفرق میشوند چنانکه کتسا که انگلیس در بار و ط کوبخانه و در
 نقاط مستحکمه خارج شهر دلی هستند و یقیناً تمام ساگر بندی هم که در میرسته بوده
 علم شورش نفریاشته و البته بسیاری از آنها که همیشه پان حقوق و وفار انگاه
 میداشتنند فریب شورشیان را نخورده عمارت فریب باقشون انگلیسی متحد
 گردیده و دفع تر شرار و مفیدین را خواهند نمود خلاصه درین بیگاری را
 و پریشانی را برای ستی خود یا بجهت آسایش ما شوهرم تدبیر نظم آیه بند و ستان
 مینمود مثل اینکه میگفت بشون بومی که در بند و ستان است اگر خوب اداره

نمایند و خوب منضم سازند من بعد در صد و شورش به بخوابند آید بجا به شوهرم
 آیا حقیقت عقیده اش همین بود که میگفت یا خیر محض تلبی قلب است کین
 خاطر و رفع پریشانی مال و اخلاط ببال من بیان این عبارات را نمود و
 فی الواقع بعقیده او چنانکه رسالتی که شد باسطه چربی که نفسنگها آلوده بودند
 و مسلمین بصورت چربی بدن که از نفرت و اجتناب از استعمال آن داشتند
 و بدین واسطه شوریدند این شورش برپا شد یا اینکه گری و مزاجت در این وقت
 شوهرم غلبه نموده فریاد ابالی و سپاهی را می شنود که با او از بند آزادی خود را
 از سلاطین انگلیس طلب نمایند و با قوه اسلحه بعباید خورشان میجوایند از
 تحت سلطنت ظالمین که ما هستیم خارج شوند مگر با این شدت کور ما ضمیم
 و ملت مطلقیم که این شورش موضعی نیست که تیر تیر و دلی بر روز کرده
 بلکه ابالی تمام بند گیر تیر بر داشته و ملتفت این نکته شده اند که تبارین
 مذہب و اختلاف نژاد و عدم شباهت رسوم و عادات یک
 ملت نظمی مثل بند و ستان را کسی نتواند یکبارہ منوخ و متروک و سالصا
 مستهکک و مقهور جمع قبلی از انگلیسها ما بخرید چنانست که من تصور نموده
 بودم شوهرم نه کور بود و نه کرونه ساده بوج و خوش باور همه این تفصیل را
 میدانست و همه اجبار موحشه را شنیده و همه آثار بخونه را دیده بود اما
 پیش من چشم باور می حسن ظن را تا به رجه طاقت و نفهمی جلوه میداد که
 ما ما را از حالت خودمان نکند و حجب این است که در بین صحبت
 میگفت که بزور کور منظم خواهد شد و علاوه بر نفهمی که در بند و ستان

مشاهده خویش کرد که غایت مراد و منتهای آرزوی باستان بلندی که خسارت
 بار سیده است یعنی خانه بیرون شهر و بلای خراب شده را اسباب و امانت
 البتین ما بینما و تاراج رفته است کپانی که حکومت هندوستان
 نماید لا ابرح کتف ملا فی خسارات ما را خواهد کرد و درین بین که با
 من این قسم کلمه میگردد و من نیز برای خوش آمدن او صدقه بوی میگردد و بدو
 اینکه در باطن باور کنم صدای غره پی در پی توپ بگوش می رسد کمر بسته
 شوهرم برداشت و گوش فراداده من گفت درست تلفت شد که تو
 را با کوله پر کرده اند بلکه با ساچمه تیر انداز می میکنند و اینکه می بینی بعد از
 صدای بر توپ ناله یک جمعیتی بلند میشود و چند دقیقه ساکت می شود
 و دوباره توپ دیگر صدای میکند و همان آواز مردم بیست طرز بگوش می رسد
 و بلبل برین است که توپها و فتن که بساچمه خالی شد و جمعیت زیاد می آید
 شورشیان را تلفت نمود با خروج ما خست یک چند دقیقه حمله آنها را فرج
 داده و بنا خیر می آید از و تا جمع شده دوباره حمله می آورند باین جهت من
 تصور میکنم که کینه توپها از ساچمه بر آست نه از کله که و این صدای آنچه معلوم
 میشود از قلعه سلیم غوری می رسد من نفتم نه چنین است قلعه سلیم غوری
 همین است و حال آنکه این صدا از بسیار بگوش می آید و بعد از آن
 توپ صدای شلیک تفنگ هم شنیده میشود و من شوهرم که نفتم تقین
 که این مجاریه یا در محادی روزه ننگه یا در میدان جلو بار و طو توپ خا
 است یک قدر می شوهرم گوش داد بعد فریاد کرده گفت آنچه بر من معلوم

شد تو چپهای بیرته که با ما متحد هستند از پل چنان گذشته و آن صحرای شده اند
 و از پشت سر پاسبان باغی آمده آورده اند و اگر خدا خواسته چنین شده
 باشد یا عیان در میان دو اثر گیر کرده اند و یک ساعت طول نخواهد کشید
 که شهر دلی من شده و ما بطرف خانه خودمان معاودت نمایم و یقیناً در
 اینجا پسرمان را با او خواهیم یافت منم برای خوش آمد و گفتم که خدا بخواند
 چنین باشد و از اتفاقات اینکه چند دقیقه هیچ صدای توپ و تفنگ است
 بلند نشد و بعد از چند دقیقه دیگر یک توپ تنها صدای آن صدای
 بشانست آیزر یا عیان که علامت فتح و غلبه آنها بود و گوش ما میرسد شویم
 میخشد که چه واقع شده مگر نشون انگلیسی که در بار و ط کو بخانه متصن بودند
 اینجا خالی کرده فرار نموده اند و آن موضع هم تصرف پاسبان باغی در
 آمد است که صدای فتح و آوازه شغف از آنها شنیده میشود همین که
 اسم بار و ط کو بخانه را بر دیم و خرم از جای برخاست و نزدیک من آمده
 بازوی مرا چسبیده بقوت فسترد که از بار و ط کو بخانه چه گفتید این
 زلزله خاطر و خرم برای این بود که شنید، بود نامزدش در بار و ط کو بخانه
 من بزبان شیرین و بیان دلنشین بد خرم گفتم که اگر از بار و ط کو بخانه همی
 بروید مدلول کلام ما این بود که آن لفظه مساعدا را در وقت عسارت
 ملکه گلستان منصرفند و ما جان دارند دست نخواهند داد و خرم گفت
 اگر چنین است پس چرا آنجا برویم و به ویلیام نامزد ملحق شویم کلام خرم
 با تمام زبیره و ما هنوز جوانی با ما داده بودیم که بکشد صدای مهیب

غریب بگویش ما رسیده غلط گنتم یک صدای همیب غریب بود بلکه آنچه ما
 شنیدیم به منابه این بود که در فضای هوا یکم سه هزار عدد غرش گندیدار
 زمین هزار کوه شرفشان یک دفعه جوشن برید چه که زمین از این صد لرزید
 هوا تیره و تار شد نزدیکت برین بود که سقف اطاق بقیده ماها که در این
 اطاق بودیم بعضی شسته و برخی ایستاده از اثر این صدای همیب دور
 سختی پیدا کرد بعضی افتادیم معلوم شد که بار و طوفان خانه اش گرفته است
 درست میدانم که مدت تیر و بیوشی ما و اینکه زیر کج و تخته که بواسطه
 زلزله زمین از سقف اطاق ریخته بود و خوابیده بودیم چه قدر طول کشید
 و همین قدر من ملقت شدم که در آن حالت اضطراب و پریشانی استقامت
 از بار تعالی منبیه دم کم کم حالت ما بجا آمد و با طرف نگاه کردیم دخترم را
 بجان و بکالت مرده بر روی زمین افتاده دیدم من دستوهرم ملکات کرد
 او را از روی زمین بر روی یکی از نیم تختها خوابانیدیم من از جوم مصائب
 و هموم بی اختیار میگریستم که از یک طرف گشت و مایملکت از دست رفته
 بجا پسر صغیرمان معقود شده و الحال دخترمان در حالت مرگ است خلاصه
 اسامی صاحب منصبانی که بار و طوفان خانه شد و بلی را بر امی حفظ ناموس دولت
 انگلیسش زدند و خودشان هم در ضمن هلاک شدند البته متورخین مثبت
 و ضابطه خواهند نمود و من خبر مختصر که از یکی از شهود ایجاد شده شنیدم نمیدانم در آنجا
 بکارم ناظر شایدهم بود مسیفت که در یازدهم ماه مه یعنی همان روز که ما آن
 صدرا شنیدیم تمام شهر دلی بمصرف یا عیان درآمده بود و کجا جیسی که از رو

انگلیس گشته نشده باقی مانده بودند از دروازه کابا فرار کرده بجای شهر
 رفتند. سراج الدین محمد بهادر پادشاه را که آخرین سلاطین سلسله
 تیموریه بود یا عیناً به سلطنت هندوستان برگزیدند و باز در شهر
 دلی و سایر بلاد هند که ابالی و سکنه بومی شوریده بودند به قتل و غنای
 و اموال انگلیسها میپرداختند با وجود این جمعی از صاحب منصبان توپخانه
 و بعضی از صاحب منصبان پایده در جبهه خانه و بارو طو کوجا جمع شده
 و این موضع و محل را که مرکز استعداد محاربه و مدافعه بود میخواستند تا آخر
 نفس حفظ و حراست کنند و با اختیار آن بهلاکت نایستلیم در نهند که
 شاید درین ضمن فوجی دست و پا در جمله صاحب منصبانی که در اینجا جمع شده
 و که جنات و مدافعه را تنگ بسته و بلیام دادند و این صاحب منصبان
 متفق یکدیگر از میان خودشان که اقوم و اسن بود بر ایستادگی کرده
 و حاضر مدافعه گردیدند و با تجربه که این صاحب منصبان درین مدت
 متبادی در بند و ستان جاسل کرده بودند که قشون سپاهی هندی جرات
 و رشادتی دارند و جمله اول خوب میزند اگر خصم از پیش در رفت و
 و الا اگر باغی شدید و سدی سدید بخواهند و در اول حمله کاری از پیش نهند
 سورت صولت آنها شکسته دیگر در حملات بعد کاری از پیش نمیزند و
 کم کم که ایشان بسرو می و سختیشان سستی مینماید و دیدند که عیب و چپا
 ساعت اقامت این جبهه خانه و بارو طو کوجا صاحب منصبان توانستند از
 شراول پورش سپاهیان باغی منصوران دارند و از آن انگلیس که در

ارو و با هم دور باز دیگر دلی متوقفند و البته از این قضیل شورش دلی
 مطلع گردیده خود را متجلا بدلی خواهند رسانید و این شهر معتبرند و شانه
 از تصرف یاغیان بیرون خواهند آورد و وجه نماه بار و طو کوسخانه برو
 عیب و نقص باز در تصرف نشون انگلیس خواهد ماند اما برای حفظ و حرا
 بار و طو کوسخانه بواسطه امنیت چندین ساله بندرستان و اطاعت و
 سلا و عتی که پیوسته از بندرستان نسبت با کلیسها مشاهده میشد چندان آنها
 نشده و درستد خلل است حکام بنای این محل قدری مسامحه فرسته بود و از این
 غافل که شخص بیک انتت موقتی و آسایش ظاهری همچوقت نباید دل داد
 بر طین شود و همیشه انسان صاحب خرم کامل و شخص مجرب عاقل با رجال
 و اعظم بیک دولت معتبره کیاست باید در عین صلح و آسایش دور بینی
 و ملاحظه مخاطرات را نموده پیوسته اوقات فزرا استعداد دفاع بدله ند چه
 چه بسا جنبه های عظیم که هیچ منتظر بروز و مترقب حدوث آن نبوده اند و
 لغت شرح نموده و مورث چه فتنه های عظیم و نتایج و خیم گردیده است
 حال آنکه دو توپ شش پوند در جلودر بار و طو کوسخانه گذاشته بودند و کیسهای
 ساچمه زیادی پهلوی آنها بود و بویچی با حکم شده بود تا وقتی که این کیسهای
 ساچمه باقی است و تمام نشده است از جای خود حرکت نکرده الا تصالاً
 نیز اندک می نمایند همینکه تمام شد و دیگر مایه دفاعی اندازند توپها را بیخ کوب
 کرده بوسط بار و طو کوسخانه سیاید و در بیک سنگر موقتی که در وسط بار و طو
 کوسخانه ساخته شده بود پناه گیرند و این مختصر نشون انگلیسی که درین بار و طو

کوبخانه بود بر خود محرم کرده و قرار داده بودند که تا جایی در مدین واردند و
 بکوشند و بار و ط کوبخانه را بتصرف سپاهیان یاغی ندهند و وقتی که قتل
 طاق شد و عثمان شهید از دست قتل بار و طها نیکه در انبار بار و ط
 کوبخانه موجود است آتش برزند که ذره از آن بخیب یاغیان نشود و باین
 واسطه از انبار بار و ط تا موضعی که صاحب منصبان انگلیس جمع شده بودند
 یک خطی از بار و ط کشیده و آن صاحب منصبان که فرمانده کل شده
 بودند شبی در دست و منتظر بود که هر وقت چاره را منحصر و در خط
 بار و ط را آتش برزند که بار و ط کوبخانه و خودشان و بر چه در انبار است فانی
 شد در این اثنا که نفر از صاحب منصبان پادشاه جدید دلی بطور رسالت
 از جانب پادشاه خود نزد صاحب منصبان انگلیس آمده آنها را استمالت نمود
 و وعده امان داد که اگر بار و ط کوبخانه تکیه نماید جانی سلامت
 خواهند برد و همه منصب بزرگ انگلیس با تعین و تهدید زیاد فرستاده پادشاه
 دلی - امعاودت داد و همه صاحب منصبان و سر بازانیکه در بار و ط کوبخانه
 بودند به ملکه و دولت انگلیس دعا کردند بعد از ما یوسی پادشاه دلی نام پور
 و گرفتن بار و ط کوبخانه داد و بیعت و از دو حام سپاهیان یاغی سجدی
 بود که باینکه این چیز خوب متصل ز ساچمه و چهار پاره پدید شد و بطرف یاغیان
 خالی بر دیده جمعی را ببلاکت میرساند باز چاره هجوم آنها را نمی کرد تا آخر
 نفع حصص صاحب منصبان کوشیدند و وقتی که از همه طرف قطع رشته امیدشان
 شد و مستعدش مردون بار و ط کوبخانه گردیدند یکدیگر را در آغوش گرفته با هم

و داع کردند آن صاحب منصب است که فرمانده کل بود و فیصله مشعل را بخطا و
 گذاشت و فوراً بار و طو کو بخانه اش فرستاد و جزئی چند ازین صاحب منصبان
 رسید که فی الحقیقه جان در بریدن آنها بمنزله خارق عادت و اجاره بود اما
 بقی کلمات مفید شدند خلاصه چهاردهم ماه مه رسید فیلیان
 وقت ظهر رسید اشکگر شکلی ماراجلی مدینه میزد و چونک و روز او را به عجله دیدیم
 خود داری نگورده و اظهار بناشت کامل خود ما را از ورود او ظاهر ساختیم
 آن افسوس که شادمانی ما و داعی بناشت چه وقتی که دستهای او راستی
 یافته و آذو غم همراه آریدیم مسترست ما همه مبتلاییم و امیدمان
 منجر بایس و حرمان شد سہلست بدبختی و سوء حال ما باین درجه هم قرار گرفت
 از وجنات حال فیلبان و زناکت عارض او آثار بایس و وحشی عظیم منشا
 کرده و ترزل و تشویش ما زیاد آید پیش شد شوهرم پرسید دیگر چه رویداده
 دخترم پرسید کرجیه خانه سوننه است تا فیلبان بدون اینکه جوانی باید بدزد
 نیم تختهای اطراف شده شکهار برداشت و تختهای شین گاه
 شکست و رو با کرده گفت بر خیزید و بدون درناکت و تامل در زیر
 نیم کتاپنهان شوید و شکهار بر روی خود بکشید تا ما برخواستیم مصمم بنیان
 شدن کردیم فیلبان را دیدیم که بنزدیک درب اطاق رفته گوش
 فراداده ما دست اشاره کرد که شای عجله کردید اینک رسید ما هم سخن
 او را پذیرفته با سستی تمام و کمال تعجیل در کار پنهان شدن بودیم تا در حرم
 کبلی اختیار نامه میگرد و مگر سکیفت که اگر کرجیه خانه به حتم پنهان مردم چه شده است

ما عتقاد بان اورا گرفته و با خود مان در زیر نیم تختها پنهان کرده این نیم تختها
 از سطح زمین زیاده از یک چهار یک ارتفاعند آشتند و ما بشکم در روی
 زمین به قطار خوابیدیم در قبلبان تمام شکار ابر روی ما گسترده و اشیاء
 و اسب را یک از ما در اطاق بود که بواسطه آنها ممکن بود معاندین پی بوجود ما
 در اینجا برند در طره و لعبی نمی تا ما معفو و ساحت دو دقیقه نگذشت که
 هندیان عمود بان اطاق ورود کردند ما آنها را ایندیدیم اما صدای بهم
 خوردن سلاح رداد و فریاد شنیدیم که میگفتند با خون یک نفر از فرنگیها
 کرد و تمام این کفره نجره را باید کشت می شنیدیم همینکه اطاق را خالی دیدیم
 و ما پوسر ما زیافتن قضی از ما کردیدند یک مرتبه همه سکوت نمودند آنوقت
 صدای قبلبان را شنیدیم که بر سپیل مشخرباغیان میگفت که خوب فریب
 خوردید و حجت خودتان حجت دادید و قول مرا نپذیرفتید که گفته از فرنگیها
 کسی اینجا نیست و سخنان مراحل بر تدریج و دروغ کردید آیا مرا مسلمان میدانند
 یا نه وقتی که شما گفتیم فرنگیها اینجا نیستند محض صدق بود اگر بودند منم هم و قتل
 آنها با شما شریک میشدم اگر چه سخن مرا بر واقع کردید اما الحمد لله که آیدید
 و دیدید و بصدق سخن من رسیدید و حالا باید انصاف داد که مسلمانان با
 هندوستان که از سایر ملل دروغ میگویند خاصه آنوقت که سوگند بهم میدادند
 چه اگر وقتی بر سپیل مسیحیت دروغ میگویند چون ما پی قسم بیان آمد و یگر قطعاً
 سوگند دروغ میگویند باری اگر قبلبان ما بزرگی ما عیان قسم خورده بود
 که درین اطاق فرنگی نیست در قول ما قسم خود صادق بود زیرا که ما بحسب

ظاهر در اطوار بودیم که مری با شیم در زیت کما و نیم تخمها خف و مستور و مکتوم
 کامله دوم شده بودیم باز با عینها اعما و هضم فیلبان نکرده مثل که گچها که برای
 کاوش متاع سجای بلند و لوق مانند در دست دارند و لنگهای ال النجار
 و متاع فرو میبرند و همین طور با ششیرهای بلند تشکهای روی نیم کتار
 سوراخ میگردند و در حال یک ششیری بر روی مرن خورده باز ویم را درید
 ولی من اخوف و وحشت نفس نکسیدم فیلبان مضطرب شد که مباد ایکی از
 ما با تاب یا ورده فریادی زیم که هم ما و هم او کشته شویم یک مرتبه فریاد
 زد که این سکهای کافر در قوی مانع هستند و مرن آنها را دیدم این جمعیت
 که در اطاق بودند محض شنیدن آخرف تا ما از اطاق بیرون دویدند محمد
 فیلبان هم در اطاق را بر روی ما بسته متعاقب با عیان بنا کرد و دیدن
 و فریاد زدن که از باغ بیرون رفتند چه معطلی دارند چه عجله نمیکنید که فریاد
 تر شمشیر تمام خود را بخون این ظالمان بدانند شش و کافرن بدکش گلگون نماید
 همچو که وحشیان هندی را باین حیل و مهیله از باغ هم بیرون نمود و در باغ را برود
 آنها بسته خود مراجعت کرد و ما از آن زندان و محبس موقتی نجات داد
 همچنین که از خوف امان یافتیم دوباره از جوع نای فریاد و فغان که داشتیم
 و ما و التماس کردیم که با اینک از دست میزیم اگر قوی دیگر دست نیند
 لامحاله قدرتی برنج از بر کجا شده است ما بر سهان که اگر جان از شمشیر
 یا عیان بدر بر دیم و بی تیغ و شمشیر نبردیم از کرسنگی جان نخواهیم بود و از بی
 طعامی طعمه کرک اجل خواهیم شد و فیلبان جواب داد که تا شب نشود

و ظلمت جهان رفرونگی و برای من غیر ممکن است که سحبه شما تحصیل قوتی کنم
 و اذوقه نرا هم آورم مخصوصا دو مرتبه داروغه شهر امروز مرا بمعرض مستظاف
 در آورده و از من بختی سنان کرد که صاحبان تو در کدام گوشه متواری شده اند
 بلکه مرا تهدید شد بدینود که اگر سخن برستی بگوئی کذب و خلاف تو آشکارا
 شود تو را بدار زده بلاک خواهیم سرحست من با وجود ابداد م و قسم یاد نمودم
 که اثر و نشان آنها را تا دم دروازه بهلی داشته ام از آن بعد ای آنار
 کم کردم و یکبار از حال آنها بجزیرانم چنانکه الان میندازم زنده اند یا نه
 بیدارند یا خفته و امروز محضه تا در شهر حکم کرد با کشیدند که در خانه
 و بهلی و زوایا و بگوید که بای شهر بختس و گردش کرده هر چه انگلیس بایند
 از زن و مرد و صغیر و کبر قبیل رسانند و سر آنها را نزد داروغه ببرند که جای
 سر یک مرد انگلیسی میصد روپیه و سر یک زن دو سیت و پنجاه زوجه
 و در طفل دو سیت روپیه است ما از شنیدن این اخبار موخشن بر خود لرزیدیم
 و طوری بریشان حال شدیم که گرسنگی را فراموش کردیم فیلیان که مرد بسیار
 بود و لطفت حانت ما شده ازین گفته خود پشیمان گردید و برای تلمیّه
 خاطر و شکن قلب ما گفت هنوز باز یکباره نا امید باشید یا عیان
 قشونیکه در دهنه شهر بدینستل ساخته لالین بقشون خارج شهر
 بنور ستولی و غالب نگردیدند و تسلیم است که اگر انگلیس
 بزود من بجمع گردیده و با سطونی تمام وارد بهلی خواهند شد
 و که سخنان خواسته هم و طمان شما سسته و ما را از روزگار

باغیبار بر جبهه آید آورد و کیف را برین خون خواری
از آنها باشد طور خواهند کشید و این مسئله نیز در نسخه بار

هستم دست از شمار بخوابم داشت و شمار از رین و رمله و همگانه تنها
خواهم گذاشت مگر وقتی که گشته شوم صاحب انخانه علی که با هم کیش و
از دوستان حیرانیش است در خفته میداند که شما اینجا هستید ولی حسب
ظاهر بر بی خویش می آید و کلیف خود را در تامل میداند میان ما
مسئلهین رعایت و اکرام همان از فرمایش است اما نه درین مقدمه و
بنگامه علی مخصوص جهانی که ناخوانده وارد شده باشد امروز صبح که علی
مرا دید با من قرار داد که تا پهل و هشت ساعت دیگر شمارا در خانه خود
پناه بد بر اما بعد از انقضای این مدت بمقتضای قرار داد بستی از اینجا
پرون بروید ولی من بشما بگویم و غدر غم و تشویش بخاطر خویش راه ندید
امید دارم در ظرف این چهل و هشت ساعت مانعی من را از اینجا
برای شما بگویم فلیبان رفت و روز با ختام رسید با نهایت خطر آ
بال و انقلاب حال داخل شب شدیم برخلاف عادت طبیعیه شب
که بستی آرامی و امنیت خاطر باورد بر پریشانی و تزلزل بفرود
و خرم از صبح تا بجان تل قالب مروح بهیچ وجه مکمل نشده مگر اینکه کابینا
مانه جری کرده و همین قدر می گفت جبهه خانه که آتش گرفت از مکان خوف
هم هیچ حرکت نکرد بود مگر در این وقت که فلیبان او را بخت زیر
سیم گنهایان نمودین طفاکت که با ما بود خواب بود آن دوزخ چاه

از شدت تب که در وجه ایشان سبب بود و وی نیز اخصا در پیوسته
نیایدند و بواسطه غایب تب حرارت بدن دیگر مثل من و شوهرم از کسکی
بی تاب بودند و برم القمالات راه میروند چنین تصور می نمود که حرکت راه
رفتن چنانکه معروف است در همه اوقات استقامتی آورد شاید در وقت غلبه
بدیختی و هجوم هموم بر خلاف سایر حالات در مزاج او تدبیر و رفع کسکی نماید
اما من اینقدر با فیلسوف بودم معده ام تنگی و کلام از بیرون آفتاب و تقصیر غایبی بود
گاهی در آن میکشیدم که بلکه خرابم برده کسکی را فراموش کنم و گاهی می کشتم غیاب
و نمودانی پسرم بسوزم می افتاد که آیا چه شد و چه بر او گذشت اما از شدت
کسکی شک و شباهت طفلان بالمره از لوح خاطر من محو شده هر چه تصور میکردم صورت او
در دهنم حاضر و تصور غیبی غالب بنی نوع انسان اخصال انسانیت و
خصایص بشریت ناوقتی مجاور دست است و حواس باطنیه و قوه مدر که تا
ساعتی نازم و مانع که از ضروریات بدن و مایات طبع دور و جوار نماید
باشد اما اگر اجناس با سومی دو چار و با شتری تماس شد حواس او بالمره زایل
و مرکب انواع روایل شده از بسایه تیره تر و از انعام گمراه تر میکرد و چنانکه
اگر یک روز از خوردن مایات شب از حواس بازمانده عشره واقوام واقربا و
ارحام همه را فراموش میکند نوم و حوش بچشم او بگذرد و آئین و کیش بکوشد
افسانه سیاید و اینکه بیلوی اشخاص محض در آن دم آخر که نطفشان شد سیاید
و در حالت اغما و بیوشی هستند که رویره شده است که گریه میکنند و این
که بیهوشی غارقت و دوری از افرایا و اجسامی است چون هیچ مرده در

زنده نشده است که ما را از عالم احوالنا رو حالت تا افراق روح از بدن خبر میدهد
 تا معلوم شود که گریه مختصر برای چیست تا عتبات من این است که این گریه نه
 برای بازماندگان است بلکه برای نفس خوشتن است که ازین عالم روشن
 بعالم تاریکی میرود و بیداند که بر او چه خواهد رسید خلاصه چنین خاطر میاید
 که من بعبه از جای چشم و صیحه زدم و نشی علیه افتادم مکان میگویم که خواسته بودم
 بر خیزم و بسمت شوهرم بروم پایم لرزیده و سرم دواری یافته بزین افتاده
 بودم شوهرم را میدیدم که بطرف من آمد و زانو بر زمین زده بالای سرم نشست
 و کلمات محبت آمیزه بن می گفت که درست نمی شنیدم در حالتی که بصورت
 من نگاه میکرد و خم شده بود قطرات اشک او بصورتم میچکید و من را بهوش
 آورد که سنگی مرا بحال کرده بود عهد بانی شوهرم من توت داد و اینکه شوهرم
 مرا بحالت طبیعی باز دید فریاد زد که فینبان کجانی چرا نمی آئی و دو دست خود را
 در دو جیب شلوار خود کرده دو مشت زره پرون آورد و مثل شیر گرسنه که در یک
 قفسی محبوس باشد که اگر اطاق میگردید و فریاد میزد که هر کس یک مشت ریخ
 من بدید این دو مشت طلا را با و خرابم داد تا نه دیک در ب اطاق رسیده
 و در را کشود و پرون رفت من فریاد زدم کجا میروی و با صغفی که داشتم بر
 زانم که بلکه خود را باور سنا زده نگذارم از قد پرون برو دیک چند قدمی که در
 میان اطاق راه رفتم از نشستی و با صغفی از پا در آمده بزین افتادم بجز قیفه شکر
 طول نکشید که مراجعت کرد تا این بجز قیفه از برای من از چنبال بلکه از پنج
 قرن طولانی تر بود ازور که وارد شد صحبت من دوید دیدم که در این خود را محفل

از پر تو غزال و بعضی میوه‌هایی که سیری دیگر بند و ستان کرده زرد زرد آورد و من
 اصرار کرد که بخورد و زیاده در حالت کرسنگی و انتظار نشین اما من تنها باین
 عیش و همانی بزرگ زین میوه‌ها و ترها و ترها باین هم حقی داشتند آنها را نیز
 دعوت نمودیم و همه جمع شدند بخوردیم و خرم که قبول خوردن هیچ چیز نمیکرد و طفلی
 که خوابیده بود که آن دور احد کردیم و ما چهار تن یعنی من و شوهرم و آن
 دو ضعیفه مجروح در آن شب بآن فواکه نعشی کرده و شب را بر فر آوردم
 حتی فیلان آن شب را نیامده و زده هم نیامد و عدد چهل و هشت ساعت زود
 با نقض رسیدیم میندایم آیا فیلان مجوس است یا گرفتار چو مانع و حادثه شد
 اضطراب ما دقیقه دقیقه در ترزاید بود و چونکه شب دیگر رسید و هوا تاریک
 کردید شوهرم با تجسس و طلب فواکه بیخانه رفت و امشب علاوه بر
 فواکه درختی از بستانی در بیخاکاشته بودند چند بند و آنه چیده برای آورد
 و آن بند و آنها و سایر میوه‌ها ستد جوع کردیم بالاخره و خرم بواسطه عجز و التماس
 که من دیدم با او کردیم قبول خوردن یکبار چه بنزد و آنه نمود اما آن طفلک
 میل خوردن بند و آنه میوه نمیکرد و بیخ پنجه از ما بطلبید من با هزار رحمت
 بوعده و زود او را ساکت نموده خوابانیدم که طفل را من دیدم که مثل او میل
 بخواب داشته باشد شبانه روز بود که ما در بیخانه پناه جسته و متواری شده
 بودیم از پرون همچو صدائی بگوش ما نمیرسید شوهر چاره امر است دست خستگی
 و آرزوی دوزن مجروح و طفلک شب را خوابید و زود بخواب رفتند
 من تنها بیدار بودم و صدای بهم رسانیدن و خش خش لباس و خرم را که گاه

میخواهید و کار بیخود است احساس میکردم و علوم بود که او نیز پیدا است من و خرم
 بر دو کفر قرار بود و خیال بودیم اما در آن چهاردهم دو چار خیال وضع و حالت
 حالیه بود و من در فکر و تصور پایان و مال کارهای خیالات خوش خاتم
 امیدواری و تسلیمت میداد که عساکر انگلیس بر باغیان غایب نموده و شمر و بیانی
 و منظم شده است و مادر کار مرت و عمارت خانه با و سا که خراب خود
 هستیم و ا مادام بواسطه شجاعت و رشادت آنی که از روز بروز کرده از منصب
 بر تبه سلطانی رسیده و با نهایت شکوه و شهرت و عیش و عشرت مرعوضی خرم
 بر گزار شده و من با شوهر و طفلکم بر یک شتی نشسته بطرف انگلیس میرویم و قصد
 داریم که پس از وصول با انگلیس طفل خود را در یکی از مدارس بگذاریم که مشغول به
 تحصیل فنون و علوم و کسب آداب و رسوم بشود با جمله من در این خیالات خوش و
 آمان بشریه غرق بودیم که ناگهان صدای زیمت در سخانه بگوش رسید من از ترس
 جوابی ندادم و در آن باب مگر نشد و پس از قدری حرکت در جیات خود نمود
 باشد شخصی سخانه فرزند آمد و صدای پای حیفی که بر روی ریخت جنابان حرکت
 میکرد و بگوش ما رسید اما قدری که نزدیک آمد معلوم شد این صدای پا از
 یک نفر نیست بلکه چند نفر هستند که بطرف اطاق میآیند تا بدر اطاق رسید
 است و در آن کوید من آهسته بشوهرم گفتم چه باید کرد جواب داد که باید در آن گوشه
 و هیچ خوف نرود چه اگر اینها معاند بودند بقصد ازیت ما میآمدند این امر
 و نومی راه نیرفتند خلاصه با قوت قلب برخو استه در آن گوشه دو نفر زین
 بند و که چادر با می بلند سفید بر سر و شانه مرده بودند که با کفین ز قبر بیرون

باشد باین عهده توحش بدون سوال و جواب وارد اطاق شده یکی از آن
 دو بعبادت هندوان چسبیده زمین نشسته بچپه از بغل در آورده باز کرد و چند
 چادر سفید که زنهای هندو و مسلمان هندوستان در وقت پیرون رفتن
 از خانه بجهت متوسل می بر سر کینند پیرون آورده پس اشاره کرد که بر خیزید و این
 چادر بار بار بر سر کرده از قفای من بپایند شو برم پرسید تا یکجا تعاقب شما بیایم
 گفت تا آنجا که محمد فیلیان انتظار شمارا دارد اسم محمد که برده شد سوختن و وحشت
 مازایل کردید همه برخواستند چادر بار بار بر سر افکنده براه افتادیم و از معتبرین
 کوچادشاه راههای دلی بپور نمودیم از این کوچ که میگذریم خاک کوچه چنان
 منمزه خون بود که اگر باد بای سحنت هندوستان میوزید از تمام این راه دره
 کرد و عنبار بلند میشد و جز کلاغ و کلاب که در سر اجساد کشتگان بخوردن لحوم
 و دماء در بودن احتشوا و معاشخول بودند متفشی نبود گاه گاه چند دسته سگ
 و شغال در راه دیده میشد که از کثرت طعمه و قوت بخل و مناعت را فراموش
 بنجاموشی با هم سازشوالنت نموده با یکدیگر و کلا عناد و تقسیم اعضا و امعای
 مقتولین شرکت میکردند با جمله سپه صبح دمیده و هوا کم کم رو بروشنی
 گذاشت ابالی شهر دلی برای عبادت و طاعت باری تعالی از خانه بای خویش
 در آمده هندوان جهت غسل بطرف رودخانه میرفتند و مسلمانان برای رفتن
 وضو و ادای فریضه از مساکن راه سپار مساجد میشدند و حیث از این
 دو فرقه ملتفت ما نبودند و هر دو طایفه را عنایت این بود که بعد از فراغ از
 ادای فریضه و عبادت ایزد تعالی و شکر گذاری از عنایت بر ما کافران چنانکه

خود میگذشتند و مجدداً سلاح ستیز و تیغهای خونریز خود را حمل کرده بار دیگر مستأمن
 شهر کردند و زوایا و بیغوله پارتی و کوش کرده از باد بخت آن هر چه بیاید
 بقتل رساندند و بنده و نیکه و لیل راه و در جوی ما بود آهسته بجا می آمدند که
 شتاب کنید و بساعت طمی اه نماید ما هم بساعت تمام از قفای او میفرستیم
 تا بیایم و رحمت بزرگی رسیدیم که در راه کوچه روئیده و شاخهای آن به
 تمام روزهای آن بمر سایه افکن بود یک فوجی از افواج یا غیره دیدیم که گفتند ما
 خود را چاه زده و در جلو مسجدی که بن درخت محاذی در آن بود
 نشسته بودند ما باری تا از میان این یک فوج سپاه یا غنی عبور کنیم و
 حال آنکه عبور ما از میان نهر از نهدون اینکه ما را شناختند محال نبود پس
 بایستی تا تل کرد تا این فوج از اینجا حرکت کرده راه را خالی نمایند بلکه ما
 از اینجا بخطر بگذریم زن بند و میگفت که دیر و چند نفر از هوطنان شلمان
 مسجد پناه آورده بودند و این فوج برای محاصره و دستگیری آنها با اینجا
 آمده الی عصر با پی افشوده تا همه را دستگیر کرده بقتل آوردند و حال آنکه
 طلوع آفتاب نشسته از که بعد از روشنی بواست در راه کابل فته
 با مختصر فسون انگلیسی که در خارج شهر دوزده اند بکنند بدجال ما که سوار
 و آفتاب طالع میکردید جادو بای ما که کونا و نار سا بود و از زانو پائین
 نمی پوشیدند با زانو بچکه که داشتیم نمایان و شهود انظار با عیان
 میشد قتل ما عموماً تریب ستمین بود علی ای حال از کمال بخار کی بسا و قطره این درخت
 پناه برده منتظر تقدیر بودیم و انی و نصای آسمانی شدیم یک وقتی من ملتفت

شدم که چاره عقیدتی که بر من است الورده و زکین بقطرات خون شده است بحسب
 کردم که این خون از کجا بچادر من سرایت کرده عضوی از اعضا وجودم مجروح گشته
 هست که خون آن شرف کجا به رچادر من شده باشد بعد طفت شدم که از بالا
 سرم قطعه خون میوز سر بالا کرده دیدم جمعی از انگلیسها را سر بریده مثل کوسفه معلق
 بشاخصای درخت آویخته اند و هر قدر من از جای خویش پس و پیش میشدم باقطرات
 خون مثل باران بهاری بر سرم میخفت چو اگر که هیچ شاحی از این درخت نبود که تن
 مقولی ابدان بنیاد بخفته باشند و از قرار که میگفتند در صد و نوزده سال قبل ازین
 نادر شاه ایرانی سر حذین سردار و امیر از امرای محمد شاه و پهلوان نیز همین درخت
 آویخته بوزه است باری من نزدیک بود که از شدت دهشت و بیم جان ^{حضور}
 تسلیم کنم حالت سکون و ثبات و امید زندگی و حیات در من نمانده اند ام
 مرغش و اقدام رفته تر بود که یک دفعه درین جن شبپور حاضر باش کشیده شد
 و در یک طرره العین تمام این فوج تفنگهای حضور برداشته بهت دروازه کابل
 حرکت کردند و راه عابری را خالی ساختند چند دقیقه بعد که کوچه خالی شد و معبر از
 اندیشه و خطر پاکت شد ما براد افتاده چند قدمی که رفتیم داخل پس کوچه شدیم و
 پس کوچه انبار بزمی بود زن بند و ما را داخل این انبار نمود شوهرم بزین بند
 گفت آیا ما در اینجا بایتم ضعیفه جواب ندادم شده بعضی کوله بارهای همیم را
 که در یک گوشه جمع شده بود کنار کرده و بنده دالانی پیاو اثر و شنائی
 ضعیفی هویدا کردید و بدست ما اشاره کرد که داخل شویم ما از یک سوراخ کم
 عرض کم ارتفاعی با پشت زیاد و یک فضای مسقفی مشابیه بخار و داخل کردیم

روشنائی این نضا مختصر بند چو صغی چرب که مخصوص بندر و سه تان است
 و بجای مثل بخار می رود و در این چوبهای مشتق فضا را بیشتر تارکت کرده
 بود که روشن نموده بود و رود ما درین نضا سلب خوشحالی ساکنین اینجا که بن
 ما با بخار فته بودند نشد زیرا که با و از خزین و تغیر و ناله و درد ما را پذیرفتند
 و ما نیند استیم و میندیدیم که این اشخاص که هستند چه طعمه که بزبان انگلیسی ما
 ما و آنها گفتگو شد سبب سایر حرفین گردیدیم ملتفت شدیم که این اشخاص
 چون با بدبخت و الحاء درین گوشه پیغوله خریدند اندام آنها از ما این گردیدند
 که هموطنان ایشان و چاره و پریشانی و از وحشت تیغ خوریز بندیداری یا
 در بنموقع طبعی حسدیم این جمعیت از مردوزان اضعیف و کپر تمام هموطنان انگلیس
 بودند یک شخص فارس کبری محض رعایت حقوق انسانیت با وجود ناظر اینکه
 یقیناً دو چار میشد اگر سندیها ملتفت عمل او میکردیدند و در خرابه پشت خانه
 خود جمعی از انگلیسها را پناه داده بود این چاره باینکه درین مامن بودند غالباً بر
 یا نصفه عریان بودند یکی از آنها بود که پرریا بر او رش یا پسرش کشته نشد
 بنظر من نسبت نفرز یاد تر نبودند و من در میان این جمعیت یک زن جوانی
 که طفل شیرخواره خود را در بغل داشت و از پستانها نصفه خشک شده خود طفل
 شیر میداد من منتحب گریه پهلوی او نشستم از دیدن طفل او مرا و پیل سپرم بخاطر
 آمد و آهی کشیدم و از اسم و بیله از زبان آوردم صیغه رو بن کرد و گفت که
 طفلت را کشته اند یا او را که کرده که بجزرت بطفل من نگاه میکنی و نام طفلت را
 بزبان میآوری من با جواب داده بر این اختیار باندبه که سیم دخترم را آن پر

گو چکی که با ما بود و پهلوی من نشسته آن و نوزن انگلیسی هم که همراه ما آمده بودند
 کوشه را انتیبار کرده بما بجا شدند تنها شوهرم حیران و سرگردان در وسط
 این فضا ایستاد مثل اشخاصی خجاستی کرده باشند چهل و منفعل سر را بر افکنده
 بیخ خیال نشستن در جایی بود و من ملققت حالت او بودم و مقصود او را فهمیدم
 که جهت این تفعال و شمساری اینست که چرا درین بچوله پنهان شده است
 و با مردان انگلیسی که در روز وازه کامل با یغیان بندی مجادله نمایند شرکت
 نذار و خلاصه من دیوانه وار در اطراف این فضا گردش کرده بر طفلی که خوابیده
 بود تصور اینکه شاید پسرم باشد با وایه اش اینچنانا بسته باشند بیدار میکردم
 و هر قدر بیشتر میجوتم و فریاد و بل و بل میزدیم کتر جواب میشنیدم فایده که این
 گردش نایز سانه از برای من کرد این بود که یکی از خدایین انگلیسی که در اینچنانا بسته
 بود بسنتی با کسان واقوام این طفلی که با ما بود داشت بهمینکه او را شهنخت
 نزد خود تر خواند و ما را ازین حراست او درین موقعیکه تمام خیالمان پیشتر
 مصروف محافظت حفاان باشد ریاید آن دوزن دیگر هم شناسیده کرده
 از ما غماقت نمودند و در وقت جدائی و انقطاع با ما بیچ و داع هم نمودند
 حکما است گفته اند که انسان در دو دوت و دو حالت جنی دو چار عوز و
 غفلت و کبر و نخوتست یکی در غایت کامرانی و مرتبت دیگری در نهایت
 اندوه و کربت اما من از رفتن این دوزن و تنها ماندن با شوهر و دخترم
 در خود حالت آسایش و فراخی مشاهده میکردم چرا که ازین بیچ بار غم و حمل
 بیخ و الم تصور اسبکتر میدم و با خویش مکفته به جای اینکه خیالم را صرف پرستار

جمعی اجانب گنم و علاو در غصه خویش غم و توش بیکانه بار ایزد داشته باشم یکبار در
 فکر رفع سختی چهاره بدبختی خودمان خواهیم بود با جمله این پشته علف خشکیده و تود
 خاکلی که در یکی از زوایای این سردابه ریخته و بسته است راحت و بالش آن آسانی
 من بود بر اتب در نظر من خوشتر بود بر تم راحت تر از آن تختهای خانه شخص فارس
 که دیر روز دیر روز را در اینجا سر بردیم ولی چه تراغش و عجب است راحتی که خیال در
 از راهی آسوده و بدن ساعتی کمتر از رخ فرسوده میشد اما از جهات دیگر پوسته
 متزلزل الحال و مضطرب البال بودیم که آیا فیلبان کجاست که نزد ما نمی آید
 طفل و دایه اش چه شد که جزئی از آنها نیست حالت نشوین و پیشانی خود را
 که شوهرم اظهار تکرار کردم محض تسکین خاطر و کلمات مره بگفت در آنسته باش
 و وزن هند و نیله مارا این موضع بدایت کردند همینکه آسوده و مطمئن از ما من تا گردیدند
 مراجعت کردند که فیلبان را جزو بند بر ابرام با بیاید و دوری نیکنند و که چشم ما بدید
 فیلبان او شن خواهد شد شخص فارسی که ما را درین بگویند پناه داده و قره الی الله جان
 ما را از مرگ و هلاک خریده بود شبانه روزی دو مرتبه خدمت او فراموشی
 آب و دو دیکت بزرگ ملو از طعام مطبوخ که عبارت از برنج پنجه و گوشت
 گوشت کوسفند قیمه شده بود برای اکل و شرب ما می آوردند بجز آنیکه و یکبار
 بزین میکند اشتد رفتای ما از شدت گرسنگی حست و چالاک از حاجت
 خود را بر سر و کلهما انداخته و در سههای خود را ما ساعد بهمان دیکت فرورد
 مطبوخ گرم را به و این آورده می بچیدند که در روز فغانها واقعا اسباب
 تنگ و مایه خجالت بود شوهرم تا بیا آورده بر ماست و گفت در حاجت بختی

و او بار هم مشایخ و زکات نیک بختی و احوال و کار با نظم و ترتیبی باید. اشخاص متقدمین
 اعم از اینکار محقق و رز و ایامی دست یا مستوی با عرش عزت باشند. باید رسوم
 اومی و آداب مردمی و شهبان تربیت و فنون انسانیست را از دست
 ندهند همه جا شمرند مواخات و رسم مواسات منظور و عادات ظلم و معاهدات
 از خود دور دارند بیک از شما بالتویه درین ناکول حقی و از این مشروب سهمی
 و اید یکی باید شخص شده این جور دنی و آشیامیدنی را با مساوات شمت کنند
 و حصه هر کسی برساند تا بجای از روی اعزاز و اسودلی حال غذائی بخورد بعضی از
 حضار شوهرم را او شمام داده ولی اکثری تصدیق کردند شوهر چاره ام در میان
 بنیزه نیکه درین فضا رنجته بود و پارچه چوپ انتخاب کرده با چاقوی حبیب خود
 نوک یکی را نیز و دیگر را بشیبه پار و ساخت پس از آن شروع کرد با آن چوپ
 پار و مانند برنج نخته از نوک پروان میآورد و در کف دست حصار که بمنزله
 ظروف و اوالی بود میرحیت و با آن چوب سر نیز قطعات گوشت را از
 دیگرها در آورده بر روی برجهای کعب دستها میگذاشت این زندگانی و
 تغیش سه روز و سه شب طول کشید اجرای قانون و نشر عدالت اگر چه در
 سیاد می مروبادی نظر صعب و مشکل رنج و ناگوار سیاید اما همینکه مجری و معمول
 شد زمانی نیکگذرد که ثمرات شیرین خوشکوار و تالیج نیکری سازگار آن میشود
 و معلوم میافتد چنانکه این عمل نوهرم اگر در استء مطبوع طبع جمعی نبود بعد از بی
 دو تغذیه چون در سخت نظام دینی بر قانونی پسند خاطر همه کردید و میان
 ماوسا بر طینوع انس و الفت و مهر و محبتی ایجاد کرد راه ارتباط و اختلاط میان

ماهم وطنان مفتوح شد عقد های دن برای همه یک گشوده و دوهای نهانی را برای
 هم باز نمودیم هر کس سرگذشت صایب خوشتر با حرفت کلب و ناله و آه
 تقریر میکرد بعضی از آنها پدرشان بر حنی پسرشان و جمعی سو برشان در بخا و گشته
 شده بودند و تنی از آنها بودند که ساخته روز باز دویم و او از دویم داعی بردل اینها
 و یکی از رجال اور ایچکات اجل نداده باشد تعجب من بیشتر در این بود که چنانچه
 همه زن بودند بیک تن مرد در میان ایشان بود از قراریکه معلوم شد دوست
 قبل از ورود مادر و غم شهربان موضع آمده و سه چهار نفر مردیکه ما این زنها بوده
 پیرون کشیده و همه را سر بریده بودند و هر گاه مادر ساعت پیشتر وارد اینجا
 شده بودیم شوهر بد بخت من تیر تا کنون قفل سیده بود و جهت اینکه دروغه شتر
 بجان مان ایفا کرده فقط مزاج را عرض تیغ سید رفیع میساختند از رحم و فرو
 و مردانکی و فوت او بود بلکه آنچه کشف شد کینه عمو مهند به سبب
 بعموم ما از صغیر و کبر و اناث و دو کور بدرجه کمال و رحم آنها بر تنی از ما امری محال
 ولی دروغه که مردی مامل و مدبر بود مردان را اول از بر مغول بود پیدا کرده
 سید ناک قبل میرساند لیکن ما را از خیال مسفتت و خیمه نموده از نظر اینها
 میداشت که هر گاه مقابله به صالیه انجامید فدییه زیاد می از انگلیسها گرفته زنها
 آنها را زنده شنیم کسانشان نماید و هم آنچه معلوم شد روز سیزدهم بالنته روز
 یازدهم و دو روز و هم آنش کینه و سینه با عیان خورید قدری فروکش کرده و ما
 فتنه رو بخت و کز داشته بود و پدر که زنهانی انگلیسی را چندان معترض بودند و به کجا
 میافتند نمی گشتند و بلکه بدون استیجاب را میگردند زیرا که غائب میزبان

مجموعه درین نقطه اندنهایی بودند که قسقه بندی آنها را کشن مان داده
 نه بلکه از جهت توجه و سوگواری اطفال و جالشان بامی بندگیان ساخته بودند
 و بیای بسکه مبادا بر یکت با آنها فرد بدست یکی از شورشیان افتاده
 کشته شوند همه اینجامع شده بودند اما مردان ایشان بیچاره آنچه گرفتار شده
 آنها را بدیوانخانه خواص که یکی از تالارهای جنلی ممتاز عمارت سلاطین کوریکان
 و ملی است برده اول در یکت محکم نظامی استنطاق مختصری از آنها نمود
 و بعد حکم بقتلشان داده بودند اعلانی داروغه بدیوارهای شهر سپانده بود
 باین نمون چون پادشاه مقتدر قادر بعد از دفع و نفی کلیسهای ظالم کافر به
 تخت طاوس که از یکت سلطنت موروثی و جایگاه جانیانی نیاگانش بود جلوس
 فرمود فرمان عدالت بنیان از مصدر سلطنت صادر شد که قتل و غارت
 نفوس و اموال کلیسایان موقوف بوده و صدور احکام ازین بعد منوط استنطاق
 و معنی برزق و انصاف و بری از جور و اعتساف خواهد بود از جهت تفصیلا
 که من درین چند روز شنیدم این بود که مردان انگلیسی که روز یازدهم و
 دوازدهم بعمارت سلطنتی نپاه برده بودند فوراً آنها را در شکیه و عرضه شمشیر
 بودند که یکبار حمل بر حیثیت درپرحمی شود بلکه بحسب نظام اوقول شورا عسکریه
 و مجلس استنطاق تشکیل داده و بعد از مختصر استنطاقی آخر همه را سر بریده
 و بقایکتن از آنها نکرده بودند اقدار سلطنت رفته و امر این سپرد
 نمود و وسایه که سلطنت و ملی اختیار شده بود همین لود بلا رسم یکی از
 پسران شریک در نعل نامی الواقع سلطنت یعنی خوزری می سیکرد داروغه شهر که

مردی از اهل مملکت و از طرف دولت انگلیس بهین منصب ماموریت
 منصوب و مأمور شده بود و بواسطه هندیست و از اهل وطن بودن الحال
 در کار خود کمال تسلط و مهارت و نهایت قدرت و غیرت را داشت
 بحکم میرزا مغول بهر مرد انگلیسی او را بهر معنوله و زاویه فحش و متواری شده بود
 پروت کشیده اول اسلام بر او عرضه میکرد و اگر از این مسیح بدین محمدی بد
 در امان و مثل دیگر مسلمانان بود و هر که هلاکت خویش را از تغییر این و کیش
 سزاوارتر میدید لا محاله خویش عرضه بدر بود و این را نیز بدبختانه باید گفت
 که جمعی کثیر از هموطنان ما این بی غیرتی و عار را بر خود هموار کرده و بتدوین
 و تمکین مسلمین از گذشته شدن به نیکو نامی خوشتر داشته مسلمان شدند
 خلاصه پنج شبانه روز متوالی ما در این سرداب بهسریه ویم کثافت جامه و
 و مجوی عفونته هوای مسکن در این چهار پنج روز ما از بر مصیبت عظیم
 و عذاب الهی که در این ایام رود داده زیاد تر متالم کرد عالم دورخ را را کا
 عاینه کردم از بس در آن هوای گرم سرداب عرق کردیم تمام لباسهای ما
 منقش و بلکه پوشیده و پاره پاره شد و از بدنه های ما میرحیت اگر چه وجه مسکو
 با خود مانده استیم اما قدرت این را ندانستیم که بکسان صاحبخانه خواهش
 اظهار کنیم که پولی از ما گرفته جامه برای ما تهیه کنند چه به محض اینکه میفهمیدند
 ما با خود نقدیه داریم چشم از رعایت پوشیده به طمع پول ما را مقول میشدند
 پس از ترس جان چاره جز بستن رایه و مال و اظهار افلاس و پریشانی نماند استیم
 فقط دلجوئی و مسترت مادرین سرداب یعنی کرمانه از بابست دخترمان بود که

بواسطه گرمی مهابی سردابه و انداد عمارت غریبی و توت طبع جوانی
 بحرانی کرده از عالم سکوت و بهوشی و عالم خمود و خاموشی که هم اختناق و
 بلاکنش بود در آمده یکدفعه بنای گریه و زاری بر انداشته پیوسته اسم نامزد خود را بر
 زبان میآورد و زاری از میکرسیت شکر الهی را بجای آوردم که قد الحمد و خرم
 از خطر خناق و بلاکت با ارضه با احوالیا و چون حسبه است و ازین بعد من و
 شوهر و خرم سه نفر خواهم بود که با اتفاق آراء و دلالت عقل همه یکدگر راهی به
 تدبیر صواب برده چاره و حیلتی برای استخلاص و نجات و آسایش حیات
 خفان بخوایم نمود آنچه در باره این دخترت بگویم نه از راه علاقه و پیوند مادری
 و ترندی و از وفور مهر محبت قلبی است که میگویند حبت شیئی یعنی نصیم از رو
 حق و انصاف بدون اعراق و کراف این دختر بسیار باهوشن ذکا و با
 دانش و با بود در ابتلای بچاوت و بیج الی مدرو با جرات در تدبیر منزل
 ما هر و با سرب و بر گاه دل شکسته بودی پیوسته تدبیر درست از اوزار
 نمودی چنانکه درین هنگام پس از آنکه از گریه و زاری قدری قرار و آرام گرفت
 با من و پدرش بنامی مکالمه و مشاوره را گذاشت و در باب فرار و فرار را
 زد و سخن انداد و عقیده این بود که باید زودتر ازین بچوله گذرد و مضیق پر
 خطر بیرون رفتن و الا ممکن است که داروغه شهر راه با من بیاخته و اگر
 نتوان اسپه ز بساید لا محاله پدرم را مثل سایر رجال انگلیس بقتل رساند پس
 بهتر از این است که بهر حیلت و بروسیلتی است خود را از شهر دلی بیرون برده
 یکی از اردوهای انگلیس محض سویم شوهرم میکنند از روز تا کمال من هم همین

فکر و خیال هشتم و رومی بن باعقده و خرم موافق است امشب که ظلمت شب
جهان رفرو گرفت من متوکلا علی الله از این سردابه خارج شده بطرف خانه
خود مان که بیرون شهر است خوابم رفت اگر چه بعین است بندیان باعی
چیزی از خانه و اثاث البیت باقی نمانده اند اما محتمل است که باز محققا با نجابی
از برای مسافرت از شهر دلی بتوانم فراهم بیاورم که یا از طریق خشکی یا از راه آب
ورود خانه خود را بشهر که آباد بر سایم و خرم گفت رومی شما صائب و سلیم است
و من هم می سپارم اما چه باید از هم جدا شویم چه ضرر دارد که همه با اتفاق برویم
من نیز با و خرم هم قول شده گفتم درست میاید چه راعی برین است که شما باید
از ما جدا شوید و منفردا بجان بیرون شهر و دیدن همه متفقاً قصد طریق میکنیم اگر راه
بی شوش است بنها و هرگاه حادثه در پیش است چرا شما دو پارو ما بد سخمانه
و انتظار بمانیم شوهرم گفت من یقین دارم که فیلبان بهمان خانه بیرون مارفته
و منزل کرده انتظار ورود ما را دارد و خرم گفت از کجا معلوم است که
ما فردی بعد از حرق جبهه خانه با بخار زفته باشد من شب خوابی دیده ام که
بعینش این است که باید بروی ما اوقات ما با ما مردم مرزوق کرد و من هم
گفتم حال که بنامی تفال نیک و استخبار فکر و خیال خوش است من چرا
برای خود فال نیک زنم و تصور نکنم که بسرم نیز با دایه اش الحال در خانه نشسته
و انتظار ورود ما را دارند بار می برای اینکه سایرین از قصد و خیال و فال
مقال ما واقف و مطلع شوند سکوت اختیار نموده کار را بتقدیر الهی گذاشتم
تا به منیم از پس پرده غیب چه آید و مفتح الابواب چه و کشاید ساعتی چند



که گذشت ناکاه همان زن هندیه که ما را با بیچاره ایست کرده بود پیداشد من
 بر خواسته دویدم و بازوی او را گرفته پرسیدم فیلبان با چه شد این
 زنهای هندو که در خانهای انگلیسها خدشکاری میکنند غالباً چند کلمه از زبان
 انگلیسی را یعنی بقدر حاجت و ضرورت در محاورت و معاشرت طوطی وار
 یاد میگیرند اما اگر کلامی ممتد و مطلبی محکم و بیانی بسوط باشند نمیتوانند
 درست ادراک کردند و از آنموزن هندو همین قدر زبان انگلیسی گفتند
 گرفتار شد دیگر نتوانست باقی مطلب را ادراک کند و با اشارت دست حالی نمود که
 او را بداد او بخت و ما را از روزگارش بر آوردند. بلی شخص در حالت پیش بدبختی
 زیاد تر از اوقات عیش و خوش بختی خود خواهد است با نهایت جمالت
 و شرمساری میگویم از کشته شدن این مرد بچاره انقدر متالم نشدم که از نتیجه
 این کشته شدن متحیر و متفکر گردیدم این بچاره محض ننگ شناسی و رعایت
 حقوق نعمت و شرط وفای با ما جان گرامی خود را معرض فنا و هلاکت انداخت
 خوشتر بکشتن داد اما الا که کشته شده است و رنج و افسوس که دیگر وجودش
 برای ما بی اثر و خالی از ثمر است درین ضمن که ما غصه هلاکت فیلبان و اندوه و اندیشه
 سختی کار آئینه خودمان را در آستینم زن هندو اطراف خود را گریسته و با اشاره
 کرد که بدون درنگ و تا مل سیروی او را کرده از آن سو راجی که بدخل سرد است
 بود خارج شویم همینکه از بدخل تاریک دنگت بیرون رفته وارد کوچه شدیم
 زن هندو عجله جلو میرفت و ما هم متعاقب او بسرعت راهی به بودیم بان
 وضع ما از رفقا و سوسن کلبه بدبختی خود غیر آنجا که در سرد راه بودند متعاقبت

جستم یک شقه اندرونی ازین مهاجرت دو چار من شده اما جز این مفا^{قت}
 چه چاره داشتیم ایام آن بود انبار انبیر از رفتن جو مان بنایم نه تصور کنید یک
 کشتی در دریای موج متلاطمی گرفتار شده شرعاً دریده و کلهها شکسته و طوقا^ن
 متصلاً در تریاید و از برای مسافرین در کشتی چاره جز فرار و ترک کشتی نمان^د
 باشد و آب فراختر یک فاین کوچلی بوده باشد که عتشی از مسافر^{ان}
 را نتواند بساحل نجات رساند گو یا درینوقت ملاحظه حقوق انصابت
 و رعایت تمدن و نیکی بهم جنس جائز نباشد هر کس حیلہ کار برد خود را بقایق
 نجات اندازد البته عقلی کار برد است و تدبیری اندیشیده اگر کار فقها^ن
 سردا به دو مان از رفتن خویش مطلع میساختیم یقیناً این جمعیت با ما همراهی
 میکردند و جزئی امیدیکه ما بسلامت درین فرار داشتیم مبتداً این مسکری^د
 و تلاش و تدبیرانی نتیجه و تر میشد خلاصه هوای کوچ بخلاف هوای جس نهن^ن
 سردا به ریه و شامه مارا قوی تازه داد معاینه حالست ما بشبه برده بود که او^ا
 در قبر کرده باشند و بعد زنده شده باشد و او را از قبر بیرون بیاورند چه و^{ند}
 شعفی در حیات خود میکنند ما هم وقتیکه سردا به بیرون آمده داخل کوچ شدیم
 همان حالت مرده زنده شده از قبر در آمده را داشتیم زن بندونی که جلو ما بود
 را بیدایت او راه میرفتیم مارا بخوابه برد و صدای شبیه باواز جغد از دها^ن
 او خارج شد فوراً مشابه صدای او از گوشه خرابه جوانی باو دادند و بلافا^ص
 هما شخص سعید پوش که لباس بند و با لباس بودند از پشت دیوار خرابه پر^د
 حته جلو آمدند چون در مدت عمر او از قاست زندگی صد ما بسیار

و متاع بسیار روید و انواع حرمانها از زکار دیده و اسام تلخها انجام
 ایام چشیده ام تجاریکه در بدبختی را تو بمن حاصل شده است باید سرشق و
 مثل برای دیگران باشد لندایکوم که انسان در بحال خوش بختی مثل منتها
 بدبختی هینکه انقلابی در بخت و طالعش میجواید رومی و به طلبش از رودادن اسخا
 انام تا اثر میگرد و او را قبل از وقوع امر آهی مید بخینا که مادران طلست
 همین که آن چهار نفر برورادیدیم که سببت مایسایند وجد و ضعف غریبی با
 رود او تا یکی از آن چهارتن بر دیگران سببت حبه باز ذیانت و من و شوهر
 و دخترم هنوز صورت او را درست ندیده و تمنی از نوشتیده با الاتفاق فریاد
 زدیم که این است ویلیام و اما در سرم فی الفور خود را به آغوش ویلیام انداخته
 و دستهای خود را بر کمر او در آورده و از شدت شوق و ضعف گریان شد
 بی همین ویلیام که ما تصور می نمودیم هنگام حرق تبه خانه سوخته و مرده است سالم
 و زنده در مقابل ایستاده است موقع مناسب و موضع مساعد بود که ما با او
 صحبتی بداییم و از حیوان گذشته سخن را نیم دست دخترم کرد و روان شد
 و بمن و شوهرم گفت ای عجب بی پاینده هزار قدم زیاد تر راه نپیمودیم که یکی
 از کوچهای تنگ و خالی جمعیت بی سیریم چهاراسب بازمین و لجام حاضر و جاه
 نظر سبیس یعنی منظر طویل عنان مرا کب را بدست گرفته نظر ما بودند بیک اشاره
 ویلیام یکی با او سوار شده و پیاده بار گذاشته بسبعت تمام بطرف دروازه
 کلکته را ندیم یکی از دوستان بندری ویلیام مستحفظ دروازه کلکته به دو زبان
 وضع ما بمن او و ویلیام مهون لندایکوم رود در دروازه را برای ما کشته و ما از

از شهر خارج شد چون بوسط پالی که بر روی رودخانه بود رسیدیم از پشت سر
 صدای شلیکات تفنگ با بلند شد چند کتوله با طرف مار بخت و یلیام فریا
 زد که دست بندوی من خست طینت و شرارت فطرت حوز آخربزورد
 در را کشوده مارا خارج کرد اما از پشت کتولهای تفنگهای حوزرا بشایعت
 ببارقه مافرستاد ولی چون لطف خدا و حسن قضا با ما یار و مددگار بود این
 مشایعین در حین صفت و مهمان نوازان به عاقبت نتوانستند دست
 و داد بیا داده و برای وداع مارا در آغوش خویش کشند و ما سالمآ غانما از پل
 عبور نمودیم در بین راه اگر چه مجال و موقع گفتگوی مفصل نبود ولی یلیام دامادم اجمالا
 برای ما حکایت کرد که چگونه بعد از عرق جبهه خانه از بلاکت بجات یافته و با
 زحمت زیاده خود را بسنگر جنرال کرا و رسانده مختصر قشون انگلیسی که با جنرال
 کرا بودند انتظار و در جنرال بار نارودا شدند که این دو سردار با یکدیگر
 تعاقب زده و مع شرباغینهار از شهر دلی بنامند خلاصه و ایام بعد از دوروز
 و در بسنگر جنرال کرا و بجبال افیاده و بهر شب لباس بتدل با دو سه نفر از
 سپاهیان هندی که ثبات قدم طریق صدق و وفا پیوده و در ظاهر و
 باطن با ما مخالفت و نفاق نموده بودند وارد شهر میشد و بهر خرابه و ویرانه
 بجز سوراخ گردش میگردید که شاید اثری از ما یافته معلوم کند که مرده ایم یا زنده
 ولی تمام زحمات او بیفایده و ثمر بود چرا که ما طوری در آن سردار مخفی نشده
 بودیم که از استناد و بیکان و دوست و دشمن احدی نتواند پی ما بمن و مکنس یارد
 و یلیام پس از یاد از اینکه ما در شهر دلی با شیم بجبال این افشاده بود که بسکن قدیم

ناکه در خارج شهر دلی بود رفته شاید اینجا اثر می اینجستی یا چیزی اینجستی ما حال
 کند و میوان گفت این جناب و لیام از اله امانت غلبه بوده است و
 وقتیکه بمسکن دیم ما یعنی خانه خارج شهر رفته قبلبان را در اینجا دیده بود که مشغول
 تیه و تدارک فرار از شهر دلی است که بلکه بحسن و سیلت و ممتیه حلتی ما را از
 دلی خلاص نموده نسبت کرده بود و بیچاره تدارک فرار ما را از هر چه دیده بود
 اما افسوس که همسایه های وحشی او از نیت و جناب او واقف شده فوراً دار و
 شهر دلی را از دستگیری و امانت قبلبان مسلمان نسبت با عیسویان آگاه
 کرده بودند و در غایبم علی الفور بدو انجمن دلی بیج سابقه علتی و لاحقاً خصوصی
 قبلبان بدیخت را گرفته بدیخت چهار بزرگی که بهلوی عمارت ما رسیده
 و سالیان در از در سایه آن با سایش و راحت سر برده بودم مصلوب و بلاک
 ساخته بود یک شب قبل از فرار ما بعمل واقع شده بود اگر چه قبلبان سالها به
 صدق و راستی در راه ما بیج و رحمت کشیده و حق خدمت ما را از باد
 بود اما افسوس که ما چندان وقت و مجال و آسایش حالی برای تفریح و
 کواری او نداشتیم و وضع حالت ما طوری بود که نه بر مرده بر زنده باید گرفت
 فقط آه سرد می از دهن پرورد کشیده و فوراً بفکر زندگی و سلامت حفا
 افتادیم درین وره لازم است که شمه از حالت بخل و حسد نسوان که همه
 ما دختران جوان این میراث را از مادر بزرگت خود یافته ایم بیان نمایم و از
 خداوند طلب عفو و مغفرت کنیم و حترودا مادام که باشعف خاطر با هم حفا
 شده از جلو ما برفتند آهسته با هم حبت پیدا شد و از دیدار و گفتار

بهما بگفتند و اینها طمی حاصل می نمودند و در خیال اگر من سوالی نگاه نگاه از او بلیام
 و اما دم میگردم جواب درستی بمن میداد و تمام هوش و حواسش صرف
 نامزد خویش بود و مرا عرق بخورد و حسه بیجا آمد و چنانکه عادت عامه نسوان است
 که حتی بدختر و دانا و خود شکست دارند چنان بخل و حسد بر من غلبه کرد که با حق
 گفتم ایگاش و در آن سرواژه شکست و زندان ظلمانی مانده بودم و اینجالت
 شفقت و مهربانی و اما دم را با دستم نمیدارم بالاخره اسب خود را تاز
 کرده نزد یک با اما دم شدم و از شده نبط بازوی و رافشده قدری
 قهقهه ساختم و از او پرسیدم که از طفلک من و دل و دایه بند و پیش چه خبر دار
 یک کلمه بمن جواب داد و بد آن یک کلمه چنان مرا مشغوف ساخت که تمام شکر
 و حسد زمانه من از اینجواب بشارت نیز زایل شد و خواستم بدان مرده پای
 او را بوسه بدم گفت و این زنده است در باد ایاش در خانه قدیم شما که
 احوال و برانه است انتظار شمارا دارند بجز سئیدن این سخن تمام رنج و محن
 چند روزه خویش را فراموش کردم ضعف و ناتوانی جسمانی و روحانیم بقوت
 و شادمانی بدل شد رسا و نفس فروریخت رذایل طبع زایل کردید صفا
 ملکی پیش آمد استغفار نمودم و محض اطمینان کردم و خدا را شکر با بجا آوردم
 بدون معاوضت شاق اسب خود را رانده از رفعا بهر امان پیش افتادم
 و مثل مرغی که بطرف آشیان و بچکان خود پرواز کند بطرف خانه و آشیانه
 خورمان بر ایمی ملاقات و دید طفل عزیزم پرواز میگردم تا بجوانی خانه ویرا
 خود رسیدم در همان وضع که قبل از نورش سپاهیان عمارتی عالی بر پا بود

مدت بیست سال ما در اینجا ساکن و راحت طیب عیش و سلامت
 زنده گانی کرده بودیم جزو برانه و خرابه چیزی باقیم نمانده بود که سجاک حیثیت
 و سنگ و گل خانه و منزل ویرانه بر سوزن تاثر غریبی در قلب من بهم میرسد
 از کیمت جذبۀ ثوق ویدار و زنده عزیزم مرا بسمت اینجا می کشید از طرف
 دیگر ملاحظه این خرابی که مایه بی برگی و بی جوانی بود مرا از نزدیک شدن منتظر
 می ساخت طریقی اینجا خراب شده و بر روی تم ریخته بود که نمیدانستم از
 کدام جهت و چه سمت خود را به مقصد رسانم در آن ظلمت شب که نه پراغی پیدا
 نه روشنی بودی او رسن بیات وحشت و پی عظیم مبتلا شدم و هر قدر که در این
 ظلمت نور بصرم کار میکرد بطرف این خرابه میسکندم که شاید احساس و انگشانی
 یک رسم و علامتی را بنمایم بیچ راه بجایی نیافتم و چیزی مشهود و نظرم نگر دید پس
 باش از قوه با صره و خیره ماندن این جن سامعه خور را اندر تیر کردم که اگر برای
 العین علامت و آری احساس نتوانم بکوش صدائی بشنوم و نفسی نفسی را
 بحسن سامعه احساس کنم بر چه کوش فرادادم صدائی از آشنایگان از آن دید
 بگویند رسید و در آن بیخلمات راه بسپر چشمه نیات یعنی فرزند دل بندم بروم
 لابد از گرم رفتن بازماندم و گریزی از به بوری و اتناست ندیده منتظر و ره
 همراهان شدم ناگاه و اما دم رسید و از اسب پیاده شده غمان مرگ
 بدست یکی از جلودار اینکه از شهر زلی با ما همراه کرده بودند سپرده ما را از اشراف
 کرد که پیاده شده از قفای او برویم زودتر از همه من پیاده شده باز می دانادم
 گرفتم که بعد است از سپهرم بسم او از پیش من بازوی وی او پنجه از عقب

و سایرین از بنال اطمی راه میگردیم را یک ناصفد کو یا زاده از ده قدم بود
 بواسطه خرابی خانه تجاوز از ناصفد قدم راه طی کرده و هنوز باز به قصد رسیدیم
 سپاهیان یاخی خبان خانه و مسکن را او برانه و زیر و زبر کرده و آن ابنیه و آثار
 رفیع را با خاک پست آورده بودند که دیو ز یکت ذری که سهل است بویته
 کل کوچی بر پامی نموده بود و بجز همان درخت نارون بزرگ که در جلو ایوان
 مانده بود و در قلیبار چار در اگشته و بر آن و نیخته بودند هیچ اثری بر جا
 و علامتی بر پا نبود شاخ و برگ این درخت که مانند سبزه عظیم بود در
 تاریکی شب دیده میشد و ما بطرف آن حرکت کردیم اما حتی الامکان قدم
 بسته برداشته و کاههای نرم بین میکند شقیم حتی نفس تند نیز دیم که مبادا
 بند بهای یاغی که در اطراف این خانه سکنی دارند از آمدن ما آگاهی یابند و بر
 اینکه نفیتم یاد رکودانی فروز و دیم مانند کور با دست هم یگر را گرفته بقطار میفرستیم
 تا با احتیاط تمام محوز ابو صنعی که چند روز قبل عمارت ما بر پا بود رساندیم از
 یمنی که بجوالی خانه خراب خود مان رسیده تا کنون که بجای عمارت و بنا محل
 اصلی مکنی نابل که بدیم صدای جبر لغزش و حرکت جانوران و دایهائی کوچک
 که در میان خشت و خاک و گداز سنگ و گل خرابه خرنده بودند یا الحان
 و صیغیر مرغان شب باناج و زوزه شنالمانی اطراف بکوشن نیز رسیدیم بسابقه
 درخت نارون نزدیک شدیم ناله خرن و صدای غمگینی بکوشن ما رسید که زیاده
 مایه و خشت و دشت ما کردید علی الخصوص من چون از حوادث ناگوار ایران بازم
 تبتم فوق العاده رفیق شد بود پیش از سایرین رسیدم و اما دشوهرم فوراً

چخاق طپانجه های خود را کشیده حاضر برای حدال و رفع شدند ازین صدق
 حزن از یک جبهه جسم و شیخ عظیمی بود که پیوسته سمت مار نزدیک میشد تا
 بچند قحی ما که رسید شوهرم فریاد زد که ترسید این فیل با وفای هست که
 فیلبانش مقول و بد رحمت مصلوب شده است و این حیوان تا کنون انطوائاً
 ورود ما را داشته و این ناله حزن را ایستوق دیدار ما میکند فیل نزدیک
 ما شد و ما خرطوم خود را بجان ما را سلام کرد شوهرم دستی بخرطوم او مالیده
 بزبان هندی با او گفت ای چاچه میکنی این کباره از ما دور شده و خور اسب و درخت
 چسباید و خرطوم خود را بماند نموده بان جسد یک بد رحمت او بخت بود میمالید و انا دم
 گفت این حیوان بواسطه مواسی که با فیلبان خود داشته از وقتیکه با غنایان آن چاره
 در پیش چشم این گشته و بد رحمت او بخت اند فیل در پای این درخت معین شده
 و پیوسته دور درخت میگرد و ناله میکند و جسد او را نمی گذارد طعمه سباع و
 جانوران شود محمول نماید که این حیوان عظیم الجثه تناسب جثه و خلقت خود
 و شعور و صاحب مدرك است و در اوقات و تمرش از جمیع حیوانات صاحب
 بشیر است و مانند نوع بشر مدرك خیر و شر و صاحب حب و بغض است
 یکی و بدیدر ابر کفر و موش میکند وقت دوستی و غمخواری بار و رفیق است
 و هر کفام کینه کشی و دشمنی از آزاری نار حریق این فیل چون از طفولیت سباع
 شده و سالها بود که با فیلبان سچاره خود مانوس و باهمه ما با ما لوف بود با
 اینکه تجاوز از در هزاره و پیه نیت داشت با غنایان هندی بعد از گشتن
 فیلبان هر قدر سعی کرده بود که از ابد ستارده مالک شوند مگر این عفت



روشنائی ضعیفی از سر و پا بر پدیدار شد: متعلق ۱۰۷

نگرده روز با به صحاری و جنگلهما ترار می نمود و در دست نظادل هندیا این می بود
و شبها بجهت پابانی و حراست خادم چندین ساجو یعنی محمد فیلبان بزیر این ^{حنت}
نیامد خلاصه ما بواسطه این درخت مدخل این خانه ندو ما زایا فتم دارا دم
پس از آنکه بسه نفر بند و یک با ما بودن بزبان هندی سفارتهای بلنچ و دستو
و محل کافی داد که چگونه در اطراف قراولی و پاسبانان صغیری زد و دست
مانند گذشت که از مدخل سردابه که سابقاً شراخانه ما و اکنون جانی سفی که از همه
این سبب و عمارات عالیله ما باقی مانده فقط همین جا بود اثر و شنائی پدید
شد ما بهدایت آن روشنی که در آن ظلمت شب مشابه ستاره ضعیفی بود
پیش رفتیم مطالعه کنندگان باید بدانند که در وقت مقصد و مقصود من
منحصراً در فرود اضطرار بلم فقط برای بدست آوردن طفل عزیزم بود به مجرد
ورود سردابه جلگه کوشه خویش در کوشه خوابیده دیده از غایت شوق بغل
کشوده بطرف او دویدم زن بند و خود را بجلوس انداخت و آهسته بگویم
گفت طفلت تازه خوابیده است او را متوجه سازین از استماع این سخن آهسته
در پیلوی بستر فرو نشستم و بعد از شکر و سپاس خداوند متعال قادر و باجلا
دست کوپاک او را بدست گرفته پیوسیدم این حالت وجد و نشاط خدا
طولی نکشید که شوهرم را سمت کرده گفت باید بجله طلبس بلباس بند با
شویم که شاید باین جلیت از شر رجوع و خوف ورود آسنا این و آسوده کرد
دایه طفلم میگفت تا دقیقه که شهر دلی وارد شده و بدانشخانه اولی بنده ^{ناه} من چنان
ان شب رفته بار و شار او در در طه بلاکت گرفتار دادم که یقین کردم

جان سلامت در نیمه بد چون چاره برای نجات شما شدیم گفتیم اقل این
 طفل را که ضریح من بود و مدتی مادرانه در راه او خدمت نموده و امروز غدا
 و ستم بکنند زرد که دمی از او فقط جویم ازین ورطه هلاکت بیرون بر م این
 بود که مخفی از شما اورا برداشته فرادوم و لیک و اما دانا را از سفر و آمن
 خویش که می دادم که اگر برای شما فرجی دست داده و راه نجاتی پیش آید مطلع
 ساخته طفل را بشمار ساختم امروز صبح جنم کرد و این است که شب
 امانت نفیس و دویعه عزیز شمارا سالماً بشما تسلیم میکنم ما علاوه بر اینکه لباس
 بند و بالیس شدیم روپوش و سواد و پایبای خود را هم با یک نکت زرد
 چرکینی که همزک پوست بدن ابالی بند بود و مله زن ساختیم دو بار بسته
 که سابقاً درکت و تپه دیده و در گوشه سرداب گذاشته شده بود که مثل
 بعضی البسه را کولات و سایر ما بختیاج سفر بود و اما دم با نمودن با بوی پاپا
 که در خارج سرداب عنان آنها را به بوها بسته زد یک در سرداب آورده
 ما را به پشت آنها حمل نمود ما مثل مسافر سفر دریا که وقتی به کشتی می نشیند
 زمام خستیار و علاقه امیدش از همه جا سقوط شده نوکل بحد میکند و این
 حرکت و سکون بلکه زمام بیات و محاسن خود را یکباره بدست ما خدایند
 زمام خستیار خود را درین سفر خطر بدست و ایام دامان داده او را
 کشتی هستی خویش ناخدا و فرمان روا ساختیم و در حرکت و سکون و سایر
 افعال یکباره مطیع و متبع ما او شدیم و حتی که با بسته شد و مراکت حاضر
 و اما دم رومی با کرده گفت اینک باید سه ارشد و بشاب تمام طی راه

کرده پنج فرسنگ از طرف دہلی خود را بہ اعلیٰ ما رسید و در آن موضع جنگلی است
 این روز و آن جنگل شدہ فی الفور کبریٰ روش گنبد شخص شیخی بابی کہ من اور
 اخیر نموده ام باین نشانہ و علامت شمارا شناختہ خواهد آمد و ہمہ را با باڈوا احتمالاً
 درستی کو چکی نشانہ تا باکرہ خواهد برد و خدا حافظ شما من باز بہمان سنکر خود میر
 کہ تا جان در بدن و رمقی در تن باقی است بگو شمع و غلط آبروی ایستہ انگلیس را
 در شہر دہلی بنجایم تا این وقت و پیام قصد خود را با ما نکتہ بود ما ہم چنان تصور
 تیمودیم کہ او دیگر از ما مفارقت نموده ہمہ جاریق طریق و ہمسفر ما خواهد بود ہمیکہ
 دختر ہم نام مفارقت و ہجران شنیدیم کہ تہ صبح زور دامن شو بہر خویش ابدوست
 گرفتہ آغاز کریستن کرد من حالت غریبی در داما دم مشاہدہ نمودم بچارہ پین
 المخطورین واقع شدہ از بلطرف قلبش جدا ہوا و انتطاع از ما را بہر رو امینہ است
 اما از طرف دیگر غیرت خدمت و پاس حق نعمت و دولتش محض بود کہ از
 تکلیف و قانون نظامیش تجاوز نہ کردہ فوراً بر قہمی سنکر قہال ہوید و این چند
 ساعتی ہم کہ تاز کہ فرار ما را دیدہ و در ہموضع حاضر شدہ از تکلیف نو کرئی قانون
 نامحی خارج کردیدہ بود اما دختر ہم در ہموقع از املفت آبر و مندی و حفظ قانون
 و رفع تکلیف نظامی شہر شہر بہر وجود اورا خاصان برای نفس خویش میخواست
 و منتظر وصال اورا بجز مال او نمیفرودخت بالاخرہ و پیام با یکت قوہ قوہ الطاق
 دامن خویش ابا بحال نامحی از دست دختر ہم رہا شدہ سمبت بلہ سرداہ
 دوید کہ بطرف دہلی فرار نماید اما افسوس کہ وقت گذشتہ بود یکی از ہندہ ہا
 کہ بیرون سرداہ مشغول فرادی بود جلو اورا گرفتہ و آہستہ گفت پراغ را خاموش

گنبد که سوار زیادی از طرف دلی باین سمت میآیند و انا دم پرسید عدد آن
 چند نفرند گفت از صدای ستم سو آنها بنظرم میآید که یکدسته باشند یکم از بند
 های دیگر دیده نزدیک ما آمد و گفت این دسته سوار دور اینخانه خرابه را احاطه
 کرده اند دخترم فریاد کشید که اگر همه باجماع کشته شویم تیراز است که جدائی میان
 ما افتاده بفرق بیدگر بستند شویم و این از سعادت بخت و قوت طالع
 من است که سواران دور ما را محاصره کرده و راه رفتن شوهرم ز سمت سنگر
 مسدود ساخته اند باجمله بواسطه تاریکی شب و زردی که سوارها داشتند
 که آنچه سمت ما را محاصره نماید و ما هم حاضر و محرم فرار شده دیگر هیچ کار و
 کوفتاری در اینجا نیستیم متوکلًا علی الله است میرته که نوز سوارها با نظر
 نیامده و رسیده بودند با کمال عجلت و شتاب فرار نمودیم این راه که در
 ساحل رود جمن است باین راهی است که چند هفته قبل بنکام تفرج و گردش در
 اینخانهفتیم و برای ما طیره و فال بد زده براد بار و بدبختی امروزمان اند
 که در من و انوقت زیاده متالم و بیناک شدیم بنکام و یاد انوقت
 افتاده حالت شدت و سختی ام و زرا با راحت خوش بختی از روز سبب
 و ادم طفل کو حکم را شوهرم جلبه گرفته بود چهرا که من عادت سواری نداشتم و قوه
 هم که توانم این بار عزیز را حمل نمایم نبود تا بدلی از پشت سر صدای ناله فیل
 خود از امی شنیدم و معلوم بود که از حراجت ما دلتنک است آجا
 اینک سواران هندی بقصد استیکری ما آمده و خانه ما را محاصره نمودند این بود
 که همان اشخاصی که مستحق دروازه شهر و بیضمیع و انا دم ما را راه خروج و عبور از

انگلیس

از روزانه داده بودند بعد از بیرون آمدن ما از شهر سایر یاعینان را از زرار مجتهد
ساخته و یکدشته سوار از قفای ما ناختمه بودند و اگر انبوض اتفاق نمفاده بود و
ما مجبور به سرعت در فرار نبودیم یقیناً فیل را با خود میبردیم خلاصه بهمانطور که دانام
گفته و دستور العمل داده بود و واقع شد همینکه مسافتی طولانی طی راه نموده و از شهر
دلی دور شدیم بکنار جنگل کوچکی رسیده تنگی آنرا زردیم فی القوم از میان جنگل
آتشی نمودار شد و شخصی ما را استقبال کرده بکشتی کوچکی که در ساحل رودخانه حاضر
بود هدایت نمود ما بهنگام دریاک اطاق کوچکی از نی و جگن بر فوق کشتی ساخته شده
بود سکنی گرفتیم و جریان آب عیناً ما را با پائین میراند مسافت از دلی با کوه تقریباً
هفده فرسخ است شش شب و شش روز تمام این راه را پیویدیم روز با
تا ما راه میرنیم و شبها را در زمین بسیار رودخانه دور از آنها منزن میگرفتیم
از بس روز بازرگرا و عطش و خوف و دهشت راه در پنج و عقب بودیم شبها
برای ما نعمتی عظیم بود هر وقت جلوتر میرنیم انقلاب و اغتشاش راه را بیشتر
میدیدیم رجعات سواره با جمعیت پیاده از دو طرف رودخانه عبور
میکردند و بر کجا فرنگی دیده میشد کز بقبل میرسانند روزها بسا اتفاق
میافتاد که همین شورشمان ما را بسا حمل و دعوت کرده بلکه با کلوله تفنگ
قایچی را ندیدیم نمودند که قایق را به اصل کشد تا قایچی ما اعمه استمانها نکرده
قایق از وسط رودخانه میراند فی الواقع زامور غریبه بلکه از خوارق عادات
بود که کلوله تفنگ در بندت با نخورد و گاه از دیات اطراف و ایقما
کوچک یا عیناً از یک کشتی میآیدند لیکن بطوری نپایان و تیار شده

بودیم که شتی از مادر کشی شاید نمیکردند عصر روز هفتم بساحل چپ رودخانه
 فرود آمدیم عکس نور قرمز آفتاب که نزدیک بغروب بود بمنار بای مسجد
 اگره تابیده بفاصله یک فرسنگ از میان جنگل پیدا بود این مسجد از
 مساجد خیلی معتبر خوش وضع هندوستان است قصر مرا که شاه می که درین
 وقت ارکه انجلیسهاست مرئی و نمایان بود در بنیوضع که پیاده شدیم فایق
 زیاد می لنگر انداخته و فایق چهپا که از اهل آن گره بودند ما را شناخته آماج بروی
 ما میاوردند و ما دم که زبان نکالی را در کمال فصاحت حرف میزد و با نهایت
 داشته معلوم شد که در آن گره هم مثل دلی شورش داشته است و انجلیسها در
 شام محض شده نظر مددی هستند که از آله آباد برای آنها برسد حالا مادر کار
 خود مختار مانده که چه باید کرد و تکلیف چیست اگر بشیر برویم راهی بارک ندیم
 پس چگونه میتوان شهر داخل شد در این راه حل اقامت افکنیم چگونه میتوان
 نجاساکن و از حوادث این شد حال آنکه بطور قطع میدانیم فردا صبح بلکه
 امشب یا عینا بر حال مطلع و واقف شده ما انقلا میسازند باید فرار
 کرد که دو چار مملکه شویم اما از که او راه فرار کنیم که احتمال خطر کمتر باشد میدانیم
 آخر الا گفتیم تیر است که بد شاه راه و شایع عام هندوستان است که معبر است
 و کاروان است برویم که شاید بقشون انجلیس که از طرف آله آباد میآیند بر
 خورده بآنها منضم و این شویم اما انوس که اسب سواری برای رفتن بجو
 راه نداریم اسلام شقوق این بود که مار کشی نشسته سمت پائین رودخانه برویم
 تا بشرکانو برسیم که جبال یلو سردار انجلیس اینجا مقیم بود اما فایق کتین نکرد

که ما را از اینجا پایشن ترسید تا سری هزار روپیه هم بقایچی دادیم باز امتناع نمود
 گفت از اینجا بعد رانا کنون زفته و راه را با بار غنیمت شویم با و گفت حالا
 له چنین است قایق را با بفروش که ما خود به بهائی تابق را حرکت دیدیم صل
 مقصود این قایچی طماع مزور هم همین بود با وجود اینکه ما را اخفای سهم و زر و سود
 داشتن نقدینه و جواهر آلات خود کمال مسالفت و استقامت را امر می داشته
 و چنین با ما نموده بودیم که کسبهائی با خالی و دشمنان را مال تهی است با چون
 بوسی از روپیه بد ما غش رسیده بود در اضی به مبلغ کمی نشد ناچار با قصد زود
 با و تسلیم کردیم و حال آنکه کهنه قایق او نهایت دوست و پیه قیمت داشت
 به محض اینکه قطع معامله شد و ما مالک آن قایق کهنه کردیم خرم و حست با
 مقتضی این بود که انتظار طلوع آفتاب را کشیده قبل از طلوع صبح از خوالی
 اگره دور تر رویم دو قایچی از قایچه ای می بندد که قایقشان نزدیک کشتی ما
 بود زود ما آند مستعجرا بهائی و بهر اهی با ما نشدند شو برود اما دم قبول ما
 چه اگر از وجبات حال آنا آثار صدق و قنوت مشاهده نمی نمودند آنا من از
 حرارت آفتاب رور و سر ما شمی شب برای این دو فرزند عزیزم خانف
 و متوحش بودم اصرار کردم که این دو شخص برای کشتی رانی اجیر کنند بخانه
 و امتحانات من در باره آنا می بندد و سنان سطحی بود و عمقی و غزم خود بلوسا
 خرم بهر که مشوب نمی ساختم و صورت مرکس آینه صینه و سر ریت او
 می بندم و من از شره و سیاهی این قایچهها آثار صدق و قنوتی مشاهده
 میکردم و کمان نمی بردم که با ما جنانت و خلاف کند چرا که اگر مقصودشان

بدرقاری بابا بود. ممکن بود درین چند ساعتی که در این موقوفه اقامت داشتیم
 نزد یارهای این جوار خوش شگفتانه آنها را از مکان و موقوفه واقف
 سازند شوهر و داماد ما با نهایت کراهِت و بی میلی محض اصرار و الحاح این
 دو شخص اجیر کرده اما آنها را بهما دیوسولند دادند که با ما چنانست و خلف
 عهد نکرده صحیحاً و سالمآ بکانپور برسانند همانا دیوی یکی از ارباب انواع برهمین
 هند است که او را پرستش میکنند تا غافل از اینکه آنها هستند و بردند و ما
 بین مدیبت طایفه برهمین و هند و بنای کلی است و ما بواسطه عدم اطلاع
 از اختلاف طریقه و زبب این دو فرقه هند و در اقسام ربیب النوع و معبود
 برهمین دادیم و ازین نیز بجزیره که این هند و با از دزدبای معروف و خانها
 هند و سنان هستند چنانکه بعد تقصیلش باید خلاصه از این موضع با نهایت
 امیدواری حرکت کرده و از محاذی قلعه آکره که که شدیم قدری تأمل نموده
 این امید و قیقه چند انتظار برویم که شاید انگلیسهای که در قلعه هستند از
 جوار ما از این نقطه مطلع شده نزدیک رودخانه آمده ما را داخل قلعه
 کنند اما آنسوس که انتظار مای سود بود هیچ از طرف قلعه با اشارتی
 نشد و از هموطنان ما را بشارتی نرسید و لابد از خوف اینکه با اوقات
 طلوع کرده یا غیاب ما را مشاهده و در یافت ننهند راه خود را گرفته رفتیم
 درین قایق نسبت بقایق سابق با خوشتر گذشت چه سرسایه که در عرشه
 این کشتی داشتیم وسیع تر و بهتر بود و علاوه بریر. تعمیر لباس هم میخواستیم داد
 و گاه گاه شوهرم و داماد ما در قایق بسا جل برین و بسیار رودخانه رفته مرغها

مرا کرده بخوابند که شاید از خست پریشان خیالی قدری آسوده شوند گویا آنها
 نیز همین نیست و خیال نیز عاید حالت من خود را بخواب رفته بودند
 تا کسیکه در میان ما بلا شیب راحت و فراغت بال خوابیده بود پس آنکه
 مقتضای این طفولیتش بود پسر کوچکم و ملان بود اما دم پرون چادر مشغول است
 و قراولی بود که تا دو ساعت قبل از نصف شب نوبت او بود و پس از آن
 تا چهار ساعت بیدار شویم و پس از شویم چهار ساعت آخر شب قسمت
 پاسبانی من بود و نفریندوی سابق الذکر که با ما بودند جبهه های نپته خود را
 بر سر کشیده در گوشه خنجریده و خفته بودند این بند و با قبل از خوابیدن بعضی
 فی و ساکنهای خشک شده را جمع کرده دور احاطی که پرون چادر درست شده
 بود ریخته بودند که از برای این سیخ و وحوش سوام و هوام و بر نوع کننده
 و خرنده پیوسته آتش افروخته داشته باشیم یکی از آنها قبل از رفتن ما را وعده
 داد که فردا علی الصبح بر خواسته قایق یا مرکب سواری برای حرکت شما فرام
 می آورم آه چه قدر این شبهای دوازده ساعت استوائی در نظر من فلک
 زده بیچاره و مجروره از خانمان آواره طولانی میماند و در ریخ چادر در آرزو کشیده
 و سینه ام بالش راحت طفلم بود و می دیدم بر بزم نهاده همه شب تا با صبح بید
 و در غم و بیمار کا بهی فکر سختها و خیال بد بختیهای ایام گذشته را می نمودم و پس
 از آن تصور غلامی صدقات گذشته در روزگار آینده خاطر خویش شکنین
 و تسلیمت میدادم و از طرف دیگر با وجود اینهمه خیالات شتی و افکار
 هوش ربا باز و در حال تدبیر و ختم غفلت ندانم بلکه نفس ایشان را

میگردم و گاهی بهانه دست قلب آنها نمانده صراحت قلب و خواب
 نفس آنها را می سنجیدم بروقت تنفس میزد تا صبحی بود و قرعارت نفس بر
 و نظم من آسوده بودم و هرگاه حالت بکرا مضطرب میدیدم و قلبش
 بی آرامی و در طیش از غصه مانند مار گردیده بر خروج عین میبیدم آنها که مشغول
 بهر عشره و اقوام و ششم در محبت فرزند و از نام خویش میبیدند
 من چه میگویم و درک حالت مرا میکنند خلاصه دو ساعت نصف شب
 مانده که نوبت پاسانی شوهرم رسید بر خواسته از چادر بیرون رفت و
 و مادام سجاده در آمده سجای او خفت من تا او دم کردم مثل اینکه هیچ
 لطفت و درک خروج و دخول شوهر و مادام چشم از آنجا که عالم شفقت
 و محبت و رفیق و رعایت شوهرم را بند بجا میداشتم از وحشت
 اینکه مباد احوال مرا بر باید و در وقت معینی که نوبت فراولی است
 شوهرم مرا مراعات کرده بیدار نماید چشم بر هم نکند چشم اما صبیحت آن
 مایه شگفتی و عجب است غالباً هر چه پایل است از آن ممنوع و از هر چه
 ممنوع است بدان پایل که گفته اند اما انسان هر چه علمی مانع من از اول
 شام تا دو ساعت از نصف شب گذشته که از او برای استراحت بودم
 و هیچ کلیفی نداشتم میل نخفتن و استراحت نکردم خواب لطف با چشم من
 است مانند اکنون که نوبت پاسانی و بیداری من است چنان خواب
 بر من غلبه نمود که زمام خودداری و اختیار از دستم رفته و در دقیقه پیش
 نگذشت که یکباره از پا در افتادم و هوای نزدیک صبح و حرکت متصلی که

میگردم مرا نفع از خواب نماند با آنکه خیلی طالب بودم که در این دل شب
 بمشاهده و ناشنای بدایع و صنایع خالق و غرایب طبایع مخلوق خود را
 قدر شعف کوه خوابم در بزدن زوزه شغال نه غرش ببر نه پرواز خفاشهای
 بزرگ هند و سمان به صدای اجسام و دایه های نازنده که در میان غلفها
 خشک جنبش حرکت میکردند نه طلاطم موج رودخانه چنانچه صدای بهم
 خوردن و ندان مسیاح نه ظلمت شب و بجزیره طلعت کواکب پر نور
 که مشاهده و احساس آنها شخص شاعر و انار الاقل چند ساعتی موجب و له
 و حیرانی و مانع تفکر و حسنه ای ربانی است بچکس استخیر و مشغول نگردد و خواب
 نوشینم تمام دانش و هوش از سر برود اما در عالم خواب مثل اینکه کسی من
 الهام نماید بگردن از جای حبه چشمهای خود را کشیده با طرف نگاه کردم
 در ظلمت شب چنین نظرم آمد که دو نفر در طرف چادر ما میگردند و آهسته
 ردیگت ما می آیند آنوقت مرا اندیشه گرفت که شاید این دو شخص از
 بهار نامه بفرستند و باشند که کشتن بی نوع اندازن را عجز از ملکشان و آنگاه
 ملت خود بکنوع ثوابی میداند و اگر از پناه برون ما باین موضع اطلاع
 یافته بقصد حقه کردن کشتن با آمده اند این اندیشه چنان بر من مستولی شد
 که یا قالب من بیکباره از روح منی گردیده دیگر قوه حرکت و قیام در خود
 ندیدم ریزن بین طفل کوچکم گریه کرد و شوهر و مادام بیدار شده مرا صدا زدند
 دشت و هم من بزیل شده انجامی برخواستم و تفصیل حال را بشوهر و مادام
 اظهار کرده ایشان مرا متعجب نمود نسبت صرع و بنوعم دادند از اتفاقات

۵ اظایفہ تو کہا؟ ستند کہ انسا ز اخفہ میکنے۔



آتشی که جلوجا در افروخته بودیم خواوش شده بود من قدری ازینها و
 احتساب خشکید میان اجاق انداخته اشش که روشن شد ملقت شیم
 که همان دو شخص بیدو که بند ما بودند در کنار اجاق ساکت و آرام
 خوابیده کو یادیرز بهنگام بوقصد ما قیام کرده بودند که تا بر حرکت و
 بیداری ما واقف فوراً هارب و از نظر غایب شدند پس بر همه واضح
 یقین شد که این دو شخص یا از بهمان طایفه شماله هند و هستند که عمر آمارا با پنا
 آورده اند بلاک کنند یا استیلاط نقدینه و جواهری ما ما کرده بطمع مال
 قایق مارا مستعدا درین موضع که دور از آبادی بود و سوراخ و غرق نمودند
 که ما الجاء بدین سر زمین افتاده و آنها نیمه شب بی هیچ مانعی سر ما را
 وز دیده و بلکه خود ما را نیز بلاک ساخته فرار کنند لطف خدا با ما بود
 که طفلم بیدار شده و هندد ما از کزیاو بی نین مقنود فرار کردند با جملہ ما پس از
 سه ماهه و یکروزه چگونه می توانیم خوابید و شن با استراحت در داد باز سه ساعت
 بللوج اقباب داشتیم و هوا هم از وزیدن نسیم سحری سرد شده بود و هندد
 محمد و اسرناپه خود را استوار کرده و خرم را با طفلک زیر آن خوابانیده
 من و شوهر و دامادم کنار اجاق نشسته مشاوره و مهمید رفتن فردای خود ما
 را بگرییم که بچه و سبیلت حرکت کنیم و بگرام جهت نایم و دامادم
 که بلدیت کامل بر ابرها و شهرهای هندستان داشت گفت ما هنوز
 نصفه راه کاپور اطمی کرده ایم و بقدر امکان باید از جاورت شایخ
 عام و شاه راه معروضه ^{سندان} کنار جبت چراغ یقیناً غیبان این جاده بزرگ

متصرف دارا فرنگان خاصه انگلیسان بر که اینچنینت از ندید ز یک بچکال
 مرشس میپارده بر تنی از ما باقائی کنند حال آنست که ما را هم کام غرق فانی
 خود را ساحل همین جهنم نینداخته و در آن سوی مسکن ختمیم که بالنبه خلوت تیره آباد
 گمراه خطر عابرو مسرود امین تراست ولی چنانکه اشارت رفت ما باختیار خویش
 باین بهمت رود خانه رحمت کشیده به دیم که اکنون باید افسوس ازین جزو بدستی
 داشته باشیم بلکه بخت و بلا همه سوراخ شدن کشتی ما و ملاحان بار ابا بنظر
 راندن منسی بر عهد و قصدی معین بود که قایقها بعد از هلاک ما تمام
 اموال ما را برداشتند خود را بشارع عام رسانند و غالباً دیده شده است
 اشخاصی که خفه کردن بنی نوع بشر را از غیر حکیمان خویش ثوابی عظیم میدانند
 رسمشان این است که همیشه اوقات هفت نفر با هم شریک میشوند و محتمل
 این رو نفر قایقی که بلا شبهه از این فرقه بودند ما را باجا آوردند که پنجم و یکم هم
 از دستیاران آنها از خشکی باها ملحق شده در قتل ما شرکت کنند کالیست
 این هفت تن بنا بر دستور لعمریه دست میبوی و ایشان معین است یکی از آنها
 مرشد و رئیس است و دیگری مأمور است که شکار کردانی کند یعنی بگردد و فریب
 مر و مر ابدام و کلبن گاه آورده و دستم شخص اید مر ماضی که باید در وقت اهلا
 یعنی ادعیه مخصوصی که عبارت از سنایش رب النوع کالی است فرستند
 چهارم و پنجم دو نفر عمل است که باید که بر روی عمیق حفر کرده اجساد مقتولین را
 در حفزه اندازند ششم و هفتم انسانی هستند که باید با دستمال شخصی یا با
 چندر که بدام هلاک آورده خفه و هلاک سازند و بعد از کشتن طریق

و فن کردن این است که یکی اباید به پشت در قعر حفزه انداخته دویمی را از شکم
 بر روی او بیندازد بطوریکه اولی مجاوی پای دویمی باشد و اگر زیاده
 از دوتن باشند سومیر باز به پشت خوابانند چهارمیر مثل دویمی بشکم و سر
 سجای پا و پا سجای سر برین بنحوا بانند خلاصه من از شوهرم پرسیدم آیا
 تصور نمیکنید که این هفت نفر یکدیگر بر ماحمله بیاورند و اما دم گفت
 وحشت نکنید که من طریقه این اشخاص خوب میدانم رسم آنها اینست
 که حمله آورده به شکار مجادله نمایند اگر کجمله و خدعه توانستند و خفیه بکین
 یا دوستی را بدام آورند بگم می کنند و آلابی پرده و آشکارا برکن
 متعرض کسی نمیشوند و برین گفتگو بودیم که یکدیگر خدای پاییک بر روی چوب
 و فی و علفهای خشک شده زمین راه رود و بلو شمع رسیده شود و اما دم
 فوراً تفکهای خود را حاضر کرده بطرف ایضا میآید کشیدند تا گاه سه و نیکه مرا
 زنی در میان درختهای جنگلی که اطراف ما بود نمودار شد این حیوان که از
 دور رشتنی آتش مارا دیده بلبوسات میل کرده بود و تا شاید حرکت شوهر
 و اما دم را که دید فوراً رسید بنای فریادرا گذاشت و معلوم بود که
 ماده خود را میطلبد بچاره ایر حیوان بگریخت و آسایشی دارد بهما بطور
 که ما از سپاهیان یعنی بارب او هم از بیربای جنگل متوحش است و دمی
 آرام و آسایش ندارد و با بجمله و نیز رسید و ما هنوز مترود بودیم رای
 و اما دم این بود که باید بشارع عام افتاده و از آن راه طی مسافت نیم
 شاید بخت و طالع نیکت با ما یار کرده در راه بانواج انگلیس که بگم

ساخلوا کرده میروند بر خوریم و عقیده دامادیم این بود که یا عیها بناید در همه جا
 بند و ستان مثل میرته و دلی منور و مستونی باشند و یکت احتمال کلی
 میروند که ناحیه آله آباد امن و آسوده باشد و آزل هندی که مادر زاده خاتم
 یا بجزر سوالی بایعه از بدل مختصر انعام و مالی مارا از حجاری امور و احوال ^{مطمئن}
 خواهد ساخت و بلکه علاوه بر اینکه مارا اگر کسی از وقایع بد بدتوانیم بواسطه
 او تحصیل از غم و لباس و اسبابی و اربانه نیز بنجامیم اما عقیده و رای شوهرم
 برخلاف این بود و نظر بسو وطن و عدم اطمینانی که بندهها داشت حتی المقدور
 میخواست از طرف عامه لئانه جوید و از ملاقات مجاورت بندهها احتراز نماید
 و میل خودش این بود که بطرف سندیهار و دچرا که در آن نواحی از فلا مان
 انگلیس که زراعت زراعت و تجارت نیل میکردند جمع آوری شنا داشت و بی
 شبهه اگر ما با بنجامیر رسیدیم در نهایت خوشی و خوبی پذیرفته میشدیم من
 طبیعت شوهرم ستمگر مخصوصی داشتم از آن قسم تسلطها که زهنای فراسه
 نسبت به برهمنای خود را درین چند سال که با هم زندگانی و زناشوی کرد
 همه وقت در غم و شادی و رنج و راحت بهم یکسر شریک بودیم و من هرگز
 به کنت و نال و عرض و ماموس او خیانت نکرده و از طریق عصمت و شرط وفا
 تجاوز ننموده بودم این بود که شوهرم اعتقاد و اعتماد کامل با عقل و رای ^{وقت}
 من داشت پس از آنکه داماد شوهرم افکار و آرای خفا خود را بیان کردند
 از من نیز رای خواستند من بعد از قدر تامل و تفکر سخت از خداوند متعال در
 ضمیر خویش دستگیری و معاونت خواسته بودم و توکلانسته کفتم بر این من

اسلم طرف و احسن شوق طی، از ساحل رودخانه جمن است فوراً ایشان
 را می‌پسندیدند اما افسوس که چون قلم قصانه بر رضای مارفته و سبک
 از این خامت سر نوشت ماورین دار فانی جز فنا و تباهی چیزی نبود پیر و
 را می‌س که اکنون اردلان غراب بود چه نایب مشرّمه بخشید و اگر آن
 را بهی که شوهرم نموده بود و پیوده بودیم بسایه و کوهی دو چارمه مالکت و مخاطره
 صعبه نشده بکلی جان سلامت میبردیم و از زور آنگون پورسته باطل است
 و افسوس خور اطمینان میکنم و تازنده ام ملامت خواهیم کرد که اگر شوهر کت
 این را می‌ناصواب نمود و این راه خطارانه پیوده بودیم شوهر و اولاد و
 و مادام از دستم زفته و من بدین روز سیاه و روز کار تباہ نیفاده بودم
 خلاصه ریزعبیت و هشتم و بیست و نهم ماه رسید اما چه ایامی ایام
 خون و گریه تاریخ حزن و خسته که اگر ابد اند هر نذره با نم این دور روز شوم
 فریوش منیکم اول تللیجه صبح بخوابت خدا و حکم قضا راه افتادیم دو
 ساعت تمام در ساحل این رودخانه از پراهه عبور کرده کاه روز زمین شن و
 ریکزار فرو میرفتیم کاه روز انجام و با تلافی که میگردیم پیش پیشه کننده دست
 و صورت ما را تمام میساخت صغیر و صدای خرنه قلب ما را تله لزل
 مینمود و بواسطه نشستن چهره و نبودن درختی که سایه بر سر ما افکند و ناچار در
 ظل آفتاب گرم هوایی که به اوزین را مانند تورا فروخته و آهین که اخته
 کرده بود و نمیدانم بگویم چه بر ما و بر اطفال بچاپره ما گذشت ما رسیدیم بکحل
 انبیهی که چندین شعبه آه کوه است بیکد که تقاطع میکرد و ایست میزدین راه داخل

جنگل انبوه شد از طرف بسیار تا مد نظر بود ساحل رودخانه را طی میکرد خشکی بر ما
 غلبه کرد شوهر و دامادم که مختصر نبه و ما بحتاج از احوال بودند از رفتار و
 نماند من و دخترم طفل کوچکی را بنوب در اغوش داشتیم و این طفاکت
 بیچاره بواسطه حرارت هوا تشنه شده آب رودخانه را با دستهای کوچک
 خود با می نمود و فریاد لعشش میزد من که وحشت و بیم زیادی از تب مهلک استم
 جرات نمیکردم از آب کثیف رودخانه او را سیراب کنم و هر دفعه قطره بلب
 خشک او رسانده بحال تمام را داشتم که چرامنی توانم او را سیراب نمایم خود را
 نفرین و بر هر چه مخلوق بود لعنت میکردم که چرا ما را این بیچارگی و بد روزی
 دوچار کرده اند و نفوس این دو شتم که ناچیل را یاد در سر اشجار بلند میدیدم
 وقوه و قدرت چیدن و بدست آوردن از انداشتم که از شیره آن بچشم
 چسانده عطش او تسکین دهم اگر تمام آن رود را بدست آید و هیچ توقف
 نمیکردم یقیناً همان روز پیرم در اغوشم هلاک میشد بخوابم آمد در خماریتکه
 در حوالی دلی داشتم زما یکدایر و آباد بود در اطاق پذیرائی و مصیفان پرده
 تصویری او بخت بود که یکی از نقاشان فرانسوی آنرا ساخته و صورت حالت
 پریشانی و بیچارگی یک خانوار فلاح انجیسی نموده بود که بعد از ورشکستی و بیچارگی
 بیچارگی و افلاس شدن از آن موصنی که سکنی داشته بولایت دیگر جلا می نمودند
 پدری در جلو بود سر بر پر افکنده در موم ماوری از عقب او طفل شیرخوار بی
 بغل دختری از قهقهه مادر گریان سپرده دو از ده ساله از آن بیچاره را که مختص
 احوال و اسباب آنها بر آن حمل بود بر دست میکشید و میرد هر وقت

آن پرده تصور می‌دیدم و آن حالت را مشاهده می‌کردم بی احتیاج لول و
 محزون می‌شدم و برگزیده می‌کردم که من خود روزی بدیخالتت نفیتم که پرده
 صورت بود و مشکل جناب افغان که از مشاهده آن طور متاثر و محزون می‌شدم
 برای خودم واقفیت بهم رساند بجان الله خاصه در سایه درخت انجیر که در
 جنگلهای هندوستان بسیار بزرگ می‌شود شستیم این درخت طرف پرش
 و عبادت تقدیس نمود و باست میوه شرح رنگ شیرین طعمی دارد که طعمه
 ظهور است برخلاف درخت انجیر دیگر که به تکانی معروف و میوه اش ستم
 قائل است مادر سایه این درخت نشسته و از انجیرهای آن قدر می‌خوردیم
 و اما دم چنانکه رسم دامادان نامزد دوست عاشق پیشه با محبت است
 که تضرعش آید دعوی نامزد خود خدمت با قاریب و کسان او میکنند
 زمین را رفته رفته به لفهای خشک در زد که حشرات الارض جانوران
 گزنده و خرنده را از آن قطعه زمین دور کند علی الخصوص شته است که بسیار
 موذی و گاهی مملک است بعد از سوختن لفهای خشک مجدداً با شاخها
 درخت خاکسته بار رفته و دور کرده بر کهای پهن اشجار را از اطراف
 چیده زمین را مفروش ساخت و بانه نایت ادب مرا با نامزد خویش و بنوع
 سبکوس بران بساط درویشی کرد شوهرم تفنگ بردوش از ماد در شد و در
 حوالی کزاش کرده چشمه کورانی پیدا نمود و چند مرغی صید کرده و بعضی فواکه
 جنگلی از قبیل بانان و نارنج و غیره چیده با خود آورده و فی الجمله اسباب استراحت
 ما فراهم آید تا سه ساعت بعد از ظهر با سر و کی درین نقطه نشستیم غذائی

خورده آن شامیدیم تند و اعصابی نموده کم کم بفکر حرکت دلی طریق افتادیم
 اما در تیه که ای قرین حیرت و فکر نیم و هیچ نمیدانیم که آیا در ابتدا یک جنگلی
 نیم که چندین فرسخ طول است و اگر چنین باشد برای استخلاص این مملکت چه چاره
 بایست اندیشید و چنین ای که مانا که زیرا عبور آن هستیم از همین کنار رودخانه
 باشد یا از راه باریکی که فاصل ما بین جنگل و نیراز است علی ای حال باید سعی و
 تلاش کرد که شب را در جنگل نمانیم که حکما و شعرا می انگلس و هند بارها در طی
 سخنان خویش کارش و ایراد و انشاء و انشا کرده اند که زندگانی در جنگل و
 خطر است و قیوت در آن موجب حشران و ضرر بعد از تفکر زیاد آخر الامر
 از راه باریک تنگ خارج جنگل که در واقع از وسط نیراز و جنگل مستند بود
 نصمیم عنیت و آهنگت نکت نمودیم سباع ضاره و حیوانات بود
 در جنگلهای هند و ستان از حد اعتما بیرون است از قبیل مارهای مختلف
 از مار موسوم به نا جا که بسیار بی خشت تا مارهای قوی و سایر جانورهای
 کننده و درنده و سودمی و مهیب از خفاش کوچک تا ببر قوی و قیل آه
 عظیم الجثه و میمونهای ضعیف البینه تا که کندن بعلاده اقسام پشما و طسها
 ستمی که همه اینها فطر بودند که سبانه ما پذیرانی نوازش کنند و دیگر
 با تلافی نمانی و کودالهای عمیق پر از لجن و آبهای عفن که سالها را که در بی حرکت
 مانده و هوای مای مجاور است عفوشت شدید داده و آجرام و شقه
 مایک در اطراف آن جفزه بار ویده و اگر شخص نابلد و شب تا پایمیان
 این عشقه و نیراز را بگذارد یقینا پایش از دست رفته از سر میان آن

با عجم بود و در سرد راه که از یکی بقبری صورتی و از دیگری وصلی شارع بزرگ
 هند و شان شد جمعیت غمی دیدیم که حرکت می نمودند آیا کلمه که سفیدیست که از
 چار بگشته چنان خواهد آنها را داخل دید کند یا رسته ما دیان و کاوه مشغول
 چیدان میباشند یا شاید او به فراچین است که در سایه این اشجار مسکن
 گرفته اند و این تلافی ما با این جمعیت هر چه باشند و هر که باشند خوش اغور و میمون
 خواهد بود یا بد اغور و مشوم دوست یا دشمن هر چه باشند یقین است ما را که با
 نزدیک و دریافته اند راه فرار ما مسدود است پس لابد و اضطراراً بطرف
 آنها رویم امیدوار بفضل خدا شده و دل بقدر و قضا داده بطرف این جمعیت
 حرکت کردیم هر قدر نزدیکتر میشدیم بر عجب و حیرت ما افزوده میشده از
 میان این جمعیت که در حرکت بودند آوازی غیب بگوش ما میرسید که مطلقاً
 نه شباهت بصدای انسانی داشت نه باواز حیوانی و بوی عفونت سندی نداشتیم
 ما رسید پایه بر خدا آنچه را که من در که جهای دینی بسکام قلن کلیسه ایدیه بودم
 بعینه درین صحرا مشاهده میکنم دیروز یا پروز درین نقطه باید تلافی هر طنان
 من بچاره با یا عیها شده و کار تقیاً ایشیده باشد قریب بیست نفر کلیسه
 دیدیم که مرده افتاده اند و البته از یا عیها نبرد درین هنگام کشته شده اجساد
 آنها را بار و خانه انداخته یا نجاکت سپرده بودند اما اجساد این کلیسه
 بچاره درین دو شبانه روز طعمه جماع و وحوش و اشته خوار و طیور شده بود
 و از جهالتی که ما از دور مشاهده می نمودیم حیوانات و سباعی بودند که اجساد
 هموطنان از بچاره بد بخت را میان گرفته می خوردند و ما مجبور بودیم از میان این

کشت بجان بودیم شوهر و دامادم تنگمان خود را طرف آنها خالی کرده ندیدم که
 بنحاور از ده هزار کلاغ که امعاء خود را از گوشت انسان ملر کرده و پسندین سنگ
 و شغال وحشی که پوزه و چپکال خود را به خون آدمی آلوده و رنگ نموده بودند با جفت
 جو او زمین پرواز و فرار کردند همین نزدیک رفتم یعنی داخل باغچه شدیم چند
 کرکس قومی جنبه بد سبک دیدیم که بر روی اجساد امراست افتاده و بقدری گوشت
 خورده که قادر بر حرکت بودند شوهر و دامادم باقدان تفنگ این طيور وحشی را
 می آرزو مند و خواهی بخوانی آنها را از اجساد کشتگان دور می انداختند و راه
 عبور ما را می کشیدند من سپرم را خود بدوش و دست و حرمم در دست
 داشتم و جوی اشک از دیدگانم روان بود سبحان الله خوش خیالها و خوش
 دلها و کلمات نفوذ شیرین سخنان بشارت آئین شوهرم که برای تقویت
 لهامی مرده و تهیج خاطرهای آشفته و ناگفت عجب فیه اکذب و خلاف آن
 بروز کرد و معلوم شد که درین نواحی شورش و ناامنی روز بروز ترزاید بود
 و ما بد بختان آواره هنوز از دست متعصبین و بی خلاص نشده بودیم که چو
 گرفتار وحشیان خوزیرا آبا و مملکت او دیدیم خلاصه از دور آثار یک
 محصورتی بنظر ما آمد و این نوع دیه بنا بر رسم مملکت بکالچه چنان است که حصا
 مذوری از یکل میکشند و ساری بس عریض و عمیق بر کرد این حصا جعفر نمایند
 و در وسط حصا بانی و جلگن بویات بتبسیه میکنند و بیابان وضع از دور مر
 شد و ما را بهیکه از راهی بودیم بکوالی این دیه میرسد صحرائی محوطه این دیه
 مزروع و در غالب مزارع زراعت شلوک زرت و نی شکر بود و عجب

اینکه این قریه در وسط این راه ارضی و پیره بنظر خالی از سکنه و بی اهالی میآید و در
قریه و داخل حصار چند نخه خرما سر بر کشیده بود و شوهرم نیز تیر سمیت و
و سخلمای خانه کرده گفت که یکی از این سخلمای چیزی شبیه پرده بیریقی که
پتپیده باشند مشاهده می‌نمایم من بر حسب آرزوی خویش خواستم جوابی داده
باشم و اراده کردم که بگویم که این چیز شبیه پرده بیریقی چیده نیست
مگر ایستگلیس که یکدسته از قشون این دولت برای راهنمایی و هدایت مومنان
بچاره سرگردان خود بالای این درخت نصب نموده اند بنور این سخن از زمین
من خارج نشده بود که آن شبی شبیه پرده بیریقی که حیوان و گیاهی بود از بالا
درخت خود را پائین انداخت اما متحیر ماندم که این شیء متحرک چه بود
ایا انسان بود یا همون از دور بهر دو شبیه بود اما با این حال لاکه خود را پائین
انداخت به همون شبی شبی تا با انسان شبیه بر مگفت علامت با من
شد چرا که سکنه این قریه دیده بانی بالای بالای نخل گذاشته که اطراف را دیده باشی
نیگردد و همچنین که ما را از دور دیده و دریافته فوراً خود را به پائین انداخت و این است که جمعی
بطرف ما حرکت کرده میانید من گفتم چشم من بهتر از توحی بیند اشخاصی که از قریه
بیرون میانید لباس فرمز هستند و این اما س خاصه سواران انگلیس است
شوهرم گفت بلی لباس فرمز را قشون انگلیس دارند اما سپاهیان یا غمی بومی
هم همین لباس میپوشند و سه روز بود که شوهرم که خومی و طبیعت
و رسم و عادت خود را تغییر داده بود و بر چه مامی گفتم که انقیض و خلاصه آنرا
میگفت و مخصوصاً با کردار و گفتار و اعمال و اقوال من ضدیتی خاص داشت

مثل اینکه عداوت و غرض شخصی با من داشته باشد و آیلش همان را می داند
 بود و قتی که میخواستم از جنگل کنار رودخانه بیرون بیایم شوهرم میخواست از
 طرف دیگر رود با صرار من از این راه آمد شوهرم از نا توانی خود مجبور بود که درین
 شدت چرا قدرست، خلاصی من و فرزندان خود را از جهل که ندارد غالباً تنها
 در گوشه نشسته با از طرفی منفرداً راه می رفت و متفکر و متحیر بود در سوالات
 ما با جوابی میداد یا اگر بهم گاهی جواب میداد جوابهای درشت و شن این نه
 آن شوهر با وفا و بیست ساله من بود این نه آن یا شفق روزگار عیب تو من
 بود شاید اگر تقدیر اسباب قتل او را فراهم نمی آورد و چند روز دیگر باز با هم
 زندگی می نمودیم من طبیعت رحالتم بر تر از این میشد زیرا که به طور که مرض
 سبب ضعف بدن است تا بگت و بدبختی هم موجب پریشانی خواطر و نگین
 قلب است و اما دم فریاد که بلی ما در زخم راست میلوید اینها که میان سوالات
 انگلیس هستند نه سپاهی یا غمی و نوراً عمامه حضور از سر کشوده پیرت و از سیمبه
 تفک خود آویخت و بلند کرده فریاد زد که ملت انگلیس باینده و دولت
 انگلیس برقرار باد فی الفور بیست نه نفر سوار اسبان خود را از جای جهانده
 بسرعت برق و باد بصر ما را بده بیست قدحی با مانده تفنگهای خود را رو با
 کشیدند و پیر مردی که رئیس بر آنها بود قدری نزدیکتر ما شده بزبان سبک
 فریاد زد که چه میخواهید و از کجا باید دامادم گفت عجب این است
 که کاپیتن مارتن دوست و شاگرد و بر خود را نمی شناسد با یخرف ان
 پیر مرد خود را از اسب بریز انداخته با بازوهای کشاده بطرف دامادم

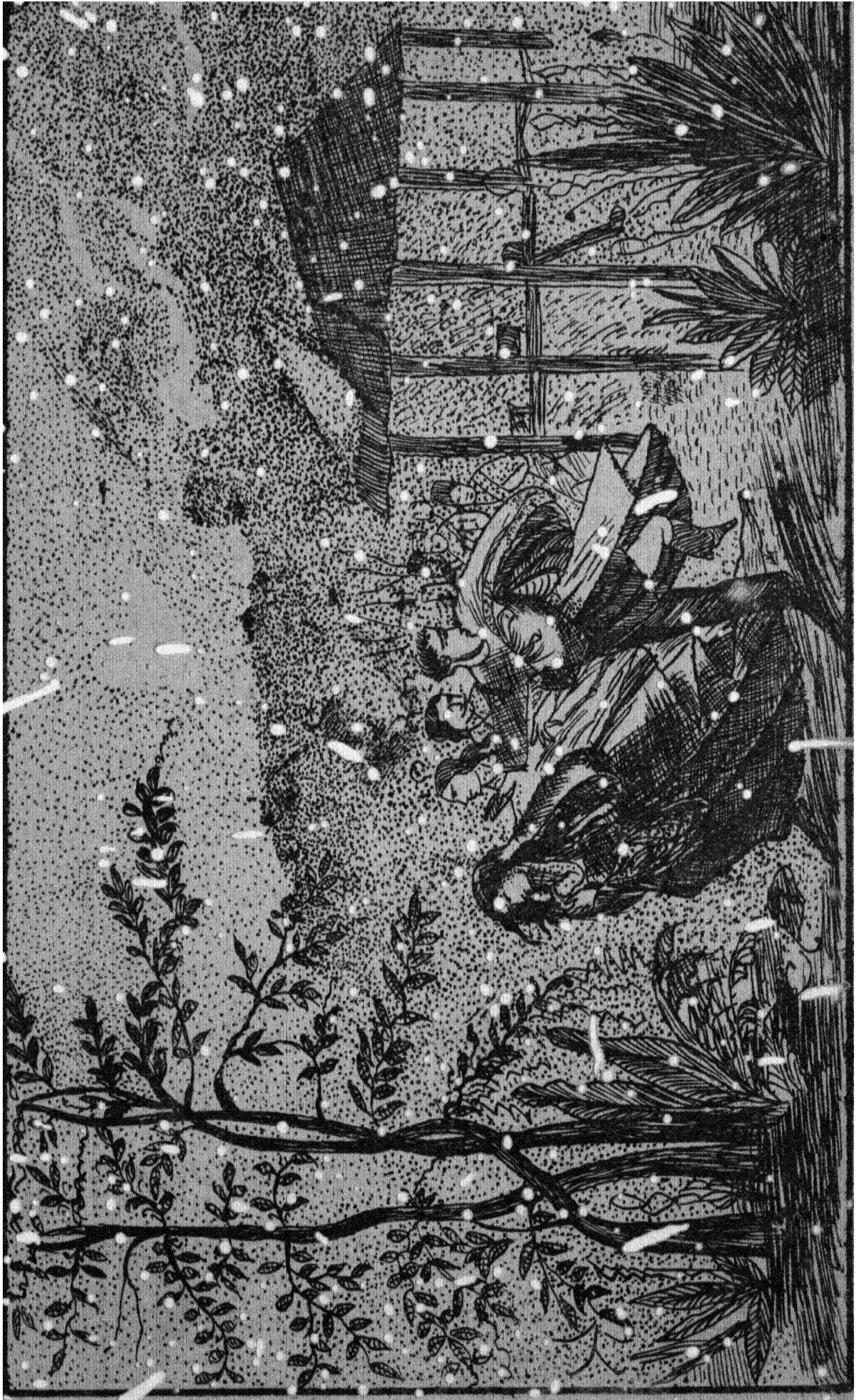
و دیدن فوجی که در این دو آشنا و فوجی درین را نمی نویسند هر کس میدانند
 در چنین مورد چه حالت روی میدهد بر رویم بر سر مطلب کاپیتان بارتن که
 یکی از سپاهیان جنگ دیده و کارآزوده انگلیس و سالها در بند و ستم
 خدمت کپانی بند مشغول بود مرتبی و پدر خوانده و قیم شرعی و امانت بود
 چرا که پدر و امانت و طفولیت او مرده بود و مادر هم نداشت این کاپیتان نظر
 بحق صحبت و شناسائی با پدر و امانت طفل او را در حجر پرورش و تربیت خود
 جا داده تا بحد رسانده و در همان فوجی که خود کاپیتان مشغول خدمت بود او را
 نیز بمشرف و خدمت نظامی و او اشته تا بدرجه نیابت نایل کرده بود اما سماً
 این شخص را شناسا ختم اما شخصاً او را ندیده بودم از مدعویین جشن زفاف و امانت
 در خانه حوالی علی ایلی همین شخص بود که قضای آسمان و شور شرخ سپاهیان
 نگذاشت که زفانی واقع شود و کاپیتان بمنزل ما بیاید با جمله و امانت بعد از آن
 از معافه با کاپیتان مارا یکیک برای او معرفی کرده بعد بطرف قریه رسماً
 شدیم معلوم شد که کاپیتان شارا ایله با پانزده سوار و هشت پیاده از فرخ آباد
 فرار کرده بطرف آل آباد یا بنارس میرفته اند چرا که در فرخ آباد جمعیت کثیری
 از انگلیسها را کشته بودند درین راه به جمعی از سوار بویه و اطفال یتیم چاره دوچار
 شده عالم از انیت اقتضا نموده بود که این چهل نجاه نفر چارگان را با من
 برساند بطور جنگ گریز خود را این فوج را رسانیده بود که ناگاه فوجی از سپاهیان
 بومی باخی با و بر خورده او را محاصره کرده بودند و درین محاربت با طاعیمان
 ده نفر از فوجین مجرایه او قتل رسیده بودند حالاً باید در مقابل یکت فوج تمام

یا غیسان که کنار چشمه اردوره در حال تغیر و خشکی هستند
 با این اشخاص معذور خود داری نموده جان این جمعیستی که
 که در کف حمایت و پناه او هستند تا نماید ابلی قریه هم فرار کرد
 خود را بار دومی یا غیسان انداخته و هر چه از مویشی و اعنت ام
 و غیره داشته با خود برده بودند تمسکه کاسین بچاره از کمی آذوقه علی الخصوص از بی
 ابلی در بی تابی بود از آنجا که بنی نوع بشر را تجربت معلوم افتاده که هر وقت غیاب
 سختی و ظلمت بدستی شخص افرو گرفت آنوقت است که نیر سادات و نیک
 بختیش از حق اقبال طالع شود چنانکه گفته اند لکن بدایه و لکن سیر ما هم چون این
 بچاره بامی بدبختی که فی الواقع از ما بدبخت تر بودند تلافی نمودیم یقین کردیم
 که دیگر زور بدبختی محنت ما با ضرر رسیده و سختی ایام پایان آمده اکنون هنگام
 آنست که دستی از غیب بر روان آید و کار می کند و خود بشارت وصال با شاهد
 آمانی و وصول نعمت کامرانی پیدا کنیم شوهرم آن کسالت روحانی و اقبالی
 خاطر بکه داشت و با ما پیوسته رفتی و در شرف خوبی میکردی بگفته حالش نیز
 کرده سبب و کشاده روش طبعش ساز نشاط و جوانی کرد و با ما آغاز ملاحظت
 و همبانی گویا جانی ناز دارا های این کاپتن در تن ما آمد و خرم بانها بیت
 شعف و همبانی پذیرد آمده نامزدش را اینکه بیت و دامادم هیچ غصه دیگر
 داشت و میگفت بعینا ما پذیرد روز دیگر شورش رفع شده پانزده روز دیگر
 خواهد کشید که در با جشن عروسی را بر پا خواهیم کرد خلاصه وار دیه شدیم تخت
 بیلی که بر روی خندق انداخته بودند که از روی آن عبور نمودیم سر بازاران رود

و باز گریه فرودیده بان بالای یکی از نخلهها رفته بدیده بانی و نظاره اطراف مشغول
 شد کاپتین مارتین وحشت و اضطرابی از جمله یاعغان داشت مراجعت سبب
 سوءظن و توهمی غریب دست داد باز خود راستی میدادم که ما چون چندان
 دوازده شایع عام ششم زیاده از یک میل مسافت این دیه باراه بزرگ
 نیست از کجا که امروز و فردا از آن آباد مملکی بمانرسد این دیده بان برای دوم
 بالای درخت بود یکی آنکه از حرکت یاعغان با جگر بدید و بگریه مملکی رسیده
 زود بمشوره و رود آنها مارا مسرور سازد که آنها را استقبال کنیم شب رسیده
 منزل مارا دیر یکی از خانه های کپری که مجاور منزل کاپتین مارتین بود قرار دادند
 نه نظر از سر بازان مضموم شدند که تا نیمه شب با باغ کنند و نه نفه دیگر خوابیدند
 که از نصف شب تا صبح کشیک بکشند شوهر و انا دم قرار دادند که آنها هم
 از نصف شب بعد سایرین در قراولی شیک باشند و قرار چنین داده
 که اگر طاعون آن با حمله باورند زنده در بر نمانند که سببند جلو طاق کاپتین مارتین
 سمع شوند نصف شب که شد نوبه شوهر و انا دم رسید کاپتین خود آمده آنها
 بیدار کرد من از برای اینکه بدانم آنها در کدام نقطه مشغول قراولی میشوند متعجب
 آنها رفتم و بر قدر خواستند مراجعت دیدن بخواهیم کردم تا بقطر اقامت آنها
 رسیده بعد از آن معاودت کرده و در نهایت سود کی خوابی هم باید معترف
 شوم که امشب خواب مر جانی سمکین بود چرا که وقتی بیدار شدم یعنی دختر
 و طفلم را بیدار کردند هنگامه بر پادیدم یاعغان باین دیه عمل آورده بودند و
 بک قسمت قریه میبخت من دست دختر و پسر مرا گرفته طرف طاق

کابین بارتن که میعاد گاه بود رفتم معلوم شد چه حریق مویشی بود که یاغبان محض
 تخریق قریه بهرین قریه انداخته بودند چرا که میدانستند خانهای دیر کپرست
 پوشش آنها همه از چوب و فی و علف خشک که بعضی سبدن ^{شیر الفور مشتعل شد}
 و برای تکمیل بدبختی و تباہی ماه صغینسی که طلوع کرد باه سندی وزیدن گرفت زماہ
 ناز یکدفعه تمام قریه را فرو گرفت تحقیقاً پنجاه نفر زن انگلیسی دیگر که از اطراف
 قرار کرده و باینجا پناه آورده همه با اطفال یتیم خود دور با جمع شده بودند سر بلایان
 انگلیسی بعد از آنکه از چهار طرف قدری مدافعه نمودند ایستادگی و اقامت خود
 به طور تفرقه در اطراف قریه بیفایده دیده تا آنکه در همان نقطه که ما بودیم گرد آمدند
 بجز شوهر و ایدام که در میان آن جمعیت مرئی نبودند مشوش شدم که آماج سندان
 آید در اوضاع بلکه کلوله بانهار سیده و مرده اند اینحال توحش که بر من مستولی شد
 شے الفور مستم شدم بطرفی که آنها را بفر اولی گذاشته بودم بروم ناگاه ویدم اردو
 پیدا شدند و بلافاصله از عقب آنها یاغبان داخل حایط قریه گردیدند معلوم
 شد که کسان ما خواسته بودند از راه نیمه سر باران انگلیسی عقب نشسته پشت خنک
 و رو بفرار گذارند و نفر از انگلیسای سینه خود را سپر بلا و هدف کلوله اعدا کرده
 جلو ما ایستادند ولی طایفین بهم نزدیک شده کار محاربت از اسلحه شبار
 تیغ ابدار کشیدند شمشیر باو خنجر باکشیده باهم در او بختند و خونها از جانبین بر سر خنجر
 اول کسیکه نجاکت بلاک افتاد کاپیر سن بارتن بچاره بود بعد اتصالاً مردان
 کشته میشدند تا یاغبان بصف اول مانوان رسیدند چند نفری از زنهار کشته
 و اطفال را که بر زمین افتاده بودند بانوک سنان بلند کرده در میان تنس

عی انداختند و اما دم ناکار دست از مجادله کشیده شوهرم را فریاد زد و وقت
 فرار است و باید تا جنک معلوم است جانی ازین معرکه بدر برد شوهرم خوا
 مرا در غموش کرده فرار کند من در خود توانائی و قوه دیدم که بیای خوش تر از من
 همین قدر که مطمئن شدم دست و خرم بدست نازش است طفل خود را بسینه
 چسبانده از عقب آنها روانه شدم شوهرم از قهای من میآید از اتفاقات حسنه
 نه غلط گفتم فلک شعبده باز بود که هر ساعت دست تقدیر او را بصورتی
 تصویر میکرد که برنگی برای ما میرنجت نخستین سرور و امیدوار شده میگفتم
 این علامت راه نجات و صواب و نشانه فراغت است از سختی و عذاب است
 اما لحظه نمیکدشت که چون فروغ برق زایل شده و در طه ظلمانی و حادثه جانی
 دیگر پیش میآید که یکبار، آن لعله نور خاموش و حالت سرور فراموش میشد
 خلاصه رهنمای تقدیر و شما ما را بطرفی از اطراف قریه محروقه دلالت کرد
 که باغیان از اینجا خندق را بناشته و دیوار اسوار کرده داخل قریه شده بودند
 ما هم وصول بدینجا را فور عظمی شمرده از چهاراه بطرف صحرا فرار کردیم دیوان
 بندی بلکه شباطین کسی که ما را تعاقب میکردند طوری نزدیکت باشند که
 صدای پای آنها را میشنیدیم بدون اینکه جرات کرده بعقب نگاه کنیم خلاصه
 فرار جلوما مزرعه فی شکاری پدیدار شد و برای پنهان شدن درین شبستان
 بجهت ما فرجی بود لهذا بطرف مزرعه دویدیم که جانی بلامت پیرون بریم
 چند قدم زیادتر مانده بود که بدان وادی امین رسیدیم از شمله متعاقبین
 امین کردیم که ناگاه صدای شپور بگوش ما رسید شوهرم آهسته بمن گفت آسوده



باش که این شیوه حکم رحمت است که سر کرده سپاهیان باغی فرمان داده است
 دیگر برای ما حضری خواند بود من گویش فراداده صدای پای باغیان که متعاقب
 ما میآمدند شنیدم آه واقعا وقت بود که دیگر آن دیوان آدمی صورت مار
 تعاقب نکند چرا که اگر صد قدمی دیگر بهم باین وضع مار تعاقب میکردند
 یقین بود که مار که قمار عیسا خند اما این اشرار نه بواسطه حکم شیوه بود که رحمت
 میکردند نه مقصودشان متابعت رؤسای خودشان بود بلکه باین بین بودند
 که در قتل چند نفر از سر بازان کلکس که زنده دستگیر شده بودند و رؤسای آنها
 آنها را زنده بسوزانند حضور داشته باشند و نیروی بی سیرت کردن و هتک
 سر ناموس شوآن کلکسی که اسیر کرده بودند شراکت کنند اما خدا نشانها
 قبل از آنکه رحمت نمایند محض بلهوسی تفنگهای پر خود را خواتند خالی کنند
 یکدفعه شلیکی بطرف ما نمود ز محض نیکه این شلیکات شد و نفر یکدفعه ناله کشید
 یکی از جلومن بگری از عقب سر زیدین افتادند اما دم که جلو بود اول از پای
 درآمد و سر برم که از قفا بود بعد خاک هلاکت در افتاد من از اینجا بته عالم را
 در نظر خود سیاه دیده صیحه از پر زدن کشیده طفل را که در بغل داشتم بطرفی انداخته
 خود را بر روی شوهرم افکندم با آن حالت چپاکی و بجزو حی دیدم از فرط محبت
 و عینت خویش را فراموش کرده در تشویش ماست و اینست من سبکست فریاد
 مزن و زاری و بیقراری مکن ساکت باش از من که کار گذشته است غیرم صد
 ترا شنیده ترا هم با اضالم هلاکت سازید من گریه کلومیم گرفته بود و نمی فهمیدم
 چکنم آهسته گفته کجایت کوله خورده است دست بسینه گذاشت و گفت

از پشت سر که من کوله زدند حال که کوله در روان سینه من است با وجود این که
 باز از زمین برخاست که بلکه چند قدمی پیشتر آمده بود در داخل تیرا که تکیه نشانی
 نمود اما طوری در در او غلبه کرد که بی احتیاطی شده افتاد و از او دختر و
 پسرش اخاست جز آن طفلکم جوانی شنید که او با او از پدرش نزدیک آمده
 شوهرم او را در اغوش گرفت من برخاسته بطرف مادرم دویدم بحیال
 اینکه او تنها جانی شده و قوه و حالت این را دارد که برخاسته نزدیک شوهرم
 بیاید پناه بخدا ازین شب من که خجالت میکشتم بوسیم و ز بانم یارانی تقریر
 و بیان از اندر دوازدهم شب مرده بودم و دیگر حوادث شب و
 بعد از آن را میندیدم خلاصه چنینکه نزدیک مادام شدم دیدم او برین
 افتاده و دخترم سر او را بدان دارد و در مقابل جنتاب کعبه او گاه بکند
 معلوم شد و مادام سر تیر مرده است کوله از عقب سر غضب پشت او
 که عبارت از صلب معروف بنخاع است خورده و فی الفور مرده است
 چاره دخترم و داع بار پسین نامزدش را نگرده و دم مرگ هیچ سخنی از نشنیده
 بود برین موارد برزند، باید که نسبت دخترم را او از ادم که پدرت زحمی
 سده است بر خیز تا مرقع دارد بر سر او برویم دیدم هیچ جوانی نداد کفتم سجا
 باز جوینکه در دلی بر او مسوی شده بود کویا عارض او شده است منکر نشان جان
 شوهرم بودم زیاده بدختر الهائی نگرده بطرف شوهرم شافتم گفت چه شد
 و مادام دخترم چه ای آید تا بانها و داع آخرین گفتم علوفه اندنوشتم
 بانها برسم گفت کاش که میآمدند با ما و داع کرده رویشان میبوسیدم

گفتم آسوده باش خواهند آمد گفت چه فایده اگر وقتی برسند که من مرده باشم
 من لحظه پیش ندانم بکنم گفتم این چه وحشی است که ترا گرفته گفت ای یار عزیز
 من کار گذشته و بد نام روی گذاشته است دستم را بدست بگیر و سرم را
 بر تو بگذار خدا حافظ هنوز ای کلام تمام نشده بود که بان بجان آفرین تسلیم کرد
 حالا چکنم گریه کنم ناله نمایم چو اثر خواهد بخشید گریه و زاری چه سود میدهند
 و سوگواری این شخص که مرده افتاده است تنها بشری بود که او را دوست
 داشتمی چرا که هر کس او بود شوهرم بود صاحبم بود پدرم با من بود مایه اطمینانم
 بود با جمله شوهر مرده ام در دامن و دست طفل صغیر تیم که پهلوی نعش پدرش
 بخواب رفته بود در دست بانبات النعش فلک بعد استمان بودم
 و در وادی بهم و غم سرگردان که ناگاه چهره پر خون هزار گریبان نیلگون سپهر
 هویدا کرد دید نظری بوی و خرم افکند و نام هیچ از جای خود حرکت نکند
 مانند حیوان صامت بلکه بکل جان بدینطور که نشسته بود نشسته سر نامزدش در
 من بدون اینکه گریان باشد و له و چیزان بر روی او نگران است مثل اینکه باز
 در کنار او بخواب رفته و منتظر باشد که از خواب بیدار شود منم تقلید او را کرده
 اشکهای چشم خود را پاک نموده بچشم بجهت شوهرم دو چشم بعد با خود گفتم چه
 نشسته و منتظر که بیدار شوم مردان ما که حافظ ما بودند گشته شد ندانیم است
 که سپاهیان پس از طلوع آفتاب با طرف پراکنده خواهند شد و بلا شک
 بار آورید بخا دیده بمر آنمان ملحق خواهند ساخت طفلان صغیرم چون خوردند
 و گوناگون قامت بود در میان نیشکر با گردن سبک بدون اینکه از خارج مرئی باشد

هر وقت که این جدا شده ز خواب بر خود میرفت و او را نوازش کرده بهمت
 من باز بر آید من اول چنین تصور کردم که علت است این قضیت عظمی و رزیت
 کبری میباشد و فهمیده است که پدر و شوهر خوابش مقول شده اند تا
 اینکه از من پرسید که پدرم تا کی در خواب است و چه وقت بیدار خواهد شد انوقت
 معلوم شد که مردن پدرش را فهمیده است اما من چه طور باو عالی کنم که
 این خواب خواب ابدیت که دیگر بیداری از پی آن نیست همین قدر باو
 گفته ام که تو چون طفلی و معصوم طلب امزش از خدا بتهالی برای اقوام مرده است
 بکن و فرجی برای آسایش ما مثلت تا بعد از آنکه طعام زانوزده و دعای هر روز
 را خواند او را بلند کرده بطرف خوابش فرستادم تا معلوم سازد که کوی
 میکند تا مثل سابق باز ساکت و صامت و مهوت و داله نشسته
 زده شوهر خود میگردید پس رفت و باز آمد و گفت خوابم میگردید من از
 این معنی خوشوقت شده سر با آسمان بلند کرده شد که نمودم چرا که در هنگام
 غصه داند و اگر شخص مهموم و معنوم گریه نکند او را پیم هلاکت و بنای
 خوف و وحشت است و چنانکه اشکش جاری شده بنای ندبه و زاری
 بگذارد علامت است آنست که غصه خلو گیر او نشده و خطری از برای اندرون
 نیست خلاصه درینوقت صدای های و بومی غریب از طرف دیده که در تصرف
 سپاهیان بود بگوش رسید و آواز شیپوری سموع کرد و دو غریب با آسمان
 بلند بود معلوم شد که سپاهیان با غی فظ این هستند که تا آنم خانه دیده را
 طعمه اش نموده انوقت بیرون بروند طعام از آمد و رفت پیش من و خوابش

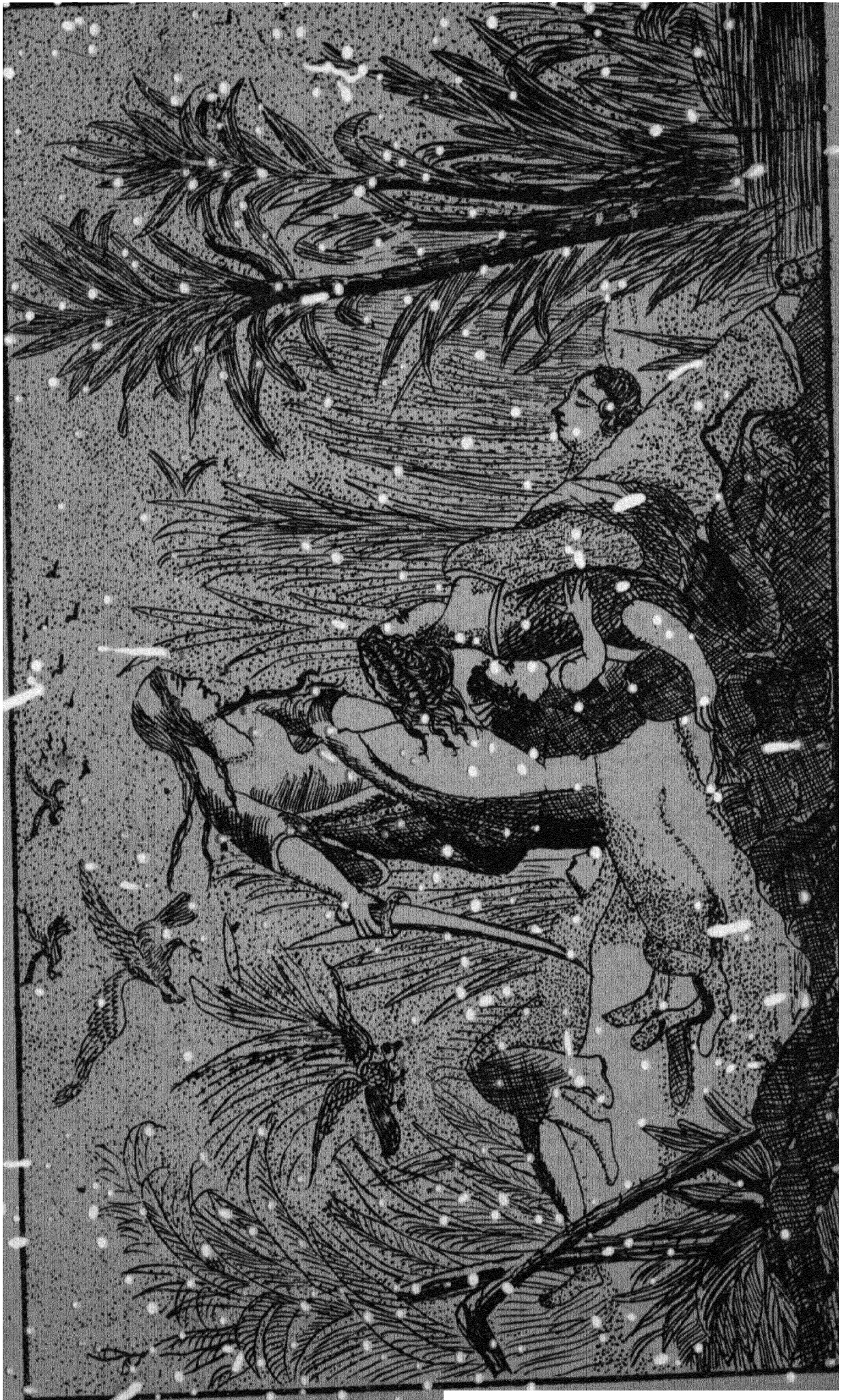
خسته شده نزدیک من نشسته سرش با بازوی من تکیه داده باو از خیزن من
 گفت کرسنه هستم نشسته پذیر یک پا از بدبختی من بقی مانده بود دشمنان صدی
 الجوع والاطش بچرا بود که دانستید دل دوز و آتش جانسوز بر من اثر میکرد
 بعد از شنیدن این کلام در این حالت سختی و بدبختی پیدا نم بگویم چه حالتی برای
 من دست داد چنان چنین قلب و دوار سری عارض من شد که چشم خود را
 برهم گذاشتم آیا درین سرزمین از کجا یک قطره آب پیدا کنم چگونه یکس میوه بر
 دست آورم رودخانه دور جنگل ناپیدا ز پی هر کدام بروم باید مسافتی دور و دراز
 طی کنم چه طور راضی شوم که جسد شوهرم را بیصاحب گذاشته بروم خیال عجیبی
 در اینحال برای من پیش آمد که نزد سپاهیان باغی بجز و مسکنت و نزع و استکا
 رفته دست سوال دراز کنم و لقمه نان و قطره آبی برای طفل طلب نمایم اگر هم
 کشته شوم زهی آسایش نامرک من رفیع حرم و عطش طفل را خواهد نمودنی اگر نه
 روشن نبود و شب تاریک و محمل بود که سعی و تلاش قوت و غذائی بدست
 آوریم اما اکنون تابش این آفتاب جهانآب که نقاب از روی جمیع ذرات
 عالم بر انداخته و همه چیز را مایه برومند می و حیات است و ما را سبب پژمردگی
 و محامات چگونه ازین نیز خارج شوم درین بحر تحیر و تفرقه که غم میزدم که در باره غم
 ناله الجوع و العطش بلند کرده من مرده را فرزند موش زنده برای نجات زنده
 از جای برخاستم و مسافت زیاد می را با مشتت بسیار سینه مال و بادست
 و پا طی کرده بطرف جنگل روانه شدم اما قبل از رفتن باله می شوهرم را بر رو
 نعش او کشیده و بطفلم پریم که صد بلند کن مبادا پدرت که خسته خوابیده است

بیدار شود و تنی که از زنده بلی و خرم میکند شتم من نگذرد که گشت لجا میرود و اشاء
 بجنازه پدر و شورش برش کرد یعنی اینهارا گذاشته بگدام سمب میروی من بود
 کلمه مطلب را باو حالی کردم جوابی من نداده دست دراز کرده یکی از شکرتا
 کنده سمب من انداخت من هم طلب اورا نمیده نیشکر را شکسته بطفلم
 و اوم ببنیکه قدری مکیه عطش و جوعش سکین یافت من اغفانت نادانی خود
 منفعیل شده با منظور که آمده بودم مراجعت بطرف جنازه شوهرم کردم اما
 با خوراقه می نمودم که مکیدن ساقه نیشکر توقفا عطش طفلم سکین داده ولی
 باز ساعتی دیگر که کرسکی را بسوی شده بنامی بقاری گذارد ایا چه باو بد هم هرگز
 کمان بینگنم که ماوی در دنیا به بدبختی من بوده یا پوه زنی همچو من از صد میام
 فرسوده چنین بجایگی در عالم برای بحکس دست نداده و اینگونه سختی برای هیچ
 شوخنتی رخ نهاده بهوت و خیرم آنچه باید کرد و که رو آورد چاره کار چیست
 و چاره ساز لیست بطرف باغیان روم هیچ امید فوت و مردت از انما
 ندارم مگر نه و چندمی ما مردان مارا کشته و زمان مارا پس از انواع بی حرمتی
 و رشکاری آتش زده اند همین جا که هستیم با نیم و حرکت نکنیم یقین است که تا
 شب مارا خواهند حبست و تا بلی باید اینچاشته در عرای عزیزان خود که
 امید بازگشتی برای آنها نیست ندبه و نوحه کنیم من چنان بودم که از جناب بید
 و فقدان مردان و در دکان خود مان بر خرد می یازیدم اما اکنون که این رزیه
 عظمی خنموده دیگر چه چاره است درین بلاد گرم بند و استنا اجساد و اموا
 طوسی و متعفن و متلاشی میشود که فرصت تا قوت فکر نیاید پس چاره دیگر
 کلینی

جز این نیست که خواهی خواهی این مردگان عزیز امثل سر بازار کلبین با تن که
 دیروز در جنگل یافتیم در زیر آسمان به مقابل آفتاب برای طمه کلاغ و کلاب
 گذاریم و بگردیم و البته بان طپور و وحوش و شغال و کرکسی که دیروز ما عیش
 آنها را منقص ساخته بودیم از آنکه گوشت بهو طمان ما زاپه داشتند امروز بسرو
 کشکان ما آده تلافی خواهند کرد و ساعتی نخواهد گذشت که چیزی ازین
 اجساد عزیز باقی نخواهند گذاشت نه و الله تن باین درمبندم اگر باید *
 نهک تمام قطع شود یا دستم از ساعد جدا کرد تا کور می بدست خویش برای
 شوهرم خفنگ کرده و او را بخاک سپارم ازین باره بسیار جالی نشوم بدون
 نهک مشغول نیگار شده بعد یک ساعت زمین را با پنجه کندم تا از سر انگشتان
 و بن آهنهایم خون جاری شد زیاد از دو انگشت زمین را حفر کرده بودم
 و درین بین کلاغها که استم شام را پنجه تیه کرده بودند دسته دسته از بالای سرم
 پرواز می نمودند من دوباره سر عزیزت آده مشغول کار شدم بزیر ناخنهای
 دستم و ریکت زیاد فرو رفته و طوری مجروح شد که یکبار دستم از کاف
 بازماند از شدت عزم و اندوه و خستگی تن و روح کنار کوز نا تمام خوابیده نظر
 با آسمان انداختم و الیما و با آند نزدیک بود کفر بگویم کلاغها و کرکسها برای
 اینکه مرا قند سازند که بهر حالت و همه وقت باید شکر کرد و از شداید
 شکایت نمود چنان بمن نزدیک شدند که بالهای آنها بصورت من
 میخورد و دیدم مرا با این حالت هم نمیکند از ندومی بیایم از حاجسته فریاد زدم
 که چرا باغبان نمی آید مرا هم مقتول سازند تا از دیدن زندگانی نشوم و پائی

با هم سجان قدرین بین طفلم دستهای خود را بر رخم آویختند و فریاد الجوح
 کشید اگر چه من باید در خاک دفن شویم چه بر ما بشم چرا که سالها صبیحه او بوده ام
 و حق ناشوئی بمن دارد اما حق ما در می خورد را هم در باره این طفل صغیر که پاره
 تن من است نمیتوانم فرو گذاشت تا جاننش از آرسکی بدر آید بی اختیار از جا
 برخاستم که هر طور هست خود را بگل رسانده میوه دست آورده برای او
 بیاورم لهذا اول بجانب دخترم رفتم دیدم بمالطور سزا نزدش در دامان و
 سرکش از دیده و ان است نزدیک شده قصد خود را با و فهمانده ام ^{سکینه}
 گفت ای مادر چگونه مادر فکر زندگانی با شیم و حال آنکه این عزیزان بخاک افتاد
 کجاست و است که از آنها دور شده اجسادشان را طعمه و جوش و طبع سازیم
 من برای مبروع جواب دهنای خود را که مجروح شده بود با و نمودم دخترم
 تصور کرد که مقصود من این است که من کور شویم را کنده ام تو در فکر حرف
 باش جواب داد حالا که کوری کنده شده هر دور ای کجا دفن کنیم با و جواب
 دادم که بواسطه ندانستن اسبابی دستهای خود را مجروح ساختم اما زیاد از
 دو انگشت تو استم زمین را حفز کرد دخترم بدون اینکه جوابی بمن بدید
 نامزد خود را زمین گذاشت و از کمر او خنجریکه هنوز از محاربه دیشب خون بود
 بیرون کشیده پس نمود و جلو افتاد و من از عقب او بطرف کور نامزدان
 شدم زمین چون رعوه قدری شن از بود حرف کردن آن با خنجر خیلی سهل شد
 و من قدری از جامه خود را آوریده بدست چپ پیچیدم که مشایخ کج بیل شد و
 خنجر بدست راست گرفته با کمال قدرت و سرعت مشغول کندن زمین

شده با استیجاب فراوان بیرون میکشیدم پس هر کس که حکم بنصورت اینکند که با بی طغیان
 و من مشغول این بازی هستم او هم من کمک میکند و اما این غافل که گوید پدر و شوهر
 خواهرش را میگویم برای اینکه او را مشغول سازم که ملتفت اینجاد شده نشود با و کفتم این
 حرفه که من میکنم به وقت بیاندازه شد که در میان آن بایستی دست محاذی
 زمین درم حفزه باشد اوقات بکتاب نادان بگویم تو خواهی داد و در حینی که من در
 دخترم مشغول کردن گویم بودیم از پشت سر اینجاست که با مادام درده افتاده
 بود صدائی بگوش ما رسید من و دخترم هر دو بیگانه خیال معنی دور از عقل و خیال
 بعقب نگاه کردیم چه هر دو از فرط آرزو و امید باخ و تصور نمودیم که شاید پادشاه
 زنده شده و میخواهد بر خیزد افسوس که این خیالات و تصورات همه و هم با
 بود اما آنرا که غریبشان مرده باشد که این توهمات برایشان دست میدهد
 خلاصه بعد معلوم شد که یکی ازین لاشخورهای بزرگ که در هندوستان زیاده
 بقصد خوردن جسد دامادم زدیکت او شده و چون حال خود کله او را از زمین
 بلند کرده بود و همچنین ملتفت ما شده ترسیده کله آن بچاره را بر زمین انداخت
 فرار کرده بود و صدائیکه بگوش ما رسید از کله او بود دخترم فریاد زد و نه باید در
 دفن امواتان بچل و شتاب کنیم که تا این اجساد بر روی ارباب افتاده هستیم
 بطیور و موثر و سبب اعجاب فرصت نداده هجوم آورده و حضور اینها
 طعمه خود سازند و داعی از نو بر دل ما گذارند سه ساعت تمام طول کشید و ما
 بلا انفصال با حرارت آفتاب گرم استوانی کار کرده تا بقدر کفایت
 حفر نمودیم من و دخترم دیگر که میگریه ویم و وحشتی همه از هند بیاندانیم تمام



نیالمان مصروف برین بود که باید اکنون از عزیزان جفان فرقت و دوری
 ابدی حسیا کرده آنها را در حجاب خاک و خانه گور پنهان و مسته رسا زیم
 و کساره خاطر از این کار بپردازیم حال چه باید کرد و کدام یک ازین دو جسد
 باید اول بخاک سپرد و آیمان و دخترم باید بواجفت و دستگیری بهد بگرد
 هر یک از اجساد عزیزان خود ما را برداشته درین حفره بنهیم یا هر یک منفرد
 جسد عزیز خود را بکنار کور جان نایم و کدام یک را در قعر کور بگذاریم با جمله بی دری
 برابر انداخته که باز چند دقیقه وقت بدخترم بدیم که رخسار شوهر مرده خود را
 سیر ببیند لهذا دفن شوهر خود را مقدم داشته نزدیک جسد او رفتیم و سرش را
 از زمین بلند کرده تکیه بشانه خود داده و جثه او را در بر گرفته کشان کشان
 بکنار لور آوردیم طفلم سجیال اینک درین مور میتواند کمکلی برهن کرده و امن قنابی
 پدر خود را در دست گرفته میآید با اینحال نزدیک حفره آمده اینجا بنظم
 رسید که آیا باید از جسد شوهر عزیز خود مفارقت ابدی کنم بدون اینکه یادگار
 از او با خود بردارم بدون تردید دست برده کیف بزرگی که در کمر داشت
 و محلو از لیره انگلیسی بود از کمر او باز کرده بکمر خود بستم این مختصر سرمایه بود که از
 مکننت و دولت و فرمایاتی مانده و فقط میراثی بود که برای اطفال بیتم من
 از مال پدر مختلف گردیده بود و از امروز بعد من چایه باید کفیل امور و اعمال
 و نگهبان در قریب حال آنها باشم و معاش آنها را فراهم آرم پس این بدره زر
 برای من یادگار شو بخوابد بود که همیشه با خود داشته باشم با جمله بدیده تاسف
 و تحسین نگاه باز پسینی بنهار او کرده دیدم سر بجز کت بشهره رنگت پریده

و موهای سیاه سرش که در دم آخر میات عرق کرده و پس فوت سرد شده
 بود به صورتش حسیده با نهایت حسرت و حرمان مدت زمانی بصورت
 خوب و جمال محبوب او نگریسته و زار زار گریه می کرد فتنه عتیاب شده از جگر
 چشم و بوسه بر پیشانی او زده خواستم از زناک و بوی آن گل عصفور که در گل
 و مقعر میشد و حیزه بردارم لبم بدسته از موی سرش که بر روی نورش حسیده
 بود رسید آهسته بند تا از ابا لب گذرم و در بغل خود پنهان کردم و با خود عهد
 پیمان نمودم که تا زنده هستم این نظم محبت را از روی قلب خود بردارم و این
 و دیعه نفیس و یاد کار یا عزیز را با جان برابر دارم تا با خویش بگورم و در غون
 انگشتری طلای گران بهائی که هنگام مرگ من داده بود از انگشت خوف
 در آورده بانگشت او نمودم یعنی که تا زنده هستم بعد از تو شوهر چشمه پار کرد
 پیوه خواهم ماند دختر خود را آواز کرد و بمعاونت او حسد شوهرم را به قهر حفزه
 انداختم و جسد و امانم را هم از آن وضعی که افتاده بود نفل بکنار حفزه کرده بر روی
 جسد شوهرم بمواجه خوا باندیم و بعد مختصر دعائی که در حفظ داشتیم برای طلب
 آمرزش و رحمت روح آنها قرائت نموده اسلحه که همراه داشتند بجز یک خنجر
 کوچکی که دخترم از مال شوهرش برداشته بود باقی را با آنها بجاک سپردیم و طو
 کشید تا تمام خاک را بر روی آنها ریخته و در محال این عمل نیاید و مبالغت
 مینمودیم چرا که با خود تصور میکردیم که اگر وضایک پرده خاک بر روی آنها
 بریزیم شاید خاطرشان از منینی فسرده و روحشان از زده کرد و اگر چه این
 جنائی بود مشوب بسعادت و جنون اما هر که شوهر عزیز یا پدر که همیشه شده

میداند که باجی نبوده ایم بر رم تا اینوقت درست طسنت وضع نبود بعد که
 این آثار و اعمال مکر و به حرن انگیز را مشاهده نمود کم کم افسرده دل و بیخیا
 شده ازین سوان کرد که چو بر روی پدر و شوهر خواهرش خاک میریزیم ما
 لابد شدیم که از فوت آنها اورا گاه سزایم و بی پرده بگوئیم که پدر هر بابت
 از سرفتن و ترا بدر و بیستی و رنج بی پدری گرفتار گردان وقت صد بگریه
 وزاری بلند کرده با مادر نوحه گری و ماتم داری هم آواز شد و از وقت او
 تا اینزرقتی فوق العاده دست او در صینی که بر سرته با هم بسو کواری مشغول بودیم
 یکدفعه صدای توپلی بگوش رسید و های هوشی از اردوی سپاهیان مسموع گردید
 بعد قطع صدا شده یکدو دقیقه که گذشت آواز شیپوری بلند شد و از پس آن
 نوای بلبل بگوش ما رسید که معلوم بود بر خلافت جیتی که ما بودیم سیاهی حرکت
 میکرد و از دور می آنها فی الحکله میورد شد، شکر خدا بجای آوردیم که از شد مجار
 آن وحشیان خوشخوار این کردیدیم هنوز ز بانمان ازین شکر بنه نشده بود
 که خرد و شطرب و شیپوری دیگر و بطرفی که ما بودیم شیده شد معلوم کردید که
 سپاهیان باجی دو دستنه شده بگریسته از انطرف که دیشب آمده بودند
 معاودت میکردند در دست دیگران بی آنی که ما بودیم که رو بساحل و خانه میرفت
 میآمدند و لابد راهشان از پهلوی همین مزرعه نیشکر بود که ما خورد اوران هموار
 ساخته بودیم جز بابت چشم بنده یا خارق عادت می مکن نبود ما خورد از نظر باغبان
 مستوره پنهان داریم دخترم که ازین چابک تر بود فوراً بر او رفتن از اعوان گرفته
 حور ابلیس مضره زینه ابنا شده انداختن بهم من بر روی آنها در پنهان

خوابیدیم که فی الحقیقه درین قبر نفوس مرد و ستمه نفر حاضر ثبوت مدفون شد
 و خفته بودند فوج سپاهیان باغی سواره و پیاده با فیل دار آوده یک ربع
 ساعته تمام بطور و فیل آوده زرعی ما از کنار زرعه پیشگر خوب میگردند و قدس محمد
 بکنفر از این بند و پاکه همه مانند پیر خود بخواب بودند تا اینان نشدند بعد از ربع
 ساعت که تمام آنها گذشتند و دیگر هیچ صدای پائی بکوشش نرسید از حفزه
 بیرون آمده کار نیمه تمام خود را با انجام رساندیم و روی قبر را محض آنیکه از تازکی
 آن محو شود و علف و گل صحرائی پاشیدیم حالاً باید تصور کرد حالت دو معنیفهم تیاره
 و بکطفل صغیر ادرین دشت لایتناهی بند و ستبانی ساین می کنین بخاس و
 فریاد رس تنگهسانی نه لقمه نانی نه برکی نه نوانی نه منزلی نه ماوالی یک ملک
 همه دشمن و پیرحم نه راه بجائی برند که لقمه نانی نگذرد و گرسند نه سرناهی پابند
 که از حرارت آفتاب روز و بیدوستی سرمای شب و می بیایسایند
 و بر ساعت انتظار مرگ داشته باشند نه چنانه مرگی که فحاجه برسد و
 اجلی که نعبته شخص را دریافته آسوده نماید یا از آن مرگهائی که بعد از پات
 ناخوشی حوالائی در بست ناخوانی با حضور عیشره و اقوام و عزت و آسودگی
 تمام سخن میبرد مرگی که مانند نظر بودیم انجان بود که اگر بدست باغبان بیایم
 بدو افسام شکنجه و تعذیب و انواع بی احترامی بلکه رشتکار و بد عصمتی
 نسبت بمانوده بعد مقولمان میساختند خلاصه با اینجالت تر نزل پریشانی
 قشور بود اادم را و داع کرده متوکل علی الله بر راه افتادیم با نعمت زیاد می ار
 حوالی همان دیهی که در شب بخواب بودیم عبور نمودیم و چون طلسن بنیاس فخر را بند

بودیم و در دور راه میرفتیم کسی ملتفت ما نمی شد از نزدیک دیدیم که یک کشته
 اجساد و کلیسا را دیدیم که باغبان دیشب زنده بد رحمت بسته و تش
 زده بودند از اینجا گذشته نزدیک شباغ عام بند و شتاب ^{فین} ^{میر}
 این راه بزرگ همه بسکل و تیر است در میان چکل نهان شده کنار چشمه سنگی
 افتیم و با میوه جات جنگلی تغذی نموده انتظار داشتیم که شاید فوجی از فوج کلین
 از اینجا بگذرد و ما را ازین جمله که برماند من بطوری خسته بودم که بی حسیار و در کنار
 چشمه افتاده خوابم بردش ساعت تمام خوابیده وقتی که بیدار شدم دیدم
 دخترم در بالای سرم سایبانی از نی و چکن ساخته و طفل ازین محل و لاله پای جنگلی
 و صحرائی بسته بسته من داد غذای انشب را نیز آن میوه پای جنگلی گذراندم
 حالا بایستی استر زیاد می پفروریم تا منزل وطنی که داریم از شر شباغ و وحوش علی الخصوص
 ببر که درین جنگلها زیاد است این کرد و اما میزدیم استن از کجا پیدا کنیم همیزم زیاد
 جمع کرده بجل اردوئی که سپاهیان باغی و دوشب قبل اقامت کرده بودند رفته
 از میان خاکستر او جاق انها آتش پیر نموده آوریم و تقالی کردیم دختر و سپر
 در کنارش خوابیدند دخترم وارد او که از نصف شب با ظرف و زبیده
 کنیم که مشغول شیک شود و من با استراحتی کنم خدا این شب با رحم کرد که
 دیگر مثل انشب کنار رود خانه برای ما اتفاق نیفتاد که دو نفر بپند و قصد
 قتل ما کرده بودند و گویاندم عینی مرا از در باب برانگخت که شوهر و مادام
 بیدار کرده از پلاکت نجات یافتیم مشربانی ناله سپردیم اما فکر و خیال
 اینله و نفر مردان عزیز ما که حافظ در اعی بودند و داعی پلاکت را اجابت

کرده و شب در حد حاک خفته و داخ فراقشان و لهائی مایه روان را
 خسته و دوزخ صغیفه بچاره بایک طفلی که تازه از کویاره جدا شده بدیخالت
 بدبختی بکسی دور از وطن در میان مملکت و ملت دشمن آواره کوه و جنگل گرفتار آید
 و محن ستم و آید و آیه چه بر ما بگذرد و تن و جان ناتوان ما دیگر بچه جاوشه
 ناگوار و دوچار آید و جلونه با پای پیاده و تن خسته در راه دور و طفل صغیر خواهد بود
 خود را بگناهور ناله آید و بسایم خلاصه این قصورات و جنایات وحشت
 انگیزه آسوده نیک داشت و نایم شب که نوبت فراوانی من بود پر سسته
 در همین فکر و اندیشه بودم که از کدام راه و کدام طرف را بسیار مقصد شویم
 راه آله آباد اگر از سایر طرق دور تر بود اما از جهتی بهتر بود چه احتمال میرفت
 که در آن راه بدستجات قشون اکلین بر حوزیم و ازین محضه و مملکه نجات یابیم
 آیا هیچ نمیدانستم که شهر آله آباد در تصرف اعلیاست ایجا هم بدست
 یا عینان افتاده است بعد از فکر زیاد مصمم برین شدم که اول طلوع آفتاب
 بسمت مشرق حرکت کرده داخل مملکت اووه شویم اگر من بدبخت مغرور
 بتدیرو و خشمم و یکباره کار را بتقدیر کرد کار جهالت عمودم و جان راه آله
 آباد را می نمودم که راه ستم ما بود یونین و بیوقت که در پارسیم امین و بد
 و شریکت عم و تیاری از این خود میداشتم و دختر و پسر من به هلاکت میرسیدند
 انسان در شداید باید امورات خویش را حواله بتقدیر کند و با حکم عاجز و مستیست
 راه نجات و صلاح و سراد خود را از خداوند و در طلب کایدن آنکه مغروریم
 ندیر خود شود و من که بتدیرو کوشیده و چشم از تقدیر پوشیدم این همه زبانی بدم

که بچکین مسینا و خلاصه چوز نیمه شب شد من بجای دخترم ختم و او عوض من
 بفراولی برخواست صبح که بیدار شدم اظهار داشت که در نیمه آخر شب بر زیاد
 با طرف مسکن آمده بود زوار و سگ چشم آنها معلوم بوده که تعداد
 بستند صبح شد و آفتاب طالع کردید از آنجا حرکت کرده بجوالی شاه راه بند
 رسیدیم و بجای اینکه سارع عام را گرفته بطرف آله آباد برویم از عرض اعمور
 گروه بغرم ملکوت اوده رو بخت مسروق رفتیم و خیلی بر حمت داشت را
 می بودیم چرا که طفل کوچکم فوه راه رفتن داشت و لابد من و دخترم نو بود
 بغل بگریتم حرارت آفتاب هم نهایت شدت را داشت اما ختم شدیم
 که از فردا شبانه حرکت کرده هر جا روز شد در کنار شمه ساری حل افتاد
 اقلیم از روز بعد از طی دو فرسخ راه لنگره دیدار یکی از کایا و خانقاها باینکه در
 بند وستان خض ثواب برای غناء اینای سبیل میبازند پدیدار شد
 بست و بلند می بیند و انبوهی اشجار جنگل تا بمسافت یک پرتاب تیر نیند
 بودیم آن تکیه مرئی نبود اینجا که رسیدیم دیدیم دیگر مراجعت نمیتوان کرده
 در جنگل متواری شد چرا که اشخاصی که اطراف این خانقاها نشسته خوابیده
 یا ایستاده بودند ما را دیده محض اینکه آنها را بد کمانی در باره دادست
 نهد لابد بودیم که متورانانه قدم خیرات و سرعت پیش نهاد و بجائقا
 رویم جمعیت زیادی دور و بر این تکیه جوده جوفه بحالات و هیات
 مختلف دیده شدند برخی از آنها بر روی حصیرها که گسترده بودند در سایه
 دیوار بر آسمان خوابیده جوده و دیگر دایره وار نشسته کشیدن غلیان و شنیدن

وقایع بلوای عام مشغول بودند کاور زیادی که کشنده آرا به با بود و در اشخو
 و اسببان زیاد با وجود پابند دست و پا زین میگویند و فیلهای نیکه بیوار
 کرده خوابیده شتر با سینه و شکم را زمین گذاشته گردنهارا دراز کرده استنشاق
 بنوا اینموند سواره و پیاده سپاهی زیادی نیز دیده میشد کجاوه و پانکی
 بسیاری بهم بنظم و قظا در جلو در ب حصا چیده بود که معلوم میشد
 یک شخص مشغول بخدی با بخل و جلان بنه و احمال و حرم خانه و ایشیک خانه و
 خدام خود در حرکت است علی کمال دیدیم نتوانیم مراجعت کنیم و نه میدایم
 چگونه خود را این جمعیت پنهان داریم در بالای یک تل کوهی که مشرف مان
 خانقاه بود بعضی از مسافرن که مارا در یافته بودند از ملاقات ما اظهار اشت
 نموده نزد یک خورشان دعوت کردند بجان اینکه ما بنده میم و در هر
 صورت هموطن آنها هستیم و چون از نظر وقت هم میبایم بخیل از بلوای آن سمت
 خبر تازه برای آنها آورده باشیم ما بجهت طرف آنها رفیقیم و قدحی مانده بود آنها
 بریم که یک صوبه واری صاحب منصب بندهی جلو ما آمده بزبان بگالی سوال
 کرد که از کجا میاید و بگایر وید من که زبان بگالی خوب میدانم با جواب
 دادم که ما از کوه بکشتی نشسته بر روی رودخانه جنما سافرت می نمودیم
 دو نفر مردیکه صاحب ما بودند با کشتی بر رودخانه غرق شدند و ما این دور
 با این یک طفل نجات یافتیم بواب ما هیچ مؤثر نشد صیه به دار خیره خیره بما
 نگاه کرده نظرش بیامی ما افتاد که بیم حمله بای فرنگی در پاریان بود سو وطنی بزا
 پیدا شده بزبانی از استند غیر از زبان بگالی بنای کالمه اما که داشت

که من هیچ نفهمیدم این صوبه داری یکی از بند بیانی بود که در آن فرمای هندوستان
 بجای آن بنکه در بندت متناوبی که بندر امتر صرف شده است توانسته است
 طوری جذب قلوب مردم را کرده باشد که اهالی هند تعصب مذهبی را
 از خود سلب کرده از دواعی جان متابعت و رانمایند اینها را بطین به قیامی فرزند
 نظامی انگلیسی کرده و قدره دسته طلا بکرشان بسته و کلاه پراق دوخته انگلیسی
 بپوشان نهاده بود غافل از اینکه هندها اگر ظاهر خود را انگلیسی کرده اند اما
 باطناً همان هندی و محمدی که بوده هستند تقریباً این شخص سی سال داشت
 من درین مدت که ساکن بندوستان صورتی ازین پرکینه تر و جبهه از
 این پرچله تر در میان ملت هند ندیده بودم خنده میکرد اما خنده اش
 شبیه بود به بازیگری که موش شکار کرده و از کجا شعف قبل از آنکه او را بدرد
 و بخورد تا مدتی با او ملاحظه میکند همین طریقی با آیتم نگاه میکرد و مستعد غیب
 او در صورت سبب و محبت او را هرگز فرزند موش نمیکند دست چپش بر کمر
 و دست راستش با شلاق دسته طلایی که در دست داشت بازی میکرد
 خیره خیره نظر بدختر من دوخته بود و خرم از نگاه تیر تیر آن بی شرم بلهوس
 چهره اش کلگون شد بلکه حیا و عفتش متاثر و محزون و مناسب منصبان هندی که در
 خدمت دولت انگلیس بودند با هم عهد و پیم بسته بودند که هر کجا از سواد
 انگلیسی گیریاورند یکدیگر را اطلاع داده بانهایت حیای پرده عصمتش بدین
 و سیرش بریند اما این شخص را شایب و خرم خوش آمده بود و میخواست او را
 برای شخص خود دار که مبادا سایر رفقا و همقطاران شیعی در او بکنند آهسته

در گوش من بعضی سخنان گفتم که من عار از تذکار و اطاعتش دارم و حیا و عفت من مانع از
 تقریر شروط آن غیر آبرو مند است خلاصه تذخونی بسیرم محال اند که این
 غیر آبرو مند مکالمه اش با من تمام شود این طفل غریز جنور از وضع حقارت و هشت
 ماور محض این بندگی بنیاده خشکین و متعجب بود چرا که بعد از سابقه ایستی بنیادها
 و بند و پا در حضور ما ترسیده و سرافکنده و متوذب باشند و این طفل غریز را باطلت
 تمیز خیلی از ناخوش آمده بود که این صاحب منصب بندی با کار که همه وقت
 مقام خدام را داشته است اکنون کستاخار با انامل سیاه خود روی چون گل او را
 ناز می کشد و با فرومایگی بزم عاطفت دست ملاطفت بر سر او میمالد این بود که با
 نهایت تعجب زبان انگلیسی گفت کم نشه بعضی اینکه این مقام از زبان طفلم خارج شد سایه
 بند و پا که در آن زردی کشیده بودند و استعمال بدخناست مشغول همه از جای
 بر جسته بگدغه دور ما را احاطه نمود و بیخ ما بنگلی در صفت دشمن به مقام ترکیه
 اینطور فتنه زد و وحشت انگیز نماید که یک کلمه عبارت انگلیسی آنم از زبان طفل
 صغیری در میان این جمعیت بایه اضطراب و دورت انقلاب گردید مثل آن
 بود که تمام عساکر انگلیسی بند بر اینها غل و ر شده باشند چنانکه بعضی از آنها طها پنجه
 بانی خود را از کمر کشیده در برخی کار دپای خود را از نیام بر آورده به سمت ما آمدند
 آن صاحب منصب بندی بی آرزوم هم شیشه خود را بر بندگی ده سمبت ما ایستاد
 من اهل چنین بصورتی که شاید مقصودش ازین حرکت محاربت ما و مدافعت
 اعداست تا این نبود چون دید که انگلیسی بودن ما فاش شد و طعمه که او به تنها
 میخواست بخورد زال میدان کردید یعنی دخترم را که میخواست خود به تنهایی منصرف

خواه که زار برده اند و کار شر بر قیاده سایر رعایش هم مطلع شدند و ناکر راست که
 این لغمه را باد بگوان بخور و دشمنانک شده در اذیت با چارگان و هتک عهت
 دخترم با سایر رقبا همه ست در شریک شد و یکدسته آدمی صورتان بی نرم
 بلکه دیو سیرتان پرچم مانند بازگاری که کبکات کو بسیاری بنید بر دخترم حمله کردند
 ای وای که من مدتی از دخترم جدا شدم پس از یکساعتی او را از دور دیدم که از
 دست این وحشیان فرار می نمود و در وجهی کذاشته دو نفر از سربازهای هندی
 هم او را تعاقب کرده میدویدند که باور سیده کارشناسان ناکاه آن بچا
 خود را بچادری که چند زن بند و در اینجا بودند انداخت از حسن اتفاق این
 زنهای تنگه درین چادر بودند از طایفه بجای هندی شده میشدند میان آن زنیکه با
 کامله و متسنه بود دخترم خود را با پای او انداخته و او دستهای خود را بر سر دخترم
 گذاشت بغیر او را در زیر حاست خود قرار داد و آن دو نفر سرباز هندی دیگر
 جرات دخول بچادر ننموده مراجعت کردند منم بحمله طغلت خود را دعوت
 گرفته و در آن چادر شدم تمام هند بهاده بر چادر را محاصره کردند و فریاد میزدند
 و با آن زن مشخصه هند و خطاب میکردند که ای حکم برای چه این زنهای سلیطه
 جاسوسه را امان میدهی و در پناه خود رعایت میفرمائی از چادر بیرون نشانی
 فرست تا آنها را بدانیم و زود تر بقلستان برسانیم راجه که درین زاویه منزل
 کرده بودی از متمولین و معتبرین هند بود که در سال مبالغی گرفت از دولت
 انگلیس با هم او ارات و مرسومات دریافت میکرد و همش مومو کچی و
 سکنش آله آباد بود و از نیزه تقلید سایر راجا عالم عصیان افراشته و بجاهت

انگلیسها که بسته بطرف اکره میروند که با سبای میان باغی بر ضد طایفه کلین
 متی شود یکما ند کوره محترمه ما در این راجه بود ما که نخطه میرفتیم امیدوار بجایست و
 رعایت یکم شویم زمانیکه نشت که رشنه رجانی ما را آن پیرین که از جوانمرد
 هیچ نصیبی نداشت قبیح برحی قطع کرد یعنی وقتی که خرم وارد چادر او شده بود یکم
 خواندن او را بود و میخواست ادعیه و اذکار خود را قطع کرده عرق بزند ولی بعد از فراغت
 از نماز و نیاز چون فهمید که ما انگلیس هستیم باغایت تجر و نهایت فقر عن ما از حیمه
 خود خارج کرد و طوفان فتنه و آشوب که موه تا فرو شسته بود دوباره برپا شد
 این جمعیت سپاه بر رعیت و نوکر راجه که همه خونخوار و شریر بودند ما را
 احاطه نمودند گاه ما را از هم جدا میساختند و گاهی نزدیک یکدیگر میکشیدند گاهی
 بطرف میزدند و گاهی بکوشه تی نشانند خلاصه هیچ اسپر خوری در دست
 هیچ در حیم خونخوار در حالت باحارگان را نداشت اگر ما را یلده بضر ب
 کلوله میکشند یا بدار میکشیدند با طعمه سباع و وحوش میساختند یا پای فیل
 می انداختند خیلی سهلتر و گوارتر از صداتی بود که با وارد می آوردند ازین
 کشاکش کهنه لباسی که در بر من و دخترم بود چنان پاره پاره شد که یکباره
 بد ز با برهنه و عریان که دید از حسن تفاق درین بین کیف پراز لیره که برین از
 که شوهر باز کرده و در زیر لباس بمر خود بسته بودم بندش کسحت و مسکوت
 کسحت فی الفور مرا با کرده بجمع آوری لیر با پرداختند من نسبت
 دختر و پسرم دویدم و هر سه طور رهم بگردا در اغوش گرفتیم که یاعیان خونخوار
 بعد از فراغت از جمع آوری لیر با که دوباره قدمه ما را کردند با کعب نیره

و نوک خنجر منی تو آستان ما را از ہم جدا نمود همین طور که بهم چسبیده بودیم
 از کشیده نزد یک خرمنی از آتش برودند آتش را که دیدیم لرزه بر اندام ما
 افتاده و دستیم که این بر حمال میخواستند که ما را باش بسوزانند یکبار شسته
 امیدمان از زندگی قطع شد من چینی با طرف انداخته بچکس را اینا فتم گاهم
 از اتفاق آن صاحب منصب بند و افتاد آنوقت ^{فوق} برده و در بیخ خوردم
 که چرا از اول راضی بکالیف و نشدم هر قدر بادست با و اشاره کردم
 و اعتدال جسته التماس نمودم اثری بخشید زیرا که آن راجه در منظر بالاخانه که
 مشرف بجلکه بود نشسته تماشای کشته شدن ما را میکرد و این صاحب منصب
 با نهایت ادب دست بسینه در جلو او ایستاده بود و بیند انم یا بکلام
 اینکه برده از روی کار ما بر افتاده و انگلیت نامعلوم شده و دیگر قدرت
 استخلاص ما نداشت یا بکین اینکه ما تکبیر خواهرهای نفسانی او را نکند
 و دل بمعاشقه و عهد او نداده بودیم بطرفی استیاء نموده اعتنائی بالمحاج ما
 ننمود با بجله امید ما از هر طرف مقطوع مرک متیقن برای اینکه طفلم زودتر میرد
 و بعد از احتراق بار دو چار نشود کتور او را میفشارم که خفه اش سازم تا زود
 تر خلاص شود و خرم بر خود را بسینه من چسبانده بود دقیقه بیشتر طول نداشت
 که طفلم خفه شود من چشم خود را بسته و انگشتان خود را در گروی او فرو برده
 مشغول آنه کردن بودم که ناگاه دیدم که طفلم را از دست من بعین میکشد
 من بامید اینکه شاید نجات دهنده برای ما رسیده است او را با نمودم
 تا او در غایت طوری جلو چشم مرا گرفته بود که تلفت نشدم که او را بر بود

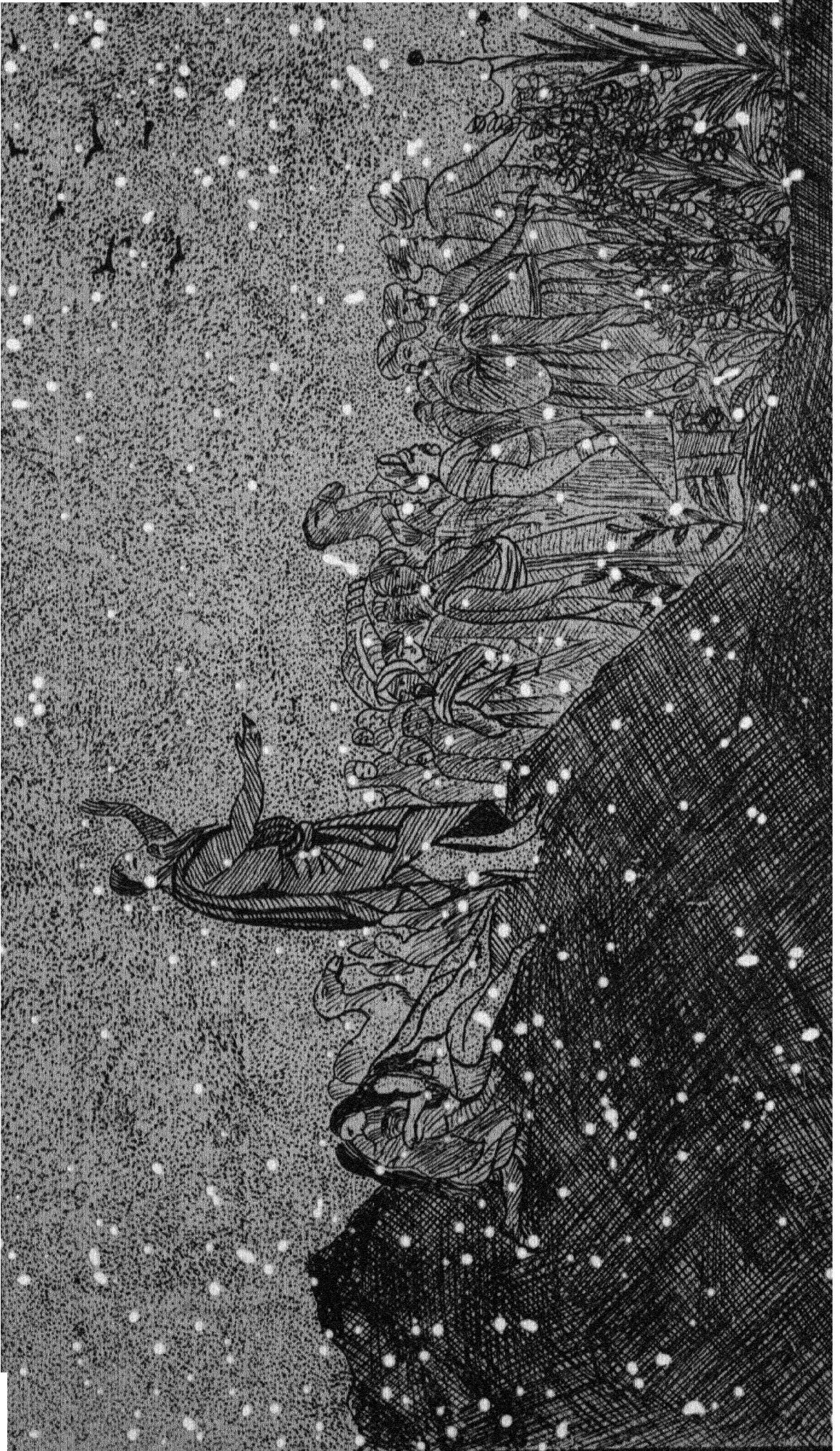
ناگاه دیدم دستی بشانه من رسیده من و دخترم را کسی از خرمین آتش دور میکند
 مثل مرده که در قبر زنده شود و از بنی هبسی آید چنین عالمی را مشاهده کردم
 ما را نزدیک خرمین آتش کو یا دست عیسی بود که بکناری کشیده در بانگ
 بلند می نشاند و خود مثل محمده رَبُّ لِنُوعِ نَجَاتٍ در جلو ما ایستاده با آن اشاره
 خوشخوار بزبان هند و بی چند کلمه حکم کرد چنان مطاعی از او دیدم مثل خداوندی
 که به نبره خویش حکمرانی و فرمانروائی کند چه هر کلامی که از دهان او بیرون
 میآید آن جماعت برای اطاعت سجده بدو کرده خدمت میوسیدند
 چونیک بدو نکرسته دیدم همان شخص درویشی بود که در ساحل رود جمنار بکوش
 شهر دلی سپرم دوسه پولی با و صدقه داد و النون بحزای آن صدقه قلیل این
 حمایت جلیل را از ما نمود عجب عجب چه قدرتی ازین مرد مشاهده شد این
 که ای سپرو پا و درویش برکت بذا که سر تا پایش بخل و وسیع آلوده و تمام با
 اندامش مجروح و در اکثر اعضایش آثار شکنجی و سستی بود موی سرش
 رولیده و در مدت عمر هرگز شانه ندیده ریش و بلش همان حالت طبیعی که ریو
 دیگر بهیچوجه اصلاح نگردیده به بعضی اینک با دست با آن خوشخواران اشارت
 نمود فی الفور همه از ما دوری بسته رسانت بعیدی دایره وارد دور ما
 حلقه زدند و بزبان هندی با عجز دلابه بدرویش میگفتند ای آقای مولی دور
 شو باین کفار فرنگ که قربتها و سالها است نهایت ظلم را به ما
 نموده اند رعایت بفر ما بخاور از صد سال است که ما مقهور و اسیر این قوم
 شکر و صاع و دستیکه این فرقه کافر هستیم نه رعایت مذموب و دین ما را

بنمایند بر فاهست و آسایش حال که ضمانت کرده بودند وفا میکنند
 با تمام مخالفه بصاعت ما را میریابند و با انواع هتسبای مال ما را اخذ
 بنمایند معابد ارباب حرمس میکنند و پاس حرام علمای ما را بیج نمایند
 بناوسر ما دست انداز میکنند و کشیشهای خود را تحریک بنمایند که ما را
 از دین و آئین دوسه هزار ساله خود مان خارج نموده بدین نصاری داخل
 کنند عزیزان ما را ذلیل نمودند نفاق و مخالفت در میان خانواده های ^{طن}سقا
 و بزرگان و نوآب و راجگان ما انداخته همه را مقهور و پراکنده ساختند
 و دستشان را از سلطنت موروث کوتاه نمودند عزت ملی و ناموس وطنی ما را
 بواسطه آزادی در بیابان مسکرات بباد دادند سرمایه ما را با ایجاد بانک و
 صرافخانه اردستان ربودند ما را اوحشی و بی تربیت و غیر متدین و خود را با وجود
 این همه بی رحمی و عدم مروت ملت متدین بلکه انسان کامل تصور نموده با
 رفتار میکنند که بی باکم و دو آب بارکش باید کرد کردارشان با ما بیچاره ها
 کردار است که سر او را احسن و از ذل مخلد قات است دور شو بگذارتا در حضور
 این راجه بزرگوار و مادر و زوجات او هر سه را در شربوز اینم و داد اول
 خوش را از آنها سنایم در ویش جوابی تنهایی بانه داده همین قدر با شارت
 برایشان علوم ساخت که اینها در تحت حمایت و نظر عایت هستند و وجه
 سن الوجوه نباید صدمه بر آنها وارد آید من شنیده بودم که در اویش را در بند
 قدرتی مخصوص است اما ندیده بودم که بدین در بر مطاع و متسع باشند اثر
 خو غوار بکت و دو و از دور ماحور شده ما ابالای همان تپه که بودیم

مجال خویش گذاشتند و خرمین تشریفی که برای سردخت با فروخته بودند و به
 خاموشی گذارند و در شیرینم در پائین تیره روی زمین بطول خوابیده مانند سگ
 پاسبان ما را پاسبانی میکرد و خرم از عربانی خود شرمند و جمل و ملکه یار
 عصمتش متالم و منفعل بود طفلان و نوزادان بجموع آسمان میرساند من در این حالت
 سر آسمان بلند کرده بشکرانه این نوح بعد از شدت دعا میگفتم و سپاس
 الهی بجا میآوردم که چگونه فضل و رحمت الهی شامل حال ما شد و من ^{حسب}
 محتسب، اسباب نجات و وسیله حیات ما فراهم آمد سبحان الله
 البته از قیل این درویشین متجاوز از صد نفر از نهر رهند و سنان بستند
 و شاید به بیش از پنجاه نفر آنها در سمت توقف رهند و سنان من عایشی
 کرده و صرقه داده باشم چگونه این درویش مخصوص که چند روز قبل از
 شورش دلی جلو ما بر خورد و منم با در عایشی ^{را} اکنون در ازای آن دو پول
 که کمترین صدقه با بود جان ما سه نفر از خریداری نمودن بود مگر فضل بزرگ
 و تقدیر آسمانی پس باید سبب را که کرده سبب اخلاصه این درویش
 اولین دفعه که ملاقات ما با او اتفاق افتاد چنانکه ذکر نمودم قبل از
 شورش دلی بود سه کلام از زبان او شنیده شد اولاً وقتی که ما نام
 با او متغیر شد و بسرازدن همراه خود حکم کرد که او را آزاده و از میان طریقی
 که خفته بود بضر و شتم دور کند تا راه عبور ما باز شود گفت تا مل کنی
 بزودی راهها باز خواهد شد و چنین شده اکنون که شورش در سال قوت است
 راهها همه رای عبور و مرور آزاد و باز و خارج از تحت تنظیم و ناهنجاریهاست

و بنده به از بر تیره و طایفه و خیال آزادی آید و شد میکند و دم بنوهر خطا
 کرده گفته بود بزودی پرستندگان خدای حقیقی غالب خواهند بود نه حالا
 هندوها و مسلمانان را مغلبه دارند و آنها را عقیده چنانست که دین باطل
 و دین خودشان حق است سیوم طهلم وقتیکه باو پوان داد رو بمن کرده
 گفت بچاره طفل این صدقه که بمن دادی فدیه تو نخواهد شد و کلام اولش
 که بدون کم در یاد بوقوع بویست آیا اجنار سومش هم خدای بخواسه مقرون
 بصدق و حقیقت آید و طفل عزیزم نیز باید مثل پرورشو برخواست تلف شود
 و مرا با تش فراق خوبوزانه سبحان الله از محبت ما در از تصور این امر لرزه باز آمد
 می افتد با وجودیکه از یک قتل مرکب عاجلی خلاص شده و با بقیعاً بالبنه
 شاد و مسرور باشم این کلام آخری در ویشتر که بخاطر کم گذشت از اندیشه
 و تصور اینکه آسیبی بوجود نماند بنین طفل بر سببی احسب بسیار بنای گریه و ناله را
 گذاشتم و در ناله و ندبه بودم که ناگاه سیاهوئی بلند شد معلوم کردید که وقت
 رحیل مسافرت یعنی هندو یا اینکه در اینجا منزل کرده بودند چون زمان اتنا نشان در
 اینجا سر آمده و اقباب ارضف الهذا گذشته صورت گرامی روز شکسته
 بود وقت مقتضی حرکت دیدم اجنار جنر ایشیو کشیدند اول یکدسته سوار
 سپهر که نوکران گلین بودند اما اکنون راست طغیان و عصیان بر پا نموده از دو
 حرکت کردند بعد از آنکه در سخت روانی نشسته راه افتاد بلافاصله تخت روانها
 دیگر که مادر و زوجات و متعلقان او در آنها بودند و اسپرانها قیلها و شترها
 که حامل بنده و احمال بودند و بعد از آنها پادگان رو بره گذاشتند عبور آنها

در ویش بر خاسته پایشان و مغلون بر صفحه ۸



لابد از زبانی تته بود که بابا ای آن شسته بودیم همیکه سوار باز نزدیک شدند
 در ویش که تا آنوقت خوابیده بود برخواستند با ایستاد و بار از زبند زبان
 بندی حرف زد که فی الفور یکی از سوارها پیاده شده دست در ویش را بوسه
 داد و چند پولی در جلد او روی زمین نهاد و همین ترتیب از اجبه گرفته تا پایدگان
 هر یک از زبانی تته میگذاشتند پول نقدی یا قرص نانی یا نان خوشی با قطعه جامه
 با کمال ادب و احترام در خدمت در ویش گذاشته و میگذاشتند چنانکه بعد از
 رفتن آنها که در ویش مرا آواز داد و نزد او رفتم و تمام آنرا بمن عطا کرد از وقت
 چند روزه ما و مبلغی وجه نهند و لباسیکه بتوان بدان بر عورت کرد برای ما
 حاضر شده بود کاروان سزنی که درین محل بود که ما از ورود و تا هنگام بد آنجا گرفتار
 اینهمه محنت و عملکه شدیم چنانکه سابقا اشاره شد از قبیل باطاط و کاه و انسرا با
 دیگر است که در شوارع بند و سنان از باب متول محض ثواب و خیر از قدیم الایام
 بنا نموده اند و ضمنا فضاخ است محاطه چهار دیوار محکم از یکطرف آن در می
 بجایج قرار داده و در داخل آن بویت و ساکن چند برای حفظ انسان و حیوان
 از خرد برد و امطار شدید بنا کرده از جو بله با بر کنار طاقهای ششمن آید میشم
 وضع بسیار پستی دارد و همه مشابه اینها بسیار بزرگی است و بعضی ستونم دائره
 دیگر نه فرشی دارد نه اسبانی نه مثل مهاخانهای فرات غامی باستخفطنی بالوانم
 نقیض و استراحتی تا مسافر و کاروان در آنجا با منزل ار را از زندگی بومی
 آبادی از آن مبادید همیکه رفتند یکباره باری و غیر مسکون می افتد در ویش فتر
 که نظر به نیکی و احسانش با ما کسوت کیفیت و بدن منتقش هیچ موجب کراهت

خواطر و نفرت طبع ما نبود بلکه رواج گرفته بود و بشام ما بوی مشک و عود میداد
 و قباچه رویش بپشم ما نشان از محاسن کثیر ما یاد دلیلی شده بدرون کار و انسر
 برد و در یکی از اضلاع که خلوت محضی ساخته بودند و پشمه ای از میان حوض خلوت
 جریان داشت دریاچه از یک طرف آن نداشت منزل را این خلوت کوچک
 وضعی واقع شده بود که برای وصول بدانجا بستی از چند ایوان ردالان
 عبور کرده و در میانه آن طرف دالان داشت که بمنگه در بسته میشد و در
 بدانجا نمیکشید بلکه تصور و احتمال وجود چنین مومنی در آن مکان نمیرفت بعد از
 هدایت ما بدان خلوت خود در ویش بیرون رفته مدتی نگذشت که رجعت
 نموده گاه و علف نشکی که در طویلگی بای کار و انسر ایجا مانده بود در شولای خود
 کرده آورده و زیر پای ما ریخت که هم فرس و هم ستر باشد بعد ازین محبت آخر
 بریان بنگالی با من گفت برای بازه روز بخالا آذوقه دارید ازین مکان
 بیرون نروید همین جا توقف نماید خداوند بزرگ است شاید در طرف
 این مدت فرجی برای شما برسد دشمنان داور است که دیندار و ستم
 شما از ایجا عبور کرده شمارا تخلص سازند پس ازین سخن خود با ما وداع کرده ناپدید
 شد ما شاول بعد ازین همه رنج و غدا با ستراحت و فراغت خاطر خواب
 کرده رفعتی و کسالت جسمانی از خویش نمودیم اما هر لحظه که حرکت شوهرمان
 عزیزمان بخاطر می افتاد باز همچنان آزرده دل و آفسنده خاطر گردیده آه سرد
 از دل می کشیدیم و پوسته روحمان قرین غم بود و قلبمان اسیر ماتم و دیگر بود
 که سراسر خواب برداشتم من بر خواسته اطراف مجلس نکت خودمان را

کردش میکردم ناگاه چشمم به روی چوبین افتاد و در نهایت استحکام که پکی از اضلاع
 این خلوت مضب بود گفتم آیا این در یکجا مفتوح میشود و چرا بسته است از اینجا
 که انسان با تطبیع از آنچه ممنوع است بدان حریص و بلهوسی فطرتش پیوسته و راوردگار
 تخریب من فوراً خستم این در را باز کرده کشف مجهول بنمایم اول خیانت درستم
 که باسانی میتوان باز کرد قفلش گرفته شکستیم اما چند آنکه قوت زوده و کوشش
 کردیم در باز شد چون قضیته (من قمع بابا فوج و حج) (من طلب شیئا وجد وجد) شنید
 بودم با دخترم صتم شدیم که به وسیلت و بهر حلیت است و در را باز کنیم که شایسته
 وقتی راه فراری از این طرف لازم داشتیم دو زده روز تمام باین در مشغول
 شده تا صبح روز سیزدهم در را از پارشته بر آوردیم آن کار ما فقط مقرر
 بود که در جیب قبای یکی از بند و مایافت شد یعنی در همان قبای مابسیکه
 نیاز در و شیر کرده بودند و رویش مباحثا نموده بود و بعد از آن چنان تصور
 کردیم که باب کشایش و راه اشیا است که دست غیبی گشوده و مفتح الابواب باز
 نموده تا ما را از مضیق رنج و سختی تر باند و بمرئز احس و نیکختی رساند تا آنه چنان
 بود پشت در دیواری دیدیم معلوم شد این در داخل مخصوص کار و اسرار بوده و این
 خلوت محل اقامت سرایدار که اکنون بعد از رفتن قوافل او هم در را بسته
 از این کار خورفته است ^و دخترم امید این را نداشت که بتوان این دیوار را شکافت
 و راهی بخارج باز کرد من باو گفتم دیوار این در گاه در ای دیوار محیط کاروان
 راست باشد اینجا بطریقیه باصند و میاید و از اتفاق همین طور بود باسانی
 منفذی باز کردم نظری به سحر انداخته دیدم عجب دست باطراوت

و صحرای باخضارت و منظر باصفا نیست دره عمیق بلالی که فتهای آن ناپدید
 نیز دیده شده که جاده از دهین آن دره و بایطور که اگر مسافرین بچواری
 بکار و انسر آمده منزل کنند لا بد روند که از دهنه این دره عمیق که در نظر
 بالا آمده وارد سطحه که کار و انسر اورا بخا واقع است بشوند درین فصل تابستان
 که باران عدیم الوجود است در بنه روستان مسافرین و انبای بی غلبه باروز
 یا شب که کار و انسر میرسد روز یا در سایه جدار خارج از کار و انسر او شبها
 زیر آسمان بی سرپناه منزل میکنند پس ما هر دو را اینجا با نیم هم و تشویشی این مسافرین
 سخاوتیم داشت چنانکه چند دسته آمدند و رفتند ما را نیافتند دخترم گفت
 خوب است باین دیوار مخزجی تیره کنیم بقدریکه تو اینم گاهی بیرون رفته خودی
 بچکل برسانیم و از میوه بان جنگلی باریشه نباتات ماکول ذخیره برای معاش خود
 تحصیل نمایم من گفتم مباد چنین کاری نمائی اگر سوراخی باز شود ما مشهور به مایلا
 که زهرش مملکت فومی است و در اینجا بسیار یافت میشود شاید این
 نصار شده ما را بگرد بده این است همین منفذ کوچکت قناعت کرده راه را
 بپایم خلاصه چند روز متوالی ساکا ما همین بود که ازین منفذ کوچکت راه را گاه
 میگردیم و انتظار و رد فوجی از انگلیسها را داشتیم که شاید از اینجا عبور کرده ما را
 بجات دهند یک هفته الی مابین منوال گذشت روزی هم که بازار سنگام
 طلوع ^{آفتاب} من بر خوسته مشغول دیده بانی بودم دخترم نیز بر خوسته در پهلوی
 آن منظر منظری دیگر باز کرد که با من در دیده بانی و ترصد وصول کاروانی از
 یاران عزیز ما بدکاران انگلیس چشمه نماید اما تا قریب چهار ساعت انتظار

بهود که ششم و چشم و چشم خود. این همه وقت بهیت برنج و شکر انداختیم
 چه اگر از وضع مسافرت هندوان ما فرنگیانی که با آنها مجبور بجاسته و مسافرت
 هستند کار بر سرید ششم بر اینیه باید در اول و پله ملققت بهمطلب شده باشیم
 درین مملکت عبون و انبار و مشارب و منابل طوری واقع و باطالت و
 خانات و منازل از قدیم الایام چنان تشبیه کریده است که مسافرت
 از هر منزلی حرکت کنند پس از چهار ساعت طبع اه تقینا با قامت گام
 میرسند مثلاً باید او که بر اه افشند چهار ساعت از روز بر آید و بمنزل و
 سهیلی و اصل شوند که از تابس خوردن شید یا بارش شده بد ساعتی چند محفوظ
 و اسوده باشند همیکه دو ساعتی غموده و آرمیدند باز حرکت کرده بر با
 و منزل دیگر میروند و شب را یاد در منزل ثانی بسر سپیدند یا باز عنایت مرحله
 ثالث بنمایند و خرم که همان در باصره است ازین قومی تر بود سخت در فقر
 و در خط سیاه یعنی نظرش آمد پس از لحظه آن خط سیاه قدری تر و محسوس
 تر گردید معلوم شد که این یکدسته کاروان عظیمی است که بطرف مایه
 آمانند ایم که ورود این کاروان مایه فرج و خوشوقتی و نشانه فرج و نیکبختی
 ماست یعنی فوجی از افواج سواره با پیاده انگلیسند که مارا در کف حفظ و حمایت
 خود گرفته بامنی خواهند رسانید یا بر خلاف کاروان اجلند و بلاک
 مار استعجاب یعنی دست از سپاه میان باغی و خوشیستند که به مجرور
 و قدم مارا سهول معدوم خواهند ساخت و هم شاید که هیچیک از این
 دو بوده فائده باشد مرکب از راه با و اشتران بار بر و فیلان گوه پیکر

و چند نفر کاری و مسافر که حمل مال التجاره و از راق نمایند و نیز حمل است که سبک است
 نباشد بلکه گروهی مثل مایه روزانند که از قتل و هارت فستند بلکه این طرف شمال
 شرقی نجات یافته بدین همت گریزند اما نایب یاه مارا زیاده برودید
 و اشتباه انداخته بود که اگر اینها بودند و بودند جامهای سفیدشان نظ
 سیاه بنظر نمی آید و چنانچه از سپاهیان طاشی خون ریز یا افواج منظم آنگلیسند
 باید که ایشان فرزند باشند و هر چند نزدیکتر میشوند سیاهی لبوسشان محسوس
 تر و ما میختریم که آیا اینها چه کسانیند و از کجای هستند هر چه حدس میزدیم بی اجوا
 میسر و بیم و دفع اضطراب نمیکردیم تا چندین نزدیک شدند که دخترم آنها را در
 یافته فریاد زد که این کاروان سیار حشمت چاه شصت نفر زن سیاه کخته اند
 که لباسهای سیاه بلندی در بر دارند و خطه معبر قطار بعضی پیاده و برخی وار راه می پائید
 و بیست نفر سرباز آنگلیس نیز بودند بسته شده از جلو و عقب آنها می آیند چون
 این جماعت بمسافت یک پرتاب نیز نزدیک مسکه می شدند خاطر ما را از
 دیدار آنها آهتر از و اجساطی رخ نموده مضمون (الفرق تیشیت کل حشیت)
 بی احتیاط فریاد شاد و یانه بلند کردم چرا که آنها را شناختم که همه از زنهای
 تارت دنیا یعنی زاهدات و روابب کاتولیکی بدین و بیستند پس بقص
 کردم که دارا فرجی قریب است و عیشتی ضعیف و آنها را با کمان استقبال
 استقبال کرده خوراک کف حمایت و طرف رعایت ایشان گنایم اما هیبت
 که این خوشحالی بالخطه پیش بود و افسوس که باز فلم قصابر جلاف رضای مارفته چه
 دوباره چون نیک نظر کردم دیدم که این کاروان از ضمانت نجات

بلکه از ولایت راه خاست ما عاجز ند بانود کفتم (ضعف انطالبت المطلبه)
 این اعمات روحانی و راهبهاست نصرانی را که ما چون حوریان بهشتی ما و شکار
 آسمانی برای خورمایه بخات و دنیایه حیات بیند آشتیم در نکبت بدستی
 با افسوس بلکه در شدت و سختی از ما در مانده تر بودند و آن سر با زانی که با ایشان
 همراه بودند معلوم شد که به برای حراست و حمایت آنها بلکه محض تجارت
 و استعانت از آنهاست اسلحه آنها نماند شکسته تنها ایشان مجروح و حسته
 لباس نظامیشان پاره پاره عمامه های سفید یک بر عادت سپاه بندی
 بجای کلاه بصری بستند از خون سرشان کلکون و سرها از ضرب تیغ پاره
 سپاهیان یا غنی سگافته بدین حالت حزن انگیز روی از جنگ و ستم
 بر تافته بود در خلاصه این کار و آن شوم و سنوان هموم وارد کار و ستم
 شده وقتی ما را دیدند که خود را از جرحه بیرون انداخته بدامن آنها او سقیم
 و زبان انگلیسی با ایشان سخن گفتیم چنین تصور نمودند که مایک جمع کثیری از
 فرنگیانیم که باین مکان نیاخته و چون با آنها ملحق شویم قوتی برای ایشان
 حاصل خواهد شد اما همینکه سرگذشت نواب و شرح مصائب خود را
 برای ایشان باز گفتیم و فهمیدند که اینادین بسکر جز یک طبل و دو زن کسی
 نیست بدی است تاجه پایه تخمزن و دایوسر و دندان این زمان تارک
 دنیا هم معاونم شد که مثل ما در مقدمه شور شراره ملی بیرون آمده و مقصدشان
 اگر بوده است باین خیال که استخارفته با سایر سزایان را بینه آن شهر مجتمع
 و از راه راست بطرف آله آورده شوند اما در بین راه بار و دومی سپاهیان

یا عی بر خورده راه مقصود را مسدود دیده ناچار عنان عزیزت بسبت حب
 جاد که راه کا پورا است معطوف ساخته بودند و از هر منزلی که میگذشتند
 چه در راه و بیره و چه در توقفگاه از خرداران نظامی و قلمی انگلیس هر چه یافته با خود
 حرکت داده بودند و بعضی از زینهای دیگر انگلیس نیز از فلکگاه مراد آباد و فرخ
 آباد جانی سلامت بدر برده بر کجا با اینها بر خورده چون عقد پروین بهم پیوسته
 بودند اما عجب کار و انی یکدیگه زمان سپرد جوانان همه شکسته دل و کشته
 مو که رخسار زعفرانیشان سوای اشک کلگون دیده غازه ندیده و چشم
 خونبارشان جز از خاک سیاه را سر نه کشیده پایایشان از کثرت آبله
 از رفتار مانده و زبانشان را از وحشت غایب یاری گفتار نمانده این زمان
 پیچاره که بسنهای مختلف و از هر طایفه و طبقه بودند پاره شیبات پاره اگا
 برخی عجایز برخی عرائس بعضی با ولد بعضی بی ولد امید داری که داشتند فقط
 در این بود که عساکر حضرت با اثر ملکه گلستان و امپراطریس هندوستان
 که صیت صولت و سعوت آنها اقطار عالم را فرا گرفته و هیچ و بیجائی نیست
 که بتواند بر آنها غلبه نماید عاقربا قریب باینها بر خورده این مملکه بخانشان خوشنود
 تا عجب خیالی باطل و اندیشه جو اصل مستی غر با و وسپاهی معدود که در میان
 خلقی عنود از جنود هود راه مفرند از ند چکونه اسید ظفر خواهند داشت و ضلالت
 و صولت سپاه و شوکت دولت پادشاه انگلستان کجا جلو بلوای عام
 و شورش تمام خلق یکتا مملکتی مثل هندوستان را جوابا گزشت نسیم
 پشه چو پر شد بزند پسیل را
 بهمه تندی و صلابت که او

مورچگان را چونند التناق شیریان را بدراند پوست
 ظلم و بیدار و آرزیت عباد اقسام دارد و ظالمان برای شهوت رانی
 و متابذت هواهای نفسانی خود را با انواع لباسها جلوه میدهند بعضی از ظالمین
 نزار و مردم ناچارند که ظلمشان آشکار است و کارشان قتل و غارت و تاخت
 و تار و یار و امصار مانند حیثان نول و تانار اما برخی دیگرند که لباس
 لمبیس میپوشند و براه تدلیس میگویند (بِعُرْوَةِ الْوُثْقَى تَمْتَكُ سَجْوِيذٌ
 وَخُورٌ اَبَاهِرٌ اَفْتَنُ دُشْمَرِي نَوْعٌ شَبْرٌ مَسْكُو يَنْدُ و با این تیغ آخته بر تل
 بقیه تاخته و اقوام چاره را که آشنا بدسایین و جل آنمایندند که فرار کنند ظلم
 خویش میکنند و مقاصد نفاق از پیش میریزند باید زنیفرقه ظالمان که گرگی
 در لباس میشند و دشمنی بصورت خیر اندیش بیشتر حذر کرد که سخت بسالوسی
 با مردم مانوس و عاقبت انبسی بدتر از اطمینان میشوند و حالت عادت تکلیفها
 در بند قبل ازین شورشن همین و تیره و روش بود و بند بیای تبل که تکلیفان آنها
 همان تین ملل بلکه اولنات کالاً انجام بل هم اصل تصور میکردند چون عرصه بر
 خود سکت درسی بلل متمدنه فرنگت دادند که هرگز در آموزش نخواهند کرد و بر
 متمدنین جابر معلوم کردند که هر وقت کار بر آنها ناکت شود و حالشان با دنیا
 کشد میتوانند اجماعی کرده خود را از تیرد رقیبت و بقعه عبودیت ملل جنبیه
 بر مانند مع القصد هند و یا بعیویانی که ذاتاً سبند هب کا تو لیکلی هستند
 عداوتی ندارند چه اگر کیششان در بهبانان کا تو لیکلی در زمان تارکت دنیا ای آنها
 مرمنمای بندوان بطلباً لرضات صد پرستار میگردند و اطفال آنها

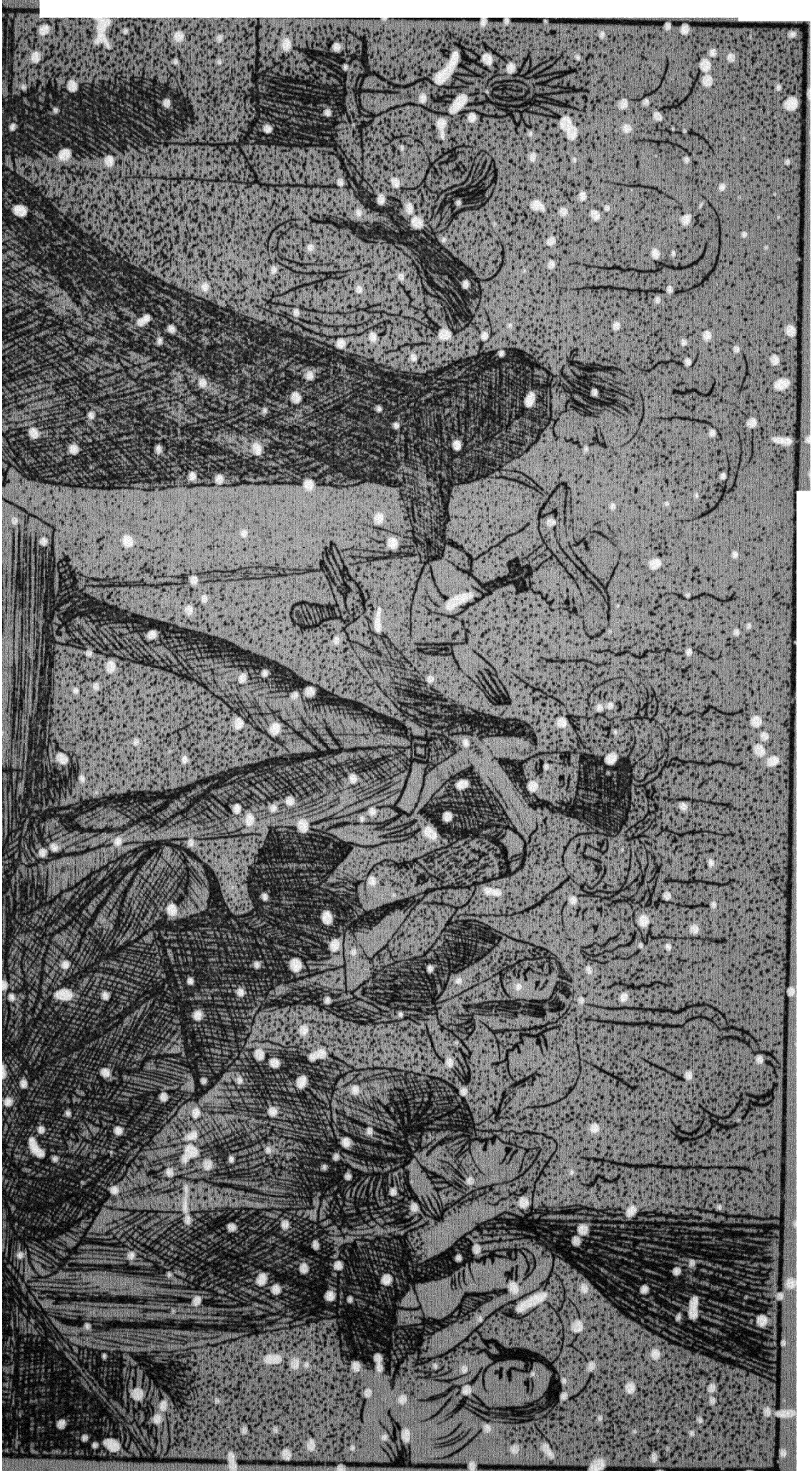
تربیت و لیم نمودند و بدین جهت بود که این زمینهای بسبب جمعی از انگلیسان امانا
 و ذکوره اور کشف حمایت و سایه رعایت خود گرفته بامنی میفرستند و قصد ساختن
 این بود که امشب را در این کار و انسر ابرود علی الطلوع کوچ کند اما بر خلاف رسم و عادت که در
 این فصل تابستان نباید حجرات منزل نموده بلکه در سایه جداره زیر آسمان باید میخوابیدند که در این کار
 بدبخت تماماً در درون حجرات منزل نموده ابواب منازل بر روی خود اتوار کردند چنانکه آنجا
 ظهر صامت و اطق مستفسنی رخ خارج کار و انسه ایفت نیستند مضافاً بر اطمینان و امانت و زبان و
 کوکان و ارباب تراکتینا گفته در اطمینان خفته و سر باز با بجز و چین در اطمینان دیگر جای گرفتند
 این کار و ان سر و وضعاً بر میخانه شبیه ز بود تا بسرای افل چون وقت نماز شد شیشی
 که مستی بول بود امانت کرد در بدو امانت (پرواستی و کاتولیکی) با واقعه
 نمودند بلی چون بسهم شدت بود و گاه چارگی و محنت خدای یگانه را بنظر در آورده
 مخلصانه روی نیاز بدو کردند اختلاف طریقت و فروع شریعت را بیکدیگر نهادند
 روز آسایش حال و فراغت مال بود که هر کس در راه پرستش باندیشه و خیال باشد
 کلمه جامعه دین را تفریق کند یا بترجمه و ادواتک تمییز زندانگاه عقدرت
 خویش بحق و طریقت دیگران را باطل مطلق شمرده باشد که از نظر که شدت جماعتی از
 سوز و ایها که از محلی بمحلی کوچ میکردند بجا الی کار و انسر رسیده در جلوعان سپردن قدر
 اقامت و استراحت نموده بدون اینکه ملققت شوند که در داخل کار و انسر کسی
 راه خود را گرفته فرستند اگر خود اینها بجز خدمت نشاء ضرر نایه خطر را می بایند و ندچرا که
 عدد و اکثر از ما بودند و از سلاح حرب و آلات طعن و ضرب نیز خبری با خود نداشتند
 ولی ممکن که سپاهیان یا غنی را از حال محل آگاه می دادند و محض شرکت در

و عارت آنها بسروقت مایه در ند پس باید از حسن اتفاق شمرد که زود تر فرستند
و ما از خوش بختانه زمین تر زلال و دغدغه خاطر برمانند چون آن آب روز اول
که داشت آب بقدر لزوم از چینه پیرون کار و انتر بواسطه شترها آورده ذخیره
کرده و علف خشک و رزیدانکه میسر بود برای دو آب چیده و مهیا نموده بخود
و عده میدادیم که شب را در نهایت آسایش و امنیت خاطر صبح خواهم کرد در
ایحال سرمایازی که مستحق باب بود و یکتای در را بسته و تالی دیگر را میخواست
به بند که خود را بعقب کشیده فرماید و که یکدسته سوار از دور پدیدار شدند
آیا از چه فرقه و کدام طایفه باشند دوست یا دشمن بگانه یا اهل وطن خدا
و اناست بجهت معلوم بود که سواران بتلبس لباس سرخ هستند آ چون سپاهیان
هند و نسا که انگلیسی برده سرخ پوشند تا نزدیک نمی شدند از کجا میخواستیم
هندی را از انگلیسی تشخیص و تمیز داد در میان این جهت ما دو نظر نظامی انگلیسی بود
که زخمی نداشتند یک ریش موزیکان چپان بود و دیگری پنجاه باشی سواره این دو
پشت در بقراولی گذاشته و پوزه اسبها و گاوها را محکم بستیم که اگر این
سواران از سپاهیان باغی باشند از اربان ما البته عاده هم داخل کار و انتر
نشده در پیرون منزل خواهند نمود و با دشتینه اسب یا صدای گاوها آنها را
ملفت بر وجود این جهت در کاران سرانمایند از آنجا که شخص ما هم که در
بهر نعمت و سعادت معمور است پیوسته در خواب غفلت و غرور است
و چون گرفتار نمت و دو چاره نلبت شد همواره چشم و گوش دلش باز است
و با نوس و احتیاط انباز من در میان سایرین جوان بزمی ابتلا و بدبختی

اختصاص دوشم و خطرات جانی و سوانح ناگهانی این نام را بیشتر دیده بودم و لیم
 قرار و آرام نگرفته با آن دو نفر که پاس بان در بودند در فراولی و دیده با
 شرکت نمودم پسرم و بن با دو سه طفل کوچک دیگر در صحن کاروانسرا بازی
 میکردند و دخترم بازمان مشغول صحبت و سرگشتت حوادث زمان بود
 و در دقیقه نگذشت که آن بچاه ماشی فریادی زده خود را از محاذی در عقب
 انداخت پرسیدم چه روی داد ز باننش از هشت بنده بود و زکات
 خرابش پریده ریشه بر اندامش افتاده او را مانند یک نی بار یکت یا
 نهال بدی دیدم که از باد شدید می لرزان شود با کمال وحشت و اضطراب
 بدون اینکه با من جوابی دهد زور فعا دوریه فریاد زد که این همان فوج بندی
 که من در آن فوج صاحب منصب بودم ازین جزو حشت از دلها چلیده دور نگهاری
 هرگز دیدم در کار و دواع جار بود و انقطاع از جهان باز در آن میان مرا امید
 بود که این دسته سوار بعد از آنکه مرا کتب خود را آب داده و ساعتی از
 زحمت راه بیا سودند راه خود را گرفته خواهند رفت اما نه چنین بود در حال
 اقامت من کوزه پنهان بر زمین کفشد و دو آب را زین و لحام گرفته
 جل و انسا کردند و اشخرو حته بر طبع غذا پرده اخته معلوم شد که شب
 ماندنی هستند بهمانی بند و کستان در زمستان و تابستان بواسطه
 قرب بنظر استوار و از ده ساعت تمام است یا درین دو روزه ساعت
 شب که این جماعت شراب پیرون کاروانسرا منزل داران چنین خوابد
 بود که یکتن از آنها از روی بوس شد می بد بدون کاروانسرا گذارد و

و ما را نه بنید یا در ظرف ابهرت از ما و چهار پایان ما که در کائنات سر آیتیم صد
 پروان نرود در بگوش آنها رسد لغو باشد بدی ساعتی که پشت و از
 طرفین صدانی بلند نشد من قدری امیدوار شده به سخن کاروان سر آید
 طفلم را دیدم که با سایر اطفال در بازی بود و دخترم را یافتیم که با سوان دیگر
 صحبت مینمود اسوده خاطر داخل طاق مجروحین شام بل کشیش را دیدم که
 اسباب عبادت و سجاده طاعت خود را از خجین حرم در آورده تدارک
 بس (یعنی نماز جماعت می بیند این طریقه نماز برای من طریقی تازه بود
 چرا که من مذہب پروتستانی داشتم و این کشیش باین کاتولیکی عازم ادای
 فریضت بود اما چنانکه ذکر شد چون مقصود اصلی ستایش معبود یگانه بود
 یگانگی را از خود دور کرده، همزنگ جماعت شدم و همه بطریقه کاتولیکی زانو
 زده کشیش را مقصد ای خویش ساخته بکار فریضه چشم در بین نماز بودیم که
 یکی از اسبهای سپاهیان باغی از خارج کاروانسرا آغاز شیهه کشیدن
 نمود آبی دیگر نیز شیهه کشید بمرتبه تمام اسبان سپاهیان چنانکه عادت
 دو آب است نبای شیهه کشیدن گذاشتند و از داخل کاروانسرا اسبهای
 مانیز با وجود اینکه پوزه آنها بسته بود بهم چنان خود جواب دادند و از آن
 اشقیای بمرتبه حرکت کرده در بکاروانسرا افتاده و دختر از نهایی
 تارک دنیا جلوانها رفتند عیبت نظر از آنها با شیهه بای کشیده دختر را
 رود کرده و اطلاق مجروحین شدند در حالی که کشیش مشغول نماز و طاعتی
 بی نیاز بود و اینکه با طاق در آمدند طپانچه بار از کم کشیده بمرتبه بیست

کیش خانی کردند و در بار و ط فضای حجره را از آن ات نموده بعد از لحظه که برو
 شد از عجایب امور دیدم (پهل که بدف آنمه کلوله شده بود و بها بطور پنا
 استاده بدون هیچ جراحت و آسیبی مشغول نماز است سپاهیان یا
 یا شمشیرهای کشیده نزدیک او زویده گریه پائش را گرفته خواستند سرش
 از تن جدا کنند زان را به به پای وحشیان افاده از آنها طمس شدند
 که از سر خون کیش پیر پی تفصیه در گذرند یکی از آنها که جورتر بود بزبان آورد
 با کیش گفت که معبودت را بمن نشان بده کیش صلیبی از گردن خود بیرون
 آورده با و نمود و گفت ما امتان این خمیه را عار گرفته شدن و فرار از جا
 باختن نیست بلکه مظلومیت سبب قوت و قوام مذیب است و همچنین
 که او گفته بود چرا که غالب رؤسای ادیان و ظل اگر جنبه مظلومیت ندانند
 و روانه جان خود بر سر کار دین نمی گذاشتند بر اینه در ترویج شریعت
 و اعلاای کلمه دین قولشان مؤثر نمی افتاد (از آن پس سپاهیان با عجب گفته
 که ما از خون شما میگذریم بشرط اینکه بر چه مال دارید برسم فدیہ ستیم ما کنید
 همه فریاد زدند که ما را کت و مال کا بود اگر کنت و دشمنم چرا بدین نکبت می
 افتایم سپاهیان گفتند نه چنین است باید یگان یگان از جلو ما بگذرید تا جامه
 و لباس شمارا بچو کنیم زان تارک دنیا یکیکتند که شقه طاعنان دست
 بجیب و نعل آنها برده چیزی نیافتند تا نوبت بمن رسید لرزان لرزان پیش
 رفتم با اینکه لباس اهل بلد طبع بودم مرا شناخته با و طاق عصم را ندیدگی
 از زان را به گفت این ضعیفه چاره را در ما کنید نمیدانم چه شد که با این



سپه‌های شاه به حبیب کرده عقیقه رفت

شفاقت و شدت عمل دست از من باز داشتند و با یکم نمودند و این نبود جز
 شینت یزدانی و تقدیر آسمانی حال که خود در کشف حمایت آن زنان مان
 یافتیم دنیا لم مشوش و پریشان و خرم و سپرم شد که آیا چه بر سرشان بیاید و
 اکنون در چه حال باشد از این اندیشه ماکت بودم که مبادا آن بد بختان از
 غیبت من مضطرب و بیتاب شده بختجوی من از ما من خود پیروان بیابند و اگر
 چنین کنند لا محاله اطعمه تیغ بیدریغ و شیان ^{خونخوار} خواهند شد چنانکه این مجرورین
 سچاره مثل کوسفند اینکه بعضا بجان میبردند یقین است که بزور ناکت خواهند شد
 اما چکنم که دسترس آنرا ندارم با خود میگویم خدا با ما پر امن است بشه بمقدار
 نیستیم که بطرف فرزندان عزیزم پروا از کنم و آنها را از حادثه اگاه سازم یا مور
 ضعیفی هستیم که از پیر پایی این دشمنان عنود عبور نموده نزدیک اطفالم ردم
 و قلبشان را آرام کرده بگویم میسکن خودشان که امن زمین مساکن است
 هیچ بیرون نیابند و فریاد و فغان نکنند و آهسته و ستیبه عابرداشته
 سخات حذر از خدا مسئلت کنند که چون بکیزاه و پیمیند و آل شکسته
 و پریم شاید قصار ابد عا از خویر فرغ نمایند و چندان انتظار برند ما این سباع
 اوجی خوار و آدمیان دیو کردار خون دیکران سیراب شوند و آتش
 غضب خود را فرو نشاندند بازگشت کنند باری جنالات تصور انهم
 همه مانند جنالات مجابین بود چه گویم که بر من چه گذشت نسیاحت تمام
 نصبا آن در چیمان خونخوار طول کشید تمام مجروحین و سنوان و اطفال را بعضی
 سر بریده و بعضی شکم دریده و برخی را از دم تیغ تیز ریز کرده بروی زمین

ریختند و برین پهن ناریکی شب جهان را فرو گرفت قانین مشعلها افروخته
 برهنه کردن ارباب مقتولین در بودن جاها می آنها پر و احتند و من هنوز
 ای اطفالم بغایت شوش و پریشانم و بیچ میدانم که آنها هم مثل سایرین در خون
 خود غلطیده یا هنوز بدام اجل نرفته اند سپاهیان یعنی بعد از فراغت از
 اراقت و ماء و غارت خدما و بیایان بودن قساوت و بیرحمی
 در جلو خان کار و اسرار آتشی افروخته بردشانی آن تقسیم غنائیم میکردند من باز
 زارکت دنیا و کیشش که با کمال پریشانی در گوشه ظلمانی نشسته تماشای حال و
 اعمال آنها را می نمودیم دست و لباس و صورت و دستار اکثر آنها را
 آلوده بخون مقتولین بچاره میدیدیم اما سر نیک آنها در گوشه نشسته ساکت
 بود و مطلقا احلا کاروان سران شده و شریک در جنایت آنها نگرویده بود
 و بی مخالفت آنها را بهم می نمود و مگر وقتیکه سپاهیان خواستند که بزنان راه
 صدمه رسانند و کیشش این بسیار از نداشت وقت جدا در صدمه مخالفت آنها
 برآید از این فعل زشت باز نشان داشت من بواسطه سرمای شب
 و هول و تعب تنم در لرزش و قلمم در طپش و دلم از دوری و بخری از حال اطفال
 بیاب و قرین اضطراب فقط وقت موعودم که آن وحشیان بخواب
 روند تا آنوقت بدرون کار و اسرار داخل و نزدیک اطفالم رفته از حالت
 آنها اطلاع و اطمینانی حاصل کنم در بجال و جبال بودم و محظه از اندیشه اطفالم
 نمی آوادم که تا کجا برای من بمقصودم سبیلی مخصوص رخ نمود یکی از سپاهیان
 که بسنگ خونریزی و قصابی زخم زگری بینه اش رسیده بود و خون مانند

نادران از آن باری و او بیوشن آماده در نقاشی روز آورده انکاشته بحال خود
 گذاشته بود و تمند نام یک مرتبه چه شد از جای برخاسته فریاد کرد که من زنده ام اگر
 جراحی شود و زخم مرا می بست امیدم است که ابی سلامت در میبردم از
 جراح این فوج سپاه غایب بود و سایرین هم علمی از جراحی نداشتند تا این
 الجاء طلخی بر اهبات شدند که یکی از شریکین بهایت و وظایف مدبرانش
 پرستای مرضی و مجروحین است کیشن یاد و نفر از زنان را به طرف مرد سپاه
 مجروح روان شده منم با بنا همراهم کردم بسر وقت مجروح رسیدم زخم او را ممکن
 العلاج یافتند فوراً آبی طلبیدند که خون را شسته شغوان بجایه زدند و وصل نمودند
 دهن زخم شوند درین بین من فرصت را غنیمت شمرده برای تقدیم انجذمت
 سبونی برداشته دو سته و تبه سمیت چشمه رفتم و آب آوردم چنانکه مادران
 را برای فرزندان خود عادت عجزاری است و حال بقراری سایر سپاهیان
 و همقطاران او که همه حاضر و ناظر بودند نظر بدخذمت مادرانه من که فقط از رو
 اضطراب بود قلبشان بر من رستق شد اما مجروح بعد از ساعتی نفس با پسین را
 کشیده جان بجان آفرین تسلیم کرد و از عجایب اتفاقات همان سر بازی
 بود که کیشن را آزرده بود همینکه سپاهیان بائوس انجیات رفیق خود شدند
 از دور او را بیکسوفتند کیشن فریاد زد که این بی ادب کور باطن بود که میخوا
 خدای مرا به بنید و صلیب را از گردن من بعقب بیرون کشید و زنده گان
 که نزدیک کنون او را غسل تعمیدی داده بنزد معبود خویش که زنا و عنایای بهر
 کم و پیش است نظرش تا جبروت حق را به بنید من وقت از شمرده است

خود را بدرون کار و اسرا فکرم قدمی دو برداشته بودم که پایم بچسبید
 مقتولی خورده بزور افتادم و دست و رو و لباسم الوده بچنان شد
 چون هوایات بود و قدم بقدم کشته در خون آغشته ناچار شدم که بچپا
 دست و پاراه روم در ایحال جنایی موحسن برای من پیش آمدند شیشه گرفتم که
 مبادا اطفالم را کشته باشند و از کمال عقه و پریشانی نزدیگت شد فریاد زده
 سپاهیان را خبر کنم که ای برحمان خود بخوار که یا از تعبیر لباس بندد حکامم کرد
 که از جان امانم دادید نه چسبید است اگر چه زنی پیش منستم ولی انگلیسی پرکنیم با شما
 دشمن دیرین زودتر از قید حیات برهانیدم که منم با اطفال خود ملحق شوم اینوقت
 وقتی بود که من راه ناسپاسی و خدا شناسی پیش گرفته و از رحمت ایزدی تا
 غفلت داشتم اما زن بد بخت افسرده که شوهر و مادش مرده با و طفل
 نیم صد گونه اندوه و بیم اگر یکبار در امر شکیا پیش دست بره و به اختیار بلکه دیونه
 و از زبان انبانرا کشوده سخن گفت ازینر گوید که با معذور باشد که نه از روی بوش و
 دانش است و هر زنی جای من بیوز با جوم اینهمه مصائب و زول چندین بواب
 البته با فحاه میگردید و یوانه میشد با از دین بیکانه میگردید باری بهر طریق بود خود را
 بدر منزل ما من خود مان رسانیدم و آهسته در راه باز کرده اطفال را از آن نمودم
 جوابی شنیدم مگر صد از دم نفسی از نفسی پر دین نیاید که هم دیدی چگونه و شش
 راه باین منم برده و مرا بداع فرزندم بتلا کرده اند اما باز از ترس اینکه
 مبادا ببلند بر او از کنم و صدایم بکوش یا عیان رسیده قصد ایجا انمانند
 ساکت شدم و قدری پیش رفتم مجدداً دانه و اوم این مرتبه جوابی شنیدم

هر چه کوثر بهیجا دوم جوالی نمی شنیدم



قدر می قلمم آرام شد آهسته پرسیدم که غیر از شما با شما در اینجا کیست معلوم شد که دو
 زن و دو طفل دیگر با آنها هستند نهایت شاد شده با آنها پیوستم که اصبح صدائی
 نكند و وقت طلوع آفتاب منتظر من باشند و من با اطمینان قلب و فریخت خاطر
 مراجعت کرده ز روزمان راهبیه رفتم شبهای هندوستان برخلاف
 روزش سرد و رطوبت است زنان نارکت دینار دیدم که از سر ما سبزه زیدند بطور
 بود این شب پر شورش را که از روز نشور پر بول تر و طویل تر بود صبح کردیم قلمن
 سنگدل سپاهی مقتولین خود منزل ساخته با محال فراغت و دستراحت خوابیدند
 آفتاب که طالع شد بهمان نظم و تنبلی که در قشون انگلیس سم است شپور حاضر با
 کشیده شد و همه سپاهیان از خواب برخاسته بهای خود اتیار نموده و دست
 و روی خود را شست و شوره عبادت معبود خویش بجا آورده از آن پس
 براه افتادند بدون اینکه هیچ تلفت و متعرض باشند و یک ارابه از آنها
 که این کاروان بجا رده بخت با خود آورده بودند آنها را مقتولین خودشان
 که در وقت مجادله با سر بازاران مجروح انگلیس کشته شده بودند بار کرده از غنیمت
 سر خود می کشیدند که چون بروی خانه چهار رسیدند بر حسب رسم و عادی که در آن
 بروی خانه مزبور رسیدند ازند وقتی که انراف کاروان را از وجود تنهاس
 سپاهیان خالی شد یکی از زنان نارکت دینا با آنست که مصمم مسافرت با ما
 با سپه بسم الله و البته میدانند که چون هند و باسبت بار عانی مخصوصا
 دارند شاید بواسطه همراهی با ما صدمه و آسبسی بنمایند ز ساند کفتم علی چنین است
 ولی شما به آله آباد میرید و از اینجا به آله آباد شخصت و سنگ مسافت است

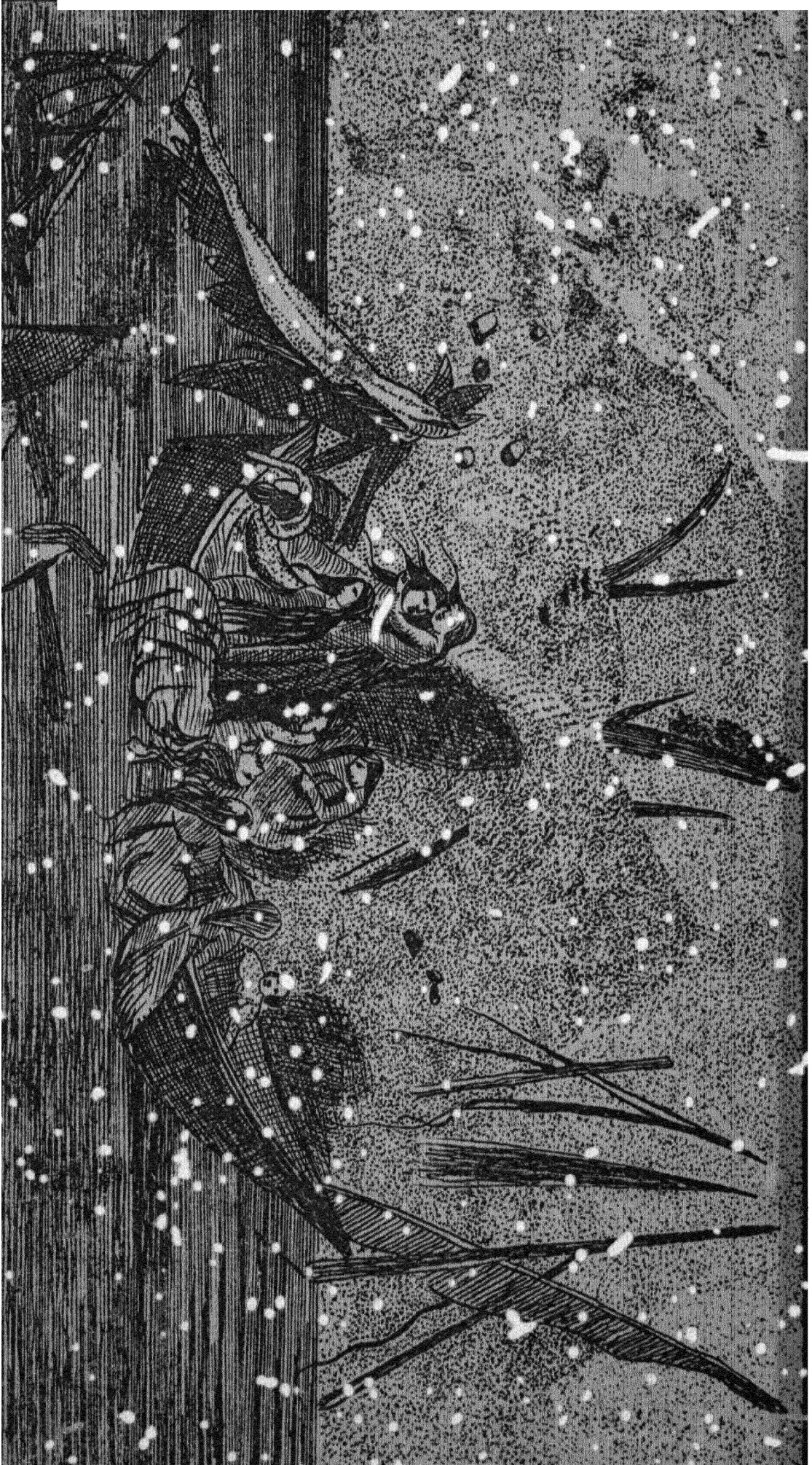
اما ما عازم شهر کانپور بودیم که از اینجا تا اسجازیاده از ده روز و فرسنگ راه
 نیست را ز به با ما گفت ما را در آله آباد مومنین و معبدی است که هر کس
 بد اسجاز راه یابد در عهد امن و امان خواهد بود گفتم بی اتا در کانپور (رزیزال و هلمر
 است که از اقبال ملکه انگلیس شماره فیروزش و دشمنان و قداره جهانوش
 سرفشان است گفت رزیزال مزبور اگر دیر و زچین قدرتی و قدرتی
 داشته شاید امروز نداشته باشد و شخص عاقل مقرر معلوم را برای مقرر موم
 نباید از دست دهد برای دفن مقتولین از مر و زن و صغیر و کبیر چاره و دیگر
 منحصر در این دیدیم که اجساد آن بچاره بارانما در اطراف ریخته در و پیچره از
 باکل مسدود کنیم تا بعد حذای خواسته باشد بخصوص سوان مقتوله چون به
 حالت های بسیار با و بوضع های فنیج و بیج افتاده بودند شاید تا سوان
 و مقتضی عزیزت ما بود که آنها را بر آن حال بگذاریم و ذکریم چه معلوم بود که در حین
 پست و سفله کان شووت پرست قبل از آنکه از آن بقول ما سازد یکباره چشم
 از حیا و عفت پوشیده با آنها با کمال عنف عمل شیع نموده بودند زیرا که
 اکثر آنها از کبر پائین لباسشان دریده و عورتشان کثوف بود و این کمال
 و سگری آنها دلالت مینمود و وقتی که اجساد مقتولین را از گوشه و کنار جمع کرد
 در اطاق مخصوصی که فی الحقیقه بقبر آنها بود و بکنه شیم ناگاه دیدیم از زیر
 پین و زباله و غلفنای خشکی که در گوشه طبله ریخته بود شخصی خود را بیرون انداخت
 معلوم شد که این همان موزیکا پنچی باشی سابق الذکر است که در اقبال و پله
 از هم جان لباس خود از تن در آورده در زیر آن کثافات مخفی و از اوقات

محفوظ مانده بود اگر چه ای در تن نداشت حتی خراشی در بدنش نبود اما
 کپسیده بوج و دل مجروح بود زیرا که زنش با دختر بزرگ و دو طفلش که همراه
 وی بود بدینین کرده بود و سایرین قبیل سیده اند و اشک حسرتش
 از دیده روان بود اما چند آنکه در میان کشتگان گروش نمود آنها را یافت
 انوقت من بخاطر هم آمد که دخترم و پیش از پشت دیوار مرا اخبار کرد که دو
 زن انگلیسی و دو طفل دیگر هم با من مانده اند او را مرده داد و هر دو بیست
 غلوف زاریه کار و اسرار فتم و بهما بطور بود که حدس زده بودم زان و اولاً
 این شخص به تنهایی از این مهلک جان بدر برده بودند خلاصه بعد از فراغت از
 دفن اموات بطریق مذکور این کاروان بدبخت که ما هم در جزو آن بودیم
 سمت آله آباد روانه شد وقت ظهر در سنه درخت عظیم الحش سابه کشی
 در ساحل رودخانه توقف کردیم حوادیکه درین راه رهنمود مفصل است و لیک
 قابل تذکره نیست یکدسته زن پیاده گرسنه برهنه شنه نمرن منزل و به
 آله آباد راه می پیویم و نپایانده بخیر لطف آله بودیم بعد از دور روز با زن
 بان رای بحیف و عقل خفیف خودم که مقتضی نمن کاپور بود رجوع نمودم
 هر قدر زمان تارک دنیا بخوانستند از این صافیت بندازند صرف
 نیشدم خیا لمان عمو مان این بود که وقتی بان شهر رسیدیم با کمرهای ملو از لیزه ای
 که در زیر جامه با بر میان خود بسته بودیم اسباب معاش و لوازم آسایش و
 امتعاش خود را فراهم خواهیم آورد و در حال بازار گریوز کاپچی باشی و زنش مرا
 اغوا اولاد از گم کرده بودند که طرف کاپور برویم من از متابعت ای زمان

راهبه بیرون نیمیشتیم بالاخره روز چهارم حرکت از کاروانسرا اول طلوع افتاد
 آنها به سمت آا آباد و ما بطرف کانپور حرکت کردیم اما تا زویای کانپور هیچ
 نمیدانستیم که نانا صاحب مدد که شتر الناس در پیش میفرستد از طاغیان است مالک
 کانپور و مضامات آن شده است و ززال و بلر را که همه امیدوارتی
 و استظهار ما با او بود در میخانه نظامی این شهر با معدومی از عساکر انگلیسی
 محصور داشته اما وقتی این مرحله آگاهی یافتیم که بدو فرسنگی شهر مزبور در حوالی
 کنکت رسیده بودم و بیک وضع غریبی که ذالواقع مثل خار و عادت نشانه
 سلامت و سعادت بود سپاهیان نانا صاحب ما را نیافته بودند چرا که
 چند فوج از سواران هندو و مسلمانان در سواحل کنکت پیوسته می کشند تا فرنگیان را
 که بفرم کلکتہ و آا آباد و بنارس از راه بواسطه کشتی عبور میکنند دستگیر و اسیر نمایند
 بعضی از دهقانان با اینکه هندو و مسلمان بودند بر بچاری ما حشمان آمده گفتند
 زینهار کانپور نزدیک که اسباب هلاکت شما موجود است عجله روزی چندین
 ساحل رودخانه کنکت که فی زار و جنگل است پنهان و شواری شوید تا به بسیند
 پایان کار و نتیجه این گیر و داده میشود علاوه برین مهربانی و اشفاق قدری از خدمت
 و لباس هم مابذل انفاق کردند از وقت ما پشیمان شدیم که چرا انصایح زنان
 را هبات را بسمع ذوالاعمال کرده گوان آرا و عقول خود را خوردیم روز نزدیک
 بزوال بود و ما درین اندیشه و جنجال که در آنوقت شام که پرده ظلام بر روی
 هوا کشیده میشود زود تر خود را بجان پور برسانیم تا حوالی حصار شهر رفته هیچ
 دیجانی در صحرا نیافته آخر فریزی شفق که مناره باوقته های مطلقای ساجد ترا

لاله کوبن کرده رودخانه کنت مانند یک اردوهای زرینی از پهلوی بحرین داشت
 چشم ما که منباده بی مساجد و قباب معابد کانپور افتاد از شدت زحمت میخواستیم
 بر بامی خود ایستاد کم کم هوا تاریک و حمیت شفق را بل و از انظار ما از این علامت
 و آثار سلامت و امنیت و زجاور فابیت محو گردید از شدت خشکی با پای ما
 از رفتار مانده بی احتیاج بر روی غلفهانی صحرا افتادیم موزیکانچی که غالب اتفاقاً
 درین مواقع استراحت برای رفع کسالت روح و بدن فی لیکت خود را آریب
 در آورده به آنکههای انگلیسی آغاز نغمه سرانی میگرداند امروز مثل آنیکه آثار نگین ما
 قریب مشابهه و استنباط کرده باشد خاطرش کدر بود و طبعش اقبال نغمه سرانی
 نمی نمود در اینحال صدای سم ستور بگوثر ما رسیده کم کم در سته سواری به
 نزدیکت ما شدند ما خود را در نی زاری سپهان ساخته نظر بطرف سواران انداختیم
 دیدیم یک دسته سوار که یقیناً از چاه نمریش سر بر نه دور شده از جلو ما گذشتند لحظه
 نگذشت که از قفا آنرا دسته سوار دیگر رسیدند غالباً در مواقع بدبختی بوش
 و فراست انسان از ایام سعادت رفاهیت بیشتر است ما چنین
 استنباط کردیم که دسته اول از سپاهیان ما می بود دسته ثانی سواران انگلیسی
 بودند چرا که بزبان انگلیسی کلمه می نمودند ما خود را با طینان قلب نزدیک آنها
 رسانده بزبان انگلیسی با آنها کلمه کردیم تمام سواران از شنیدن صدای ما
 دفعه واحده ایستادند ما بر سبیل اختصار شرح حال خود را برای آنها بیان
 کردیم صد حسب منصب این جماعت که جوانی هنوز از معنی جوانمردی مجرب و
 در امور دنیا کم تجربت بجای اینکه ما دو دسته تن از اهل وطن را طرف حمایت

کیر و دور کف رعایت پذیرد و با خود برده با منی برساند گفت ما را معذور
 دارید که پذیرفتن شما مقدور نیست چه اگر خودمان هم درین بیدار سرگردانیم
 و ما بپوس از وصول بسیر منزل آسایش و امان ملی اگر شما از طایفه خوان بویید
 ممکن بود که در سلک لشکری مسلک شوید تا در جنگ دستیار ما و یار ما
 یا در اینک گریز تا در برقرار شایر میباشیم با خود ببریم اما این طفل بچه کار
 ما می آید مردی که همراه دارید اگر راهی با ما میکت بسم الله موزیکان چی گفت
 من هرگز از زن باطل عالم دست نمیکشم و از موس خوش چشم نمی پوشم سر کرده
 سوار بدون اینکه دیگر سخن با ما گوید وداع گرا و رفت من و دخترم با زن بویید
 از قفای او دیده فریاد ز بیم که ای صاحب منصب قشون انگلستان
 دانی چاکر بلکه بند و سرشان ما مگر نه هم جنس تو بیم بر رعایت حقوق انسانیت
 کج رفت تو آرم اخلاق بشریت چه شد تو مگر نه جوانی هستی نامجو پس جوان مرد
 گو آیا این چه قوتست و از روی کدام مروت حالاکه ما از هزار مخاطرات
 جسته ایم و زده سلامت جسته جرات ما درین بدبختی با می کنی چنین بنام روی اند
 بر ما میگذری تصور کن اگر مادر و خواهر تو حال ما را میداشتند برای آنها چه میکرد
 بدون اینکه با جوانی بد بد همیشه با ملوی اسب فشرده و سلامت ما از خدا
 نمود ما باز رشته رجا استطوع ساخته آنها را با کمال سرعت تعاقب کردیم تا
 بصاحب منصب رسیده همان حشر بدست گرفتیم و اسم خود و شوهر و طایفه
 خود ما ز یاد و گفته و چیزی از اصل و نسب خود نفقه نداشتیم باینکه فهمید ما مردمان
 بوده و آبروی داشته ایم عالی الخصوص که دانستند ما و من با او در یک موخ



بعثت بااران کھول نو سپ کشتن مارا متوقف ساخت

صاحب منصب بوده راضی شد که ما را بخود نزد ژنرال (و هلر) ببرد و بی الحاح
هر یک از ما را سواری تبرک گرفته راندند تا داخل ما من شدند و هلر شنیدیم
و این واقعه در عیبت و هفتم زون بود بعینت رویداد که تا نا صاحب این
سرور انگلیس را در بند محاصره داشت و آذوقه انگلیسیان و سبب با تمام
و خود ژنرال سخت مجروح شده بود و بعد از چند روز توقف در مرضخانه
چون کارانه همه طرف سخت و خود را دو چار ساوی محبت دیدنا چار تسلیم
شده و شرط بر اینکه خود او با قشون انگلیسی که در عیبت و می بودند از آن ما من بیرون
آمده بساحل کنک رند و در اینجا کشتی برای آنها حاضر شده همه را سالمآ
به آله آباد رساند من شرح تسلیم شدن ژنرال و هلر را منی نگارم زیرا که البته وقایع
نگاران و مورخین مفصلاً نوشته اند هینقدر سرگذشت خود را بنویسم که روزیکه بهی
از آن مرضخانه بیرون برویم من و العالم را در یک ارابه رانسته نشاند
بسمت ساحل رودخانه که قایقهای زیاد در اینجا حاضر شده بود حرکت دادند چون
ما صاحب عهد و سوگند یاد نموده بود که با صد مئه رسانند از دم مرضخانه تا
ساحل رودخانه و طرف راه افواج سپاهی باغی صفت کشیده بودند و پشت
سر آنها بلافاصله جمع کثیفی از تاشانیان شهری استاده بودند ما را سالمآ به
ساحل رودخانه رسانده و در شینهای دادند چنانکه سفاین از ساحل حرکت کرده
بوسط رودخانه رسیدیم من شکر باری تعالی را بخانی آوردم که اینک دیگر از طوفان
سوارت جستم و به پیغمبر نجات نسبه ایادی اعادی ز نظر اول و بعد می
کوتاه ماند و آب رودخانه میان ما با انقوم شده و ما بل آنکه تا کانه دینیم از زمین

دیسار تو بهای آنست با بجانب کشتی اشلیک شد جمعیت باومی زهرمان
 مابین ساجج های تو سپ کردیدند و تلمه ها بکشتی رسید دلهما متلاطم
 گردیدند و کت بود عرق دریا شوم که از من اتفاق باد ما را بسا حل انداخت
 من از حق و ظلم از کشتی شکسته بیرون آمدم البته تفصیل این واقعه ثبت ذوق و قایح
 گمان آن سنده است که چگونه بند و پای بد عهد پرجم ما را فریب داده و تمام ما
 عساکر انگلیس را که در کاپور بودند بضر بکلوه توب و در خم شمشیر طلاکت نمودند
 خود ز زال که فرار از بیزار پناه برده بود فرامی آرزو گرفتار و کشته شدن
 طغایک و دخترم در کنار رودخانه میان یکه با بر روی زمین افتاد
 تن برکت داده بر آن منتظر بودیم که طالی از یاغیان جو سخا به بر ما ناخته سرهای ما را
 ندیدن جدا سازد من از حال خوف چشما می خود را بسته بودم و گاهی که باز میکردم
 می دو نفر را میدیدم که سپاهیان یاغی بضر شمشیر و منجر بکیشن اباد و پاره
 میکردند و بعضی را با قذاق تفنگ سرشان را می نمودند آنها که از این سپاهیان
 مالمان بودند مخصوصا اطفال کوچکت را به و الاذخه و شمشیر برهنه بدست گرفته
 در میان بواد زمین آسار ادو نیم میکردند یا بر سر نیزه طفل را از زمین برداشته
 در میان هوا نگاه داشتند تا اثر آتشش باز و در جس از زبان پرواز کند من بچه خود را
 مانند مالیبانی که بر روی تخم میخوابد در زیر تن خود پنهان محفوظ میداشتم و عجب اینکه
 او باش را ذل مانند اطفال جمع شده دست و پای و سرهای بریده مقتولین را ایجا
 که می و چوکان آگه لب خود ساخته با حال خود بر طرف می انداختند مثل نیکه ظاهر
 مدارس در وقت بریدن بر تن بکولهای بینی بازی می کنند درین اثنا نااصفا

باجمعی از صاحب منصبان سواره وار و قتلگاه شد و بیست اذیت او تیغها با تمام
 در بنام رقت و انا صاحب بقیه عتیف ناراجلو اداخته مانفرا بر ابر بر روزه
 ماعد و از ذکور و اناث زباده از صد و هشت نفر بودیم فریاد و ماهمه در
 در مکانی که صاحب منصبان انگلیسی هنگام ایت در اجتماع میشدند
 جاسی دادند و اسباب آسایش و لوازم معیشت ما را فراهم آوردند و
 بما قدغن کرد که از آن محوطه خارج نشویم اول باری بود که من شخص امیدم
 هر کس هر چه در حق او بگوید خود داد و ولی من درین قتلگی که واقع شد او را مقصر نمیدانم
 جوانی بنظر اند نهایت در ترسهای سال و بی گناه و در بار ساد و فریجه خوب داشت
 و هیچ شبهه درین نیست که اگر اطاعت او را می نمودند یقیناً این قتل و غارت
 روی نمیداد و جهت این نقض عهد آن شد که ژنرال (باولوکت) برای من
 ژنرال (وولر) به نزدیکی کاپو آمد بود و وقت که ما بکشتی نشستیم عازم آله آباد
 شدیم انبار بار و ط که در آن مرضخانه بود غفله بدون اینکه جهت آن معلوم
 شود شش گرفتند هند و با کمان کردند با جمعی از انگلیسیان بخمال مدافعه
 و محاصره در اینجا مانده و سپردن زرقه انتظار و در ژنرال (باولوکت) را
 در ندین بود که حکم بقتل تمام دادند و بعد که بکینا منی ما معلوم شد ما ناخدا
 جمعی از ما را که کشته نشده بودیم نجات دیدیم درین بازنده روزیکه ما در زرحا
 او بودیم در کمال فاجعت زندگی میکردیم اما با وجود این همه سفارشی که ما با
 باکره بود که از آن منزل مطلقاً با خارج ما زوده نمکنیم با بعضی از زندانیان
 سبکی و زالت را از دست نداده با خارج از آن محوطه مخفیاً نگاشته در خارج

میگردد بعد از چند روز بواسطه جو سیس که مکاتیب راسنی بسته از پیر
 بدرون حیاطی انداختند معلوم شد که عساکر انگلیس و ژنرانا صاحب
 شکست داده و مخترب سپاهیان باغی شهر را خالی کرده خواهند کرد
 و خردای آنروز صدای توپ زیاد بگوش ما رسید که معلوم بود در شهر
 یکت آشوب و انقلابی است درین بین ما موری از طرف نانا صاحب به
 اخضار چهار نفر از زنهاییکه با پیرون مراوده و مکاتبه داشتند آمده با خود
 بردنستن آنها به پیران همان بود و شسته شدن همان از آن پس ایلی
 شهر مجس و ما من باجا آورد و انجار احاطه کردند و از دیوار حصار وارد
 مجس شدند اول کسیکه بدست آنها افتاد زنی بود که بیست و شش کیلیم
 سلمانی شسته شد از آن پس باریبای و تبابی و خوزیزی گذاشتند من با
 دختر و پسر در پشت سر آن جمعیت پنهان شده مثل بید میله زیدم صفوف
 جلو که بلیک گشته شدند فزیت با رسید اول دخترم را جلو کشید که بسوا
 را گرفته و در پیش چشم من اول بریش را برده بعد سرش را بیدند پس از او
 طفلم را از اغوشم کشیدند و با سر نیزه بدری بیخ کوب کردند من صغف
 دست داده بزین افتادم دیگر نهم چه شد و چند ساعت در حالت
 غشوه بودم وقتی چشمم گشودم جمعی از هموطنان خود را دیدم که دور مرا گرفته در
 چاره بیوشی من هستند چون طغفت شده زنجور آدم برد و فرزند خود را
 گشته دیدم و من بد بخت جان بخت هنوز با این همه مصائب و فوئب
 زنده ام رای کاش که من قبل از آنها مرده بودم تا این تیره روز نمیدیدم و با

و با اینحالست جا سوز نمی بودم باری ز نزال (یا لوکات) سردار انگلیس شهر را
 تصرف کرده بود بعد از چند روز مرا از کاپنوز به اله آباد و از آنجا به نازان
 و کلکته فرستاد و از آنجا به بکشتی کلو مپوشسته بفرزنگ آمدم این بود

سرگذشت ایام سختی و شرح روزگار بد سختی من و از آن این

حکایت باز گفتم تا عبرت دیگران شود و خاصه آنان که

عاقبت بکار نعمت و قرین رفاه و سعادت هستند

از شکر آن عظمت نوزند و بداندند که

دست قصار و طرفه العیسی می تواند

خداوندان نعمت را از اوج غایت

چو حصص وقت کشاند و با بس

دولت البسه عجایب کسوفی انشا

تغر من بشاء و مدان بین شای

سیدک البرز ابات علی

کتابت شد

کتاب

سرگذشت سترگ هورست خانم انگلیسی در نورس
و بلوای عام بند و سنا

ترجمه

جناب جلالت مآب اعتمادالت لفظی

الطباعات و مترجم مخصوص اعلیحضرت

شاهنشاه ایران خلدند ملکه

حسب الفرائض سرکار آقا ابوالمجد زید فتح و صورت

الطباعات

